شرح احوال وآثار ملک الشعراء محمد تقی بهار

تالیف

خواجه عبدالحمید عرفانی وابسته مطبوعاتی وفرهنگی

سفارت کبرای پاکستان در ایران

THE LIFE, TIMES & WORKS OF MALIK-UL-SHOARA MOHAMMAD TAQI BAHAR.

By

KH. ABDUL HAMID IRFANI,
PRESS & CULTURAL ATTACHE, EMBASSY
OF PAKISTAN, TEHRAN. (Iran).

11.1.57. Registrar P.U. 'L'

بهار ومولف درباغ منزل بهار چند ماه قبل ازوفاتش

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه

مقدمهٔ مولف

ملك الشعراء محمد تقی بهار بدون تردید یکی از بزرگترین شاعرزبان فارسی بوده وآثار منظوم ومنثوراو
ازنیم قرن پیش توجه دانشمندان ایران ومستشرقین جهان راجلب نموده است . متاسفانه مجموعه شعراین
شاعر بزرگ تدوین وچاپ نشده وچیزیکه از آثار منظوم او دردسترس میباشد قطعات مختصری است که د
طی سالها گاه گاه درمجلات وروزنامه های ایران ویا درکتب تاریخ ادبیات فارسی منتشرگردیده است .
قسمت عمده ای از اشعارش هیچ جا منتشرنشده ودرجنگ های متعددی پیش خانم بهار محفوظ است .

راجع بشرح احوال وآثار مرحوم بهار نیز کتابی یامقاله جامع چاپ نشده ومقالاتی چند که در
بعضی ازمجلات و روزنامه ها منتشرگردیده ناقص وناتمام میباشد .

چون تقریبا تمام منابع موجود برای اخذ اطلاعات ومطالب دراطراف زندگانی بهار دراختیار
داشتم تصمیم گرفتم که شرحی مختصر از حوادث ووقایع دوران زندگی استادکه بسیارپرآشوب ودرس آموز
وعبرت انگیزاست نگاشته ومنتشرنمایم .

خاطره های خصوصی

نظربارتباط وعلاقه مخصوصی که من بامرحوم بهارداشتم آرزودارم که اورابامردم علاقمن
بادبیات فارسی معرفی نمایم .

باید متذکرشوم که چندهفته بعد از ورود بایران که درماه مه ۱۹٤۱ اتفاق افتاد باملك الشعرا
که تازه از سویس مراجعت کرده افتخارآشنائی پیداکردم - مرحوم بهار از حیث فکر ونظرشباهت نزدیك بـ
شاعرملی پاکستان مرحوم اقبال داشت واین ارتباط معنوی اینجانب را بشدت بطرف بهارکشاند ودرطی

چند ماه که از حیات ارضی بهار باقی مانده هفته ای دو سه بار خدمت آن یگانه روزگار میرسیدم واز مصاحبت وگفتار شیرین وشید او استفاده مینمودم .

اولین دفعه ای که بهار منزل نگارنده آمد در اواسط ماه اوت ۱۹۴۹ بود من در منزل خود در فیشرآباد تهران جلسه ادبی برای تودیع با آقای مشائخ فریدنی مستشار فرهنگی ایران در پاکستان تشکیل داده بودم وازبهار برای شرکت دعوت نمودم - باوجود کسالت ونقاهت مرحوم بهار پیاده بمنزل من آمد وراجع بروابط فرهنگی بین کشورهای عالم بالاخص کشورهای همجوار وهمکیش سخنرانی کرد . اینجانب نیز راجع به نفوذ ادبیات وفکر ایران در شبه قاره هند وپاکستان وخدمات مرحوم اقبال در تجدد وترویج زبان فارسی در آنسرزمین صحبت کردم . حرفهای ساده و صریح من در مرحوم ملک تاثیر عمیق بخشید واین تبادل افکار مقدمه روابط بسیار صمیمی و خصوصی گردید . و هروقتیکه با اطلاع یا بدون اطلاع قبلی بمنزلش میرفتم ودرهرجائی که میبود اینجانب رامثل یك فرد خانواده خود شمیهذ یرفت .

بهار درنتیجه تبلیغات مخالفین پاکستان گمان میکرد که پاکستان را انگلیسها برای تضعیف هندوستان بوجود آورده اند . اینجانب قسمتهای ازخطابه مرحوم اقبال (که درسال ۱۹۳۰ درجلسه " مسلم لیگ ایراد کرده بود) برایش خواندم وگفتم که ملت پاکستان ازحیث فکر وفرهنگ ودین وکیش وطرز زندگی اجتماعی با ایران بمراتب نزدیکترند تابه هندوهای هندوستان و بهار نیز اظهار داشت که اتحاد و یگانگی مردم با افکار وفرهنگ ایشان ارتباط دارد نه بحدود جغرافیائی و اوضاع سیاسی که مصنوعا بوجود آورده شده .

بیادگار این ارتباط وعلاقه معنوی بپاکستان بنا به تقاضای مولف قصیده ای سروده که در مطبوعات دوکشور چندین مرتبه انتشار یافته . مطلع آن قصیده ازاین قرار است :

همیشه لطف خدا باد یار پاکستان ... یکین باد فلك باد یار پاکستان

موضوع گفتگوهای ما معمولا دراطراف مرحوم علامه اقبال وشعر او دورمیزد ومن از اقبال اشعار وقطعاتی که حاکی از روح مبارزه ومخالفت شدیدوی بهرنوع استعمار واستبداد بود میخواندم وبهارنیز ازاشعار برهیجان خود که هم آهنگ با اقبال بود برای من میخواند وازاین که نتوانست بان مرحوم در زمان زندگی او آشنائی پیدا کند اظهارتاسف مینمود . مرحوم بهاراز شعراقبال بسیارتعریف میکرد وهمیشه مطالب وزبان وسبك او را می ستائید ومیگفت که کلام اقبال حامل تمام زیبائی های باطنی وظاهری ادبیات فارسی میباشد وچندین مرتبه اظهارمیداشت که درسبك شناسی (درتاریخ تطورشعرفارسی) فصل جداگانه ای بعنوان (سبك اقبال) خواهد نگاشت وبدینوسیله "جامع ترین" شاعر ومتفکررا درخورمقام اومعرفی خواهد نمود . اما مرگش فرصت نداد که مثل تاریخ نثرفارسی راجع به شعرفارسی نیز کتابی بنویسد .

بهار درضمن گفتگو ازمبارزه جوی اقبال - ازکشمکشها وجدال های جوانی خود یاد میکرد وباحرارت جوانی وقایع وحوادث هیجان انگیز را (که بیشتر شباهت بداستان های سربازان ازجبهه جنگ برگشته داشت تابیك شاعر یانویسنده) برایم شرح میداد ومن دچاربهت وحیرت گشته درجلوچشم بجای یك پیرمرد نحیف وناتوان یك سرباز قدبلند وجسور ومجهز بشمشیر وهفت تیر را مجسم میکردم وهرچه باونزدیکترمیشدم مقام بهاربرای من بلند تر وعالی تر ودرك شخصیت متنوع وجامع اومشکل تر میشد . من مثل یك طفل دبستانی بحرفهایش گوش میدادم وبهاربمن مثل یك دوست همسن و همدرد یسف رفتار میکرد - نسخه های خطی ازدواوین وتذکره های متعلق بشعرای فارسی درایران وهند از کتابخانه خود میاورد وبرایم چیزهائی ازآنها میخواند وراجع به سبك وطرز شعر وانشاء آنها شرح میداد .

درهمین روزها سلسله مقالات مولف تحت عنوان "ایران صغیر" راجع بکشمیر در روزنامه مهرایران وبهرام منتشرمیشد . یك روز عصر خدمت رسیدم از مقالات من تعریف کرد ویك نسخه خطی ازدیوان میرزا

داراب جویاکشمیری (که منحصربفرد است) بعنوان یادبود بمن هدیه کرد وازمن تقاضانمود که تاریخ ادبیات کشمیر را بشکل یك کتاب دربیاوریم وبرای اطلاع واستفاده ایرانیان بچاپ برسانیم (این کتاب درشرف تدوین است) .

روز ١٦ خرداد ١٣٢٩ مطابق ٤ ژوئن ١٩٥٠ حسب معمول برای عیادت بهار رفتم — درسالن پذیرائی نشسته صحبت میکردیم — بهارکتابچه یادداشت را از من خواست ودوبیتی زیر را درآن رقم نمود وبمن داد :

دوش آمدپی عیادت من ملکی درلباس انسانی

گفتمش چیست نام پاك تو گفت خواجه عبدالحمید عرفانی

چند هفته بعد من برای مدت سه ماه بپاکستان منتقل شدم وازبهار ارمغانی بیادگارخواستم بهارمقداری قطعات و غزل وقصیده انتخاب نمود وصبیه بهار پروانه خانم ازدیوان خطی بهار بخط خود برای من نقل کرد . قبل از حرکت برای خداحافظی حضوربهار رسیدم — پروانه خانم — اوراقی را که درآن اشعارنوشته بود آورد وبمن داد — بهار اوراق را از دست من گرفت وگفت من باید یکدفعه همه اینرابخوانم وباوجود ضعف مزاج تمام اشعار را از اول تا آخر خواند وجابجاتصحیح نمود وبمن داد واین اوراق یکی از یادگارهای پربهای بهار نزد مولف میباشد .

بتاریخ نهم اسفند ١٣٢٩ مطابق ٢٨ فوریه ١٩٥١ دردفترکارخود مشغول کاربودم — حالم هم خوب نبود یکنفرآمد ونامه بهار را باسه جلد کتاب سبك شناسی داد . بهارهرسه جلدکتاب رامدتی پیش بمن هدیه کرده ولی امضاء نکرده بود من کتاب هارابرای امضاء پیشترفرستادم بودم بهار اغلاط کتاب را بدست خود تصحیح نموده وبمن عودت داده بود . نامه بهارکه بقول خودش آخرین

نامه بهار بدین قرار است :

" دوست عزیزم — شاید آخرین خطی باشد که بشما مینویسم — با همه اشتیاقی که بپاکستان شما داشتم بیماری نگذاشت از آن بهشت پاک و آسمان تابناک فائده برداریم و توشه برگیریم . من شش سال از این پیش پسرم هوشنگ را براهنمائی آقای تقوی بهندوستان (که هنوز قسمت نشده بود) فرستادم و دو سال درس خواند وزبان اردو یاد گرفت و همه آرزوی من آن بود که خود و خاندان بهند یعنی بپاکستان خدمت کنند . افسوس که من خواهم مرد و مشکل دیگر شما را به بینم اینک یا خدا حافظی سه جلد از کتب سبک شناسی را که برای امضاء فرستاده بودید عودت داده و بموجب این نامه اگر زنده بودم خود والا خانواده ام (پسرم مهرداد) یک جلد تاریخ انقراض قاجاریه را تقدیم خواهد کرد . باقی بقای شما
م — بهار ۹ اسفند ۲۹ .

از خواندن این نامه بسیار متاثر شدم و ارتجالا قطعه زیر را ساختم و برای بهار فرستادم :

ای بهار ای نوبهار جاودان	خاک ایران از وجودت آسمان
نامه ات خواندم بسی محزون شدم	زین جهان چارسو بیرون شدم
تا خوشی اندر جهان چون و چند ؟	پی بسی در روزگار قید و بند ؟
تو از این دنیای دون بالاتری	ماورای دور چرخ اخضری
بهر تو دارد حکیم معنوی	این پیام جانفزا در مثنوی
"آن توئی که بی بدن داری بدن	پس مترس از جسم جان بیرون شدن
گر بخواب اندر سرت ببرید گاز	هم سرت برجاست هم عمرت دراز
این جهان را کو بصورت قائم است	گفت پیغمبر که نو نائم است "

تو بعشق مرز بوم آفتاب | زنده بودی باهزاران آب و تاب
ترک سرکردی خدا بخشد ترا (۱) | آن سرد یگر که باشد از سما (۲)

چند هفته بعد سفیرکبیر پاکستان راجه غضنفرعلیخان باتفاق اینجانب برای عیادت بهار وبرای ابلاغ دعوت رسمی دولت پاکستان برای مسافرت بآنکشور بمنزلش رفتیم . حال بهار خوب نبود وما در اطاق خوابش اورا ملاقات کردیم . بهار از روی میز کاغذی برداشت وبراجه غضنفرعلیخان داد و گفت به بینید عرفانی چه اشعارخوبی ساخته وبرای دلجوئی من فرستاده است راجه غضنفرعلیخان اشعار را خواند وتعریف کرد وبهارنیز اظهارات تشویق آمیز راجع بمولف نمود .

من میدانستم که بهار آخرین روزهای حیات خود را میگذرانید ودوربین عکاسی خود را همراه داشتم وبیادگاراین ملاقات من یك عکسی از سفیرکبیرپاکستان وبهار برداشتم وبعدا راجه غضنفرعلیخان که از ارتباط معنوی من وبهار مطلع بود بمن گفت ــ شما دوربین را آماده کنید ومن از شما وبهار عکس برمیدارم ومن بپهلوی بهار روی تختخواب اوجاگرفتم ودرهوای نیمه تاریك اطاق آخرین عکس من بابهار وآخرین عکس بهار برداشته شد .

سفیرکبیرپاکستان از بهارخواهش نمود که بپاکستان مسافرت کند وبرای تهیه همه گونه تسهیلات مسافرت اظهارآمادگی نمود . بهار از محبتهای سفیرکبیر و خان غلام محمدخان وزیردارائی آن روز (وفرمانروای کل فعلی پاکستان) اظهارتشکر نمود ولی بعلت ضعف وکسالت مزاج نتوانست دعوت راقبول کند . سفیرکبیر ومن بابهار خداحافظی کردیم .

آخرین ملاقات

آخرین ملاقات من بابهار روز ۱۷ اوریل ۱۹۵۱ اتفاق افتاد ــ من برای جلسه ای بمناسبت روزاقبال برنامه

۱ــ اشاره بشعربهار "ترك سرکرده ام براه وطن دست در آستین گواهم بس"
۲ــ اشاره بمصراع مولوی " این سر خاك از زمین آن سرپاك از سما "

ترتیب میدادم وچون وضع مزاجی بهار برای شرکت درجلسه مناسب نبود برای دریافت یك پیام مختصر بهمان مناسبت خدمتش رسیدم . هنگام غروب بود که من زنگ منزل بهار را فشردم . کلفت دم درآمد کارت ویزیت را باو دادم - معمولا بهار دراین ساعت باهیچ کس ملاقات نمیکرد وپزشکان نیز دستور منع ملاقات داده بودند ومن انتظار داشتم که بهار برای فردا وقت ملاقات معین خواهد کرد - کلفت برگشت وگفت بفرمائید آقا منتظر شما هستند . برخلاف انتظار بهار بیرون اطاق خوابش ایستاده بود - باقیافه - بسیار روشن وبشاش ازمن پذیرائی کرد وبجای اطاق خواب مرا بسالن پذیرائی راهنمائی کرد ودرمحیط فوق العاده آرام وارد گفتگو شدیم . من معذرت خواستم که نابهنگام مزاحم شدم - گفت خیلی خوب کردید آمدید - دلم تنگ شده بود برای چائی دستور داد - دخترکوچکش چهرزاد دوتا استکان چای آورد - بهار باپك حرارت وقوت حرف میزد وما درحدود یك ربع ساعت از اینجا و آنجا حرف زدیم - درپایان بمناسبت روز اقبال تقاضای پیام نمودم - بهار سرش را بالا انداخت ودرحالیکه لبخند میزد گفت : دوست عزیزم دیگر از پیغام گذشته است من خود برای ملاقات اقبال میروم - پیام لازم نیست - گفتم الحمد الله حال شما خوب است چرا اینطور حرف میزنید - دوباره تقاضا کردم وگفتم بفرمائید من خودم مینویسم - من خود نویس را از جیب درآوردم وبرای نوشتن خود را آماده کردم .

من بخاطر ندارم که بهار هیچکدام از تقاضاهای مرا ردکرده باشد - ولی دوباره همان جواب اولی را تکرار کرد وگفت چه خوب میبود اگر من درلاهور بخاك سپرده میشدم وپهلوی دوست عزیز اقبال میخوابیدم .

چند دقیقه دیگر باهم نشستیم - برای محبتهای متقابل ازیکدیگر تشکر کردیم وبرای اجازه مرخص ازجا بلند شدم - دستم را گرفت وبلند شد - تادم پلکان های حیاط باگامهای محکم ملك الشعراء ازمن مشایعت کرد ودست یکدیگر را فشردیم - صدای خداحافظی درگوشه نیم تاریك حیاط پیچید

این بود آخرین ملاقات من با ملک الشعراء محمد تقی بهار .

۲۱ اوریل روز اقبال بپایان رسید وهمان روز — روز بهار نیز سرآمد .

— • —

باوجود مقام شامخی که استاد بهار در عالم شعر وادب دارد دیوان او تدوین وچاپ نشده و باستثنای عده محدودی از دانشمندان همعصر بهار کمتر کسی بالسبتهای مهم شعر بهار آشنا میباشد اشعاریکه درنیم قرن اخیر در روزنامه ها ومجلات منتشر گردیده در دسترس عموم نمیباشد وهنوز اقدام جدی برای چاپ وانتشار دیوان بهار نشده است .

مقالاتی که گاهگاه راجع بزندگانی بهار منتشر گردیده ناقص وناتمام مانده ودرین مدت سه سال که از وفات بهار میگذرد شرح جامعی که زندگی سیاسی وادبی بهار رانیکو مجسم کند تدوین ومنتشر نگردیده است .

روزنامه ها ومجلات که مطالبی راجع به بهار نوشته اند بوسیله خانواده ودوستان بهار در اختیار اینجانب گذارده شد وخانم بهار نیز بعضی مطالب را با امضای خود شان برای ~~xxxxxxxx~~ من فرستاده اند .

مهمترین مشکل جمع آوری شعر بهار بود ولی نظر بروابط وعلاقه مخصوص مولف با مرحوم بهار خانم بهار واخوی او استاد آقای ملک زاده (رئیس سابق فرهنگ فارس) تمام نوشته ها ویادداشتهای خطی بهار را دراختیار مولف گذاشتند . دخترهای بهار پروانه وچهرزاد در نقل مطالب واشعار بامن همکاری نمودند .

درتهیه وتدوین مطالب تعیین تاریخ ها از راهنمائی دانشمند گرامی استاد سعید نفیسی — دکتر حسین خطیبی — حبیب یغمائی دوست سی ساله بهار — دکتر محمد معین — آقایان کوهی کرمانی وادیب برومند برخوردار بوده ام .

از دانشمند گرامی دکتر محمد باقر رئیس قسمت فارسی دانشگاه پنجاب و دوست و همکار فرهنگی مولف خانم دکتر کچکینه کاظمی برای راهنمائی در انتخاب و اخذ و ترتیب مطالب تشکر مینمایم . بدون کمک معنوی وتشویق ایشان تدوین وتکمیل این تالیف برای اینجانب بسیار مشکل بود .

انتخاب اشعار بهار

مرحوم بهار از انواع مختلف شعر در حدود ۳۰ هزار بیت دارد وچون مقصود ومنظور ازاین تالیف فقط آشنائی بشعر ونثر بهار میباشد نگارنده از انواع مختلف شعر ونثر بهار طوری انتخاب کرده ام که برای خواننده ازحیث شکل وصورت ومطالب سبک بهار توضیح ومعرفی گردد . دراین کار مشکل وبغرنج از دوستان ایرانی بالاخص دکتر حسین خطیبی (که بعنوان یکی از باذوق ترین ادبا و نقید نگاران ایران معروف است) استمداد طلبیدم ولی دکتر خطیبی همانطورکه اشعار بهار را میخواند گفت همه اش بنوعی خوب است که نمیشود انتخاب کرد . بازهم برای آشنائی ومعرفی بهار چاره ای جز انتخاب نبود ومولف سعی نموده که از انواع مختلف شعر (بالاخص قصیده - ترکیب بند - مستزاد وغیره) طوری انتخاب کنم که سبک بهار روشن گردد وخواننده بتواند باطرز بیان مطالب وابتکارات بهار آشنا بشود .

برای انجام این کار نگارنده علاوه ازقصائد مختلف النوع از قطعات - مثنوی - مستزاد وترکیب بند وغیره وغزل و رباعی ازحیث شکل ومعانی انتخاب کرده ام وسعی نموده ام که رشته سبک بیان ومطالب قطع نشود .

تصنیف بهار یک نوع شعریست بی سابقه وبی مانند وچهار تصنیف معروف بدون اختصار وانتخاب نقل شده است . همانطور از مثنوی - مستزاد که از ابتکارات بهار است ودرآن تاریخچه شعر فارسی بیان کرده است بیتی حذف نگردیده است .

انتخاب ازنثربهار

بهار هزاران مقاله راجع بتحولات اجتماعی وسیاسی وموضوعات علمی وادبی نوشته ونثرش (باآنکه بقدرت شعری اونمیرسد) روان ومحکم ودارای سبك خاصی میباشد. مولف از مقالات مختلف سطری چند که اصل مطلب رابیان میکند نقل کرده ودرمورد مقالات وداستانهای فکاهی حذف یا اختصارآنرا مناسب ندیدم ولی ازترس اینکه مطلب زیاد شود فقط سه مقاله را برای نمونه کافی دانستم وامیدوارم که بدینوسیله طرزبیان وانشاء وسبك بهاررا درنثربه خوانندگان محترم معرفی کرده باشم .

حواشی ولغت

درنسخه های خطی خودبهار جاهائی که لازم بوده شرح داده ودرحواشی بعضی ازالفاظ راتشریح نموده است . مولف برای استفاده وتسهیل درك معانی عین یادداشتهای بهاررانقل کرده ام وغیرازکلمه هائی که خودبهارتشریح کرده معانی بعضی ازلغات که بعقیده نگارنده ممکن بود برای خوانندگان نیزمشکل باشد درزیر حواشی آمده است .

عصربهار

راجع بعصربهارکتابهای زیاد و قطوری نوشته شده ولی چون مقصود مولف فقط تجسم محیط واحوالی بوده که بهار درآن زندگی میکرد وبرای ذکراین مطالبحتا آنجائیکه ممکن بود بطوراختصاربیان شده است.

درمورد مقام ادبی وسبك بهار مولف لازم ندانست اظهارنظری بنماید فقط وفقط ازمقالاتی که دانشمندان واستادان مسلم دراین باره نگاشته بود ند استفاده کرده ونقل نموده است.

امید چنان استکه این تالیف مختصرتااندازه ای شعر ونثربهار راکه معرف زندگانی وعصراوست و محیط متغیراورامجسم میسازد مورد استفاده خوانندگان قراردهد ومحرك برای مطالعه دقیق تروسیع تری درهمین زمینه برای دوستداران زبان شیرین فارسی باشد .

xxxx xxxx

بهار

فصـــل اول

عصــــــر بهـــــــار

بهار در ۱۳۰۴ هجری قمری مطابق ۱۸۸۶ میلادی در اواخر سلطنت پنجاه ساله ناصرالدین شاه پدنیاآمد . وبرای درك وفهم داستان حیات او ذکر مختصری از اوضاع ایران لازم میدانیم :

" ایران در زمان ناصرالدین شاه ایران مقتدر نادرشاه یاکریم خان زند نبود . این کشور بزرگ بقول احمد کسروی " درزمان قاجاریان بسیارناتوان گردید واز بزرگی و جایگاه وآوازه آن بسیارکاست وانگیزه این بیش از همه یك چیز بود وآن اینکه جهان دیگر شده وکشورها بتکان آمده ولی ایران بهمان حال میماند .... ودولت بزرگ وبیداری یکی درشمال ایران ودیگری درجنوب آن پیدا شده وایران ناتوان وناگاه در میان آن ماند ..." شکست های پیاپی فتحعلیشاه دربرابر روس وشکست های محمد شاه ـ ناصرالدین دربرابرانگلیس بایران زیان بسیار رسانید واز بزرگی آن بسیارکاست ولی پادشاهان قاجار وتوده ایرانیان را بیدار نگردانید .... تنها در سالهای بازپسین پادشاهی ناصرالدین شاه بود که اندك تکانی وبیداری در توده پدیدارگردید ." (۱)

مولف تاریخ بیداری ایران میگوید : " در دوره های اخیر سلطنت قاجاریه روزبروز ضعف وناتوانی وعدم قدرت حکومت مرکزی افزوده گردید ." (۲) واضافه میکند " طرز حکومت استبداد وبی ترتیبی اوضاع وظلم وتعدی کارمندان دولت وعدم تامین قضائی وحقوقی وعدم امنیت جانی ومالی ... وتصمیم مقدرات حیات اجتماعی وزندگانی همگانی باختیار واراده مطلقه یك مشت کارمندان بیسواد دولت ـ صبر وحوصله را از هرطبقه ربوده ." (۳)

---

۱ ـ ر.ك تاریخ مشروطه ایران کسروی ص ۷ـ۸
۲ ـ " تاریخ بیداری ایران ازمختاری ص ۵
۳ ـ " " " ص ۳۵و۳۷

* در ایران قانونی که مابین مردم قضاوت وحکومت کند عبارت از فکر واراده مامورین دولت وتاانداره ای باتعلیمات بقوانین مذهبی اسلام بود . مثلا اگر ماموری درست عمل وباوجدان وانصاف بود ومعتقدات مذهبی او تااندازه ای محکم وطماع وبی انصاف نبود - اهالی زیر حکومت او قدری در رفاه وآسایش بسر میبردند . اگربالعکس شقی وبی انصاف وطماع بود جان ومال وناموس وهستی مردم در دست اراده او وبستگان او قرار میگرفت . ادارات وسازمان درکارنبود - قدرت در دست فرمانداران وروسای امور کیف مایشاء گردش مینمود هرطور اراده داشتند ومیخواستند عمل میکردند - فقط مختصر ملاحظه ایکه داشتند از روسای روحانی بود که گاهگاه درمقابل آنها عرض اندام ومخالفت میورزیدند وروی عقاید مذهبی جامعه را برحکومت وفرمانداران تحریك ومیشورانیدند وانقلاب برپامیکردند . اگرآن فرماندار محل صاحب قدرت زیادتری بود ورشادت وجسارتی درخود میدید برمردم تاخته وآن رئیس مذهبی را از محل اخراج وتبعید مینمود والا خود از محل فرار کرده وناچار دولت مرکزی فرماندار دیگری بان محل اعزام وبالملایمت آن صفحه را آرام مینمود . (١)

* اصولا درایران از صدها سال قدرت مذهبی نفوذ فوق العاده ای درمیان جامعه وتوده پیداکرده وبهرطریق میخواستند حکومت را متزلزل وناتوان میساختند . متاسفانه غالب روسای مذهبی که صرفا خود را حامی ومجرای اصول مقدس اسلام معرفی وجلوه میدادند که توده وعوام الناس را فریفته پیرو اراده خود میساختند وباطنا متعدی واز هر مامور وکارمند دولت ظالم وجابر ومتجاوز تر میبودند . برای خود وسائل تعیش وتفریح فراهم وکرورها ثروت واملاك جمع وهرکس را میل داشتند بعنوان لامذهبی وسوء عقیده بقتل ونیستی سوق میدادند وبدست عوام الناس به بدترین صورت نفت زده میسوزانیدند وازاینپیش آمدهای موحش بی اندازه زیاد وبدرجه ای بود که بعضی از آنها بعنوان اجرای مراسم مذهبی شخصا باشمشیر سرآن بیچارگان راقطع وجدا میکردند . دولت وحکومت وقت هم قدرت نداشت از عملیات آنها جلوگیری و مخالفت ورزد . چون عملیات روسا وکارمندان دولتی هم نظیرهمان اصول وعملیات روسای روحانی سوء میبود . وسیاست دولتهای وقت صلاح خود نمیدانستند که دخالت در امور روحانیت نمایند . بلکه تشویق

---

١ - رك - تاریخ بیداری ایران تالیف مختاری ص ٥

وتحریص هم مینمودند زیرامکن بود بکوچکترین مخالفت توده وعوام الناس رابمخالفت خود شورانیده و از مقام ساقط وبلا مذهبی وسوء عقیده متهم کردند واز طرفی نفوذ روسای مذهبی مانع بیشرفت هر ترقی واصلاحات میبود . چه دولت وچه اشخاص باقدرت جرات نداشتند برای آنکه متهم نشوند از اصلاحات دم زده وسخنی بمیان آورند . از طرفی مردم ایران عموما مسلح وبطورکلی صورت ملوك الطوایفی در بر داشت هرخان وخان زاده ، هر رئیس قوم وطایفه - هر کدخدا وکدخدازاده - هر ولگرد سرگذر ومحله - دارای یك عده نوکر وبستگان مسلح میبودند وباقدرت شخص درمقابل مامورین دولت عرض اندام و مردم را طرف تعرض وتهدید قرارمیدادند ." (۱)

وزارت کشور واوضاع عموی استان ها

عموم شهرستانها وقصبات واستان ها تحت اراده ارباب نفوذ محلی وعلمای روحانی قرار داشت و فرمانداران واستانداران که از طرف صدراعظم وقت (نخست وزیر) معین میشدند . وتعیین کلیه روسای دوائر محلی از قبیل دارائی - شهرداری - شهربانی واموروقضائی را فرمانداران عهده داشتند ودولت سند مالیاتی در موقع حرکت از شخص فرمانداران گرفته حال اگر اضافه از مالیات مقرره درمحل وصول مینمودند متعلق بخود فرمانداران میبود - واگرکمتروصول میکردند بضرر وزیان فرمانداران تمام میگردید وبایستی هرچه دارائی دارند درمقابل کسردرآمد بپردازند باین علت فرمانداران اهتمام مینمودند تا اندازه ای که قدرت وتوانائی دارند بجبر وزور بانواع تعدی از مبلغ تعهدی بردرآمد اضافه وصول ومحل استفاده خود قرار دهند وامورات قضائی وحقوقی وجزائی محل را باتطبیق به قوانین مذهبی حل وفصل ومبلغی از طرف متداعیین بنام حقوق حکومتی میگرفتند وبنفع خود برداشت میکردند .

---

۱ - رك - تاریخ بیداری ایران ازمختاری ص ٦ تا ۸

غالبا این عملیات اصطکاک با ارباب نفوذ محلی وعلماء روحانی پیدا مینمود ومابین فرمانداران محل وآنها اختلافات تولید وباعث شورش و هیجان توده فراهم و فرماندار ازمحل از محل فرمانداری فراری یاخارج مینمودند . بهمین جهت وسبب بود که فرمانداران غالبا با ارباب نفوذ محلی و علماء روحانی سازش کرده که باانزاف خیال بمنافع و موقعیت خود ادامه دهند . کارمندان دولت بطورعموم حقوق ماهیانه نداشتند فقط مختصری جیره و طیق و مبلغی نقد درسال بانها میپرداختند وبایستی همه وقت درانتظار باشند که کاری جه درپایتخت وجه درخارج پیدا کرده وازمحلهای غیرمشروع ازطرق مختلف استفاده کنند . مثلا از منازعات امورقضائی واضافه درآمد ها و غیره مبلغی گرد آورند وبر ثروت خود بیفزایند ." (۱)

وزارت دارائی - درآمد کشور

" کلیه درآمد کشور عبارت بود از درآمدهای ارضی و نقدا و جنسا و مبلغ مختصری هم از گمرکات بدون تعرفه وصورت دقیق گمرکی ومبلغی هم ازایلات وطوایف با مبلغ معین میبود . جون دولت فاقد قدرت وتوانائی بود کمتر میتوانست همان درآمدهای مختصر راهم وصول نماید لذا درموقع انتصاب فرمانداران و استانداران وزیر دفتر (وزیردارائی) اقلام درآمد آن محل را ابوابجمع آنها کرده و سند مالیات میگرفت که درمحل وصول نمایند و تمام درآمدهای مختلفه درکشوربیش از ۳۰ ملیون ریال نبود وبا این مبلغ هم اصلاحات ممکن نبود ." (۲)

فرهنگ ایران

" جون حکومت ایران صورت استبداد داشت وسلطه وانتقاد ازطبقه روحانی حاکم وراهنمای کلیه امور بود اصولا داشتن معلومات مختلفه خارج از زبان فارسی و مسائل شرعیات یکی ازگناهان و

۱- تاریخ بیداری ایران ازمختاری ص ۱۷ و ۱۸
۲- " " " ص ۲۰

تقصیرات بزرگ شمرده میشد ومعلومات علمی وپایهٔ دانش منحصر باطلاعاتی چند از اصول فقه و شرعیات و طریقه روحانیت و آشنائی مختصری بزبان عربی و یک مشت عقائد مذهبی میبود و دیگر کسی حق نداشت ازاین میزان در زمینه اطلاعات پا فراتر نهد و اعیان و اشراف وکارمندان مهم دولت هم که از خود استطاعت مالی داشتند یکنفرمعلم شرعیات (آخوند) بمنزل آورده اولاد ان خود را بخواندن ونوشتن زبان فارسی و مختصری عربی و مسائل مذهبی آموزش میدادند و از سایرمعلومات بکلی بی بهره میماندند . اگرکسی اتفاقا اظهاراتی ازاصلاحات عمومی خارج ازکتب و مسائل مذهبی مینمود بـه لامذهبی متهم واورا کافر دانسته وتبعید بلکه غالب محکوم بمرگ وبـه بدترین صورت میکشتند . وغالب اشخاصی که تعصب مذهبی داشتند واز خود مالی داشتند برای ثواب واجرای اخروی پس از مرگ درشهرها مدارس مذهبی بطرزقدیم بنام مسجد ومدرسه ساخته و املاکی هم برای مصرف آنها از خود وقف وتولیت واختیار عوائد آن املاک واداره امور مدرسه رابمیل واراده مجتهد روحانی آن محل گذارده ودر هریک از اطاقهای آن یکنفر دانشجوبالباس آخوندی برای تحصیل معلومات مذهبی منزل میداد ومبلغ مختصر ماهیانه هم برای امرارمعاش آنها از همان موقوفات دریافت وپس ازچند سال تحصیل زیردست یکنفر مدرس شرعیات معلومات مختصری از زبان فارسی واصول فلسفه بزبان عربی آموزش یافته وازآن مدرسه خارج ودر ردیف علمای وقت بالباس مخصوص طبقه روحانیت که عبارت از یک عمامه وعبا باشد خارج میگردیدند وپایهٔ تحصیلات ومعلومات همین بود وبس . وقدرت آنها درکلیه امور اجتماعی میبود واین وضع تقریبا ۳۰۰ سال ادامه داشت (+) . تاکم کم اشخاص روشنفکروفداکارانی بمخالفت طرز وفکر درباریان سلطنتی قیام واقدام کرده وپایه تشکیلات و سازمان مدارس جدید را بنا بنهادند و اصول تدریس را روی پایه های جدید بنا نهادند اما برای ترقـی دادن افق فکری جامعه بمشکلات ومصائبی در طی عمل دچار گردیدند که خود تاریخ مفصلی است و از طرف دولت وعلماء روحانـی باتحریک افکارعمومی

(+) مولف تاریخ بیداری ایران این مطالب درسال ۱۳۲۶ نوشته .

بلا مذهبی وبی دینی و خیانت باساس سلطنت و دولت متهم شده طرد وتبعید وخانه نشین گردیدند ۰۰ ولی باز این عملیات مانع و باعث نگردید که ازعقیده خود دست بردارند وبمرورزمان بانصایح و مذاکرات عقاید عمومی را تغییر و اصلاح و پایه توسعه فرهنگی وایجاد مدارس جدید را گذاردند وافکار توده را باز و روشن میساختند ۰"

" خلاصه اوضاع فرهنگ ایران صورت مطلوبی نداشت که سازمان درکارباشد واندلم در راه حصول معلومات مختلفه غیرمیسرمیبود ۰" (۱)

اوضاع اجتماعی

" باذکرسطور بالا مختصر از اوضاع واحوال عمومی وحیات اجتماعی درزمان حکومت مطلقه واستبداد وطرزعمل مامورین دولت وطبقات روحانیت گفته شد ۰"

"خلاصه انکه طرزحکومت استبداد بی ترتیبی اوضاع وظلم وتعدی کارمندان دولت وعدم تامین قضائی وحقوقی وعدم امنیت جانی و موانع و مشکلات عدیده دیگر در راه ترقی وتعالی وبسط وتوسعه عالم فرهنگ چه از طرف دولتهای وقت وچه ازطرف روسای روحانیت وفقدان قوانین که حاکم برکلیه امور و اختلافات بوده وحل و فصل نماید ۰ وتصمیم مقدرات حیات اجتماعی و زندگانی همگانی باختیار واراده مطلقه یك مشت کارمندان بیسواد دولت نفس ها درسینه ها تنگ وصبر وحوصله را از هرطبقه ربوده و از طرفی بسط و ترقی علوم و صنایع عالم تمدن ملل غربی روز بروز آثار انقلاب عمومی ونارضایتی را نزدیکترمینمود ۰ چنانکه این نا رضایتی و فشار برافکار اجتماعی از زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار قبل از سلطنت مظفرالدین شاه هم آشکاربود ۰"(۲)

---

۱ - تاریخ بیداری ایران از مختاری ص ۲۵ و۲٦و ۲۹
۲ - رك " " " " ۳۰

بیداری ایران ونهضت مشروطه

" اوضاع بدین منوال ادامه داشت تادرسال ۱۸۹۰ درنتیجه این خیرگی وناتوانی شاه و نادرستی وبدخواهی امین‌السلطان (نخست‌وزیر) امتیازهائی به بیگانگان بویژه بانگلستان‌داده شد که شناخته ترین‌آنها امتیاز تنباکو بود . " (۱)

"پروفسور برون نیز وقسطرازاست : بدبختی دوره شش ساله اخیرسلطنت ناصرالدین‌شاه از تاریخ اعطای امتیاز تنباکو بیک‌شرکت‌انگلیسی درمارس‌سال ۱۸۹۰ میلادی (۱۲۶۸ هـ . ش) شروع میشود . " (۲)

" امتیاز تنباکو بایران بسیار زیانمند بود زیرا فروش همگی توتون وتنباکو کشور چه دردرون وچه دربیرون بیکن انگلیسی سپرده میشد . مردم زیان پول ومال را نمیدانستند وازآنکه بیگانگان‌بدرون کشورمیگشادند بیمناک بودند مردم وبازرگانان ایران باین امتیازاعتراض‌نموده دادخواهی کردند ولی چون خود شاه و نخست‌وزیر امتیاز را داده بودند به اعتراض‌و تقاضای مردم اعتنا نکردند درنتیجه این ناخوشنودی مردم رویه تکان وجنبش بخود گرفت و کم کم درتمام کشور نهضت شدید برخلاف آن بوجود آمد وعلما" کشیدن تنباکو را تحریم کردند - ~~[illegible]~~ برشدت مخالفت مردم افزوده شد وآنها دست بتظاهرات زدند وعده ای کشته شدند . شاه وبیگانگان از اوضاع ترسیده مجبور بالغای امتیاز شدند . این رامیتوان‌نخستین‌تکانی درتوده ایران شمرده و " بقول کسروی " پیش‌آمد ارجداری بشمارمیرود وباید درتاریخ یادآن بماند . " (۳)

" درزمان ناصرالدین شاه سیدجمال الدین‌اسدآبادی معروف بافغانی ومیرزاملکم خان اصفهانی (ارمنی که اسلام رابذیرفته)دلسوزی بکشورایران‌نموده وبه بیداری‌مردم کوشیدند . سید جمال الدین

۱- رك - تاریخ کسروی ص ۱۵
۲- رك - انقلاب ایران از پروفسوربرون ترجمه احمد پژوه ص ۳۷
۳- رك - تاریخ کسروی ص ۱۵ و ۱۷

که نفوذ زیادی مابین ایرانی ها پیدا کرده وپیروان وهمدستان زیادی داشت درسال ۱۲۶۸ شمسی (۱۸۹۰ میلادی) بدستور ناصرالدین شاه از ایران اخراج گردید . کسروی مینویسد :-

" سید مردی دلیرمیبوده واز خودکامگی شاه و از سودجوئی امین السلطان (نخست وزیر) نکوهش میکرده و مردم را می سهانیده ومیشورانیده وکسانی بر سراو گرد آمده بوده اند . " (۱)

خلاصه آنکه درزمان بجگی "بهار" توده مردم از خواب کم کم بیدار میشدند و نهضت آزادی در تمام کشوردست و پا پهن میکرد .

درسال ۱۸۹۹ ادارات گمرک آذربایجان و کرمانشاه به مامورین رسمی بلژیک که واقعـا شغالهای روسیه بودند واگذار گردید . این اقدام به بینوائی وبی نظمی را درایران افزود ". (۲) مردم برخلاف بلژیکیها دادخواستند - دولت بآنها گوش نمی داد وازآنسوی بلژیکیها به بد رفتاری می افزودند وآشکارا میانه بازرگانان ایرانی وبیگانگان بلکه میانه مسیحیان ایرانی وبامسلمانان جدائی میگذاردند وبمسلمانا ن بسیار سختمیگرفتند . بلژیکیها به بدرفتاری خود مردم را بیدارتر ومسلمانان متفرق را متحد ترکردند وبرای بپیشرفت نهضت آزادی مساعد ترنمودند .

راجع به پیمان گمرکی با روسیه که بوسیله بلژیکیان تحت نظر رئیس آنها مستر (نوز) اداره میشد کسروی از صفی نیا (استقلال گمرکی ایران) نقل میکند : " امضای قرار داد خدمت سختی بود که پس از عهدنامه ترکمان چای باستقلال ایران وارد شد . " (۳) " این تعرفه مایه دیگری برای رنجیدگی ها وناخوشنودیهای مردم گردید بویژه بادرفتاریهای که نوز و دیگر بلژیکیان مینمودند ومردم را سختبیازردند . . " (۴)

" نوز وبلژیکیان باسلام ومعلما" نیز توهین میکردند وبالاخره علما" برسرمنبر مردم را برخلاف آنها تحریک وازشاه تقاضا برای اخراج آنها کردند . دراین میان سال ۱۲۸۴ هـ . ش که جنبش

---

۱ - رك - تاریخ کسروی ص ۱۱
۲ - رك - انقلاب ایران از پروفسور برون ص ۹۱
۳ - رك - کسروی (تاریخ ایران) ص ۳۲
۴ - رك -

ایجاد دودستگی آزادی طلبان را رنجانید و بار دیگر میان کوشندگان و دولت بهم خورد درین میان مردم دراستان های فارس و خراسان شوریدند و محیط طهران دوباره سخت متشنج شد . مابین مردم وسربازان دولت زدوخورد های سختی رخ داد وعده زیادی کشته وزخمی شدند . مبارزه ادامه پیدا کرده، عده زیادی علماء از تهران کوچیدند و چون وضع تهران روزبروز بدتر میشد هزارنفر از علماء وآزادیخواهان درسفارت انگلیس پناهنده شدند ." (۱)

بالاخره درنتیجه فشارعمومی مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را درتاریخ ۵ اوت ۱۹۰۶ امضاء نمود .

مشروطه

" درآغاز مشروطه دوحزب درایران پیدا شدند . مشروطه خواه و مستبد . اعیان وطبقه اول وطبقه سوم یعنی توده مردم مستبد بودند و مشروطه خواهان را بیدین و انقلابی و هرج و مرج طلب میشمردند و مشروطه خواهان که عده شان قلیل ولی بیشترآنان از طبقه باسواد و روشنفکر بودند و میتوان آنان را طبقه دوم نامید مستبدان را جاهل وظالم و ارتجاعی وفارتگر میشمردند .

اکثریت مردم ایران را ارتجاعی و اقلیت مردم انقلابی ومتجدد بود و چون بعضی از علمای بزرگ بامشروطه وانقلاب موافقت کردند وسیاست انگلیس نیز محرمانه ازمشروطه حمایت میکرد و مظفرالدین شاه نیز سیاستی عاقلانه ودرباریانی دانا نداشت . در ۱۲۸۴ اقلیت بر اکثریت مسلط گردید وتجدد بر ارتجاع فائق آمد وقانون اساسی امضاء شد ."

" آن روز هرکس برخلاف آزادی عقیده و آزادی قلم و مجلس و حکومت ملی و قانون دم میزد و این اصول را خلاف دیانت ومخالف مصلحت کشور میشمرد مرتجع ومستبد نامیده میشد وکمترین مجازاتش این بود که داخل کار های مملکتی نشود واگر بمصلحت خود میخواهد رفتارکند درخانه اش بنشیند وگوشه گیری پاکورش گم کند !"

۱- رک - تاریخ کسروی ص ۱۰۶ تا ۱۱۸

" رفته رفته مرتجعین حس کردند که مقاومت در برابر این قوه تازه و حزب نوظهور فائده ندارد اول ساکت شدند بعد خود را داخل مشروطه خواهان کردند یعنی باحزاب سیاسی پیوستند ."

"مجلس اول از ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ مطابق ۷ اکتوبر ۱۹۰۶ تا ۲۳ جوئن ۱۹۰۸ میلادی دوام آورد ومهمترین کارش اصلاحات مالی وتدوین قانون اساسی ومتمم آن بود ." (۱)

" درسنه ۱۳۲۶ مطابق (۱۹۰۸ میلادی) محمدعلی شاه پسر مظفرالدین شاه بمساعدت معنوی دولت تزاری روس وسکوت دولت بریتانیا بتاریخ ۲۳ جمادی الاولی (مطابق ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) میلادی توسط قزاقها که یک دسته گارد مخصوص سلطنتی وازیک بریگاد تشکیل شده بودند ورئیس آنها " لیاخف " نام داشت مجلس شورای ملی را بتوپ بست وجمعی از وکلا" را تبعید کرد و چند روزنامه نویس وناطق راکشت وگروهی را حبس کرد و مشروطه را موقوف داشت .

بلافاصله فعالیتهای سیاسی بین دول روس و انگلیس در مورد ایران آغاز شد . جان کلام آنکه دولت روس مایل بود بدولت ایران قرض داده شود و با آن پول اصلاحات مالی وتامینیه شروع گردد . ولی دولت بریتانیا از دادن این قرض به دربار بی بند و بار و رجال غیر امین و تشکیلات غلط آن روز ابا داشت ومعتقد بود که باید نخست بپیروی تکلیف قانون اساسی و مجلس ایران معین گردد واین قرض - بتصویب مجلس بشاه داده شود ."

" درآن روزها مناسبات دولت بریتانیا بازعمای مردم تهران وآزادیخواهان ولایات و ایرانیان خارج ازمملکت بسیار دوستانه بود و درلندن نیز مرحوم پروفسور برون وعده ای از وکلای مجلس عوام و بعضی از رجال انگلستان و جرائد بامشروطه خواهان همراهی های زیاد داشتند واساسا هم بیخبرنیستیم که دولت بریتانیا بادربارقاجاریه بنظر خوب نگاه نمیکرد زیراشاه بروسها بیشترتمایل بود ." (۲)

---

۱ - رک - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۲
۲ - " " " ص ۲ و ۳

" نتیجه فعالیتهای سیاسی این شد که پولی بدست شاه نرسد و مالیات مملکت درآنسال درست وصول نشد . زیرا هم انتشار زیاد بود هم از طرف علمای نجف حکم شده بود که رعایا بشاه مالیات ندهند . بنابراین یکپاه کلاه شاه ودرباریان ترپس معرکه ماند . بی پولی کار را بجائی کشانید که شاه ناچار شد قدری از جواهرات سلطنتی را توسط " کامران میرزا " بعنوان و عنوی خود نزد بانک روس گرو بگذارد و پولی تدارک کند . . . از طرف دیگر در ولایات وایالات طغیانها برخاست ودر طهران جمعی در سفارت خانه های بریتانیا وعثمانی پناه بردند .

ستارخان وباقرخان دوتن از طبقات فرودین در تبریز علم طغیان برافراشتند وبقدری قوی شدند که تبریز وتوابع را بدست آوردند ودرتحت " رایت انجمن ایالتی " حکومت را در دست گرفتند . سید عبد الحسین نامی در لار و نی ریز قیام کرد ورایت طغیان برافراشت . خوانین بختیاری بریاست صمصام السلطنه باصفهان تاختند وعلیقلیخان سردار اسعد نیز از فرنگستان بانان پیوست و اصفهان را گرفته بسوی مرکز حرکت کردند . نصیرالدوله ملقب به سپهبد ارهم در گیلان جمعی فراهم کرده بطهران رو آوردند و این دو قوه یعنی قوای بختیاری و مجاهدین گیلانی و ارمنی در اول ماه رجب ۱۳۲۷ هجری قمری مطابق ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۹ میلادی طهران را فتح کردند . این قوا از روز حرکت تا روزی که خبر تحصن شاه بسفارت روس در زرگنده شایع شد . همواره از طرف رجال و آزادیخواهان بریتانیا و آزادیخواهان ایرانی در داخل وخارج از ایران مساعدتهای مادی وفکری میگرفتند .

فاتحین طهران پس از خلع محمدعلیشاه فرزند خردسال او را که " سلطان احمد میرزا " نام داشت و ولیعهد رسمی بود بپادشاهی برگزیدند و چون صغیر بود " عضد الملک " که یکی از معمرین قاجاریه بود به نیابت انتخاب کردند . " (۱)

---

۱ - رك تاریخ انقراض قاجاریه ص ٥

* اوضاع ایران در مدت سلطنت احمد شاه نیز رو بارامش نرفت و در اثر دخالت همسایگان (روس و انگلیس) در امور داخلی ایران هرج و مرج اداری بمراتب بیشتر و نارضایتی مردم زیادتر گردید تا جائیکه بواسطه تقرب قشون همسایه شمالی به پایتخت عده ای از وکلای مجلس و علماء واشراف کشور بطور دسته جمعی بقم مهاجرت کردند وحتی خود احمد شاه قراربود به اصفهان حرکت نماید لاکن حرکت شاه باصفهان بتاخیر افتاد وبعد بامشورت نمایندگان دوهمسایه روس و انگلیس منتفی شد.» (۱)

* دراین مدت کابینه های زیادی روی کارآمدند و سقوط کردند و احمد شاه دوبار به خارج ازکشور مسافرت نمود تا اینکه دراثر نارضایتی مردم و از هم پاشیدگی اوضاع عمومی کشور منجر به کودتای ۱۲۹۹ (۱۹۲۱م) گردید ورضاخان در راس دسته قزاقها بطهران وارد و براوضاع تسلط یافت .

پس از اینکه زمام امورکشور بدست رضاشاه پهلوی افتاد توسعه و ترقی شایانی درجمیع شئون کشور پیدا شد . کلیه وزارت خانه ها مخصوصا وزارت فرهنگ بطرز نوینی پی گذاری گردید صدها دبستان ودبیرستان دخترانه وپسرانه درسراسرکشور و در دورترین قصبه و دهکده افتتاح گردید . دانشگاه بزرگ تهران وچند دانشکده های طبی و فنی مدرن تاسیس گردید وهمه ساله عده زیادی از دانشجویان جهت تکمیل تحصیلات عالی به اروپا اعزام داشت بطوریکه درعرض مدت کوتاهی فارغ التحصیلان زیادی که اغلب آنها درفنون مختلف فارغ التحصیل شده بودند برفرهنگ و دانشگاه ودانشکده ها و مدارس ایران بکارگماشته شدند وبوسیله تیپ تحصیل کرده وجوان ایراق فرهنگ کشور اداره شد . همچنین درسایر وزارتخانه ها نیز وضع بدین منوال بود .

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۷

درنتیجه این خدمت بزرگ فرهنگی دانشمندان ایرانی بــه تتبعات علمی و فنی پرداختــه ورسالات وکتابهای مفیدو سودمند انتشاردادند ." (۱)

" اعلیحضرت رضاشاه پهلوی شخصا درامورکشور دخالت میکرد بطوریکه هرچه نظرمیداد میبایست بدون چون و چــرا اجراء گردد و چنان در مدت کوتاهی براوضــاع مسلط شــد که هیچکس یارای اظهار نظر درامور مهمــه ایران نداشت وحتی روشنفکــران وتیپ نویسندگان و روزنامه نگاران نیز قدرت انتقاد ازآن وضع نداشتنــد ودراثــرجدیت پشتکار و زحمت فوق العاده شبانــه روزی خود ایران نوین و نسلی جدید بروی کارآورد .

پس از کناره گیــری اعلیحضرت رضاشــاه پهلوی (شهریور ۱۳۲۰) آزادی افکار وعقائد و بیان وقلم بهمه افراد کشور داده شــد و مردم خود را درمحیط دیگری یافتنــد بطوریکه صدهامجلات و روزنامــه آزاد بوجود آمد و هرکس هر عقیده ای که داشت بدون ترس و واهمه ای در صفحات روزنامه ومجلات منعکس نمود وکتابها و رسالات گوناگون درعرض مدت کوتاهی چاپ و درمعرض افکارعامــه قــرار گرفت ." (۲)

صاحبان قلم و نویسندگان که ســالها تحت فشــار قــرار داشتنــد انتشــار انتقــادات اصولی خود را آغاز نمودند .

چنانکــه اشاره شــد اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی طبعــا مخالــف آزادی قلم و زبان نبود بلکه برای پیشرفت اصلاحات داخلی و روی مصالح کشور وبرای اینکه افراد کشور در محیطی آرام و دور از سیاست بکارروزانــه خود که استفــاده عموم درآن بود مشغول باشند مدیران جرائد وصاحبان قلم را تحت سانسور قــرار داده بود .

نویسنــده تاریخ بیداری مینویســد : " کاملا شکایات این طبقه حساس وصاحبان قلم و افکارعالی ومربیان و راهنمای اوضــاع و احوال عمومی وارد است وحق با آنهاست اما بطوریکه کرارا گفته شــد ــ

---

۱ ــ رک ــ خلاصه ای ازتاریخ بیداری ایران تالیــف مختاری

۲ــ " از تاریخ بیداری ایران " ص ۲۴۵

پادشاه پیش‌نسه آنکه عقیده بازادی قلم و زبان نداشت بلکه روی مصالح کشور معتقد بود تا مدتی از این آزادی جلوگیری شود . " (۱)

خلاصه اینکه عصر بهارینه زمان پرهیجان بود زیرا طرز حکومت این کشورکهنسال از استبد بمشروطه تبدیل شد و دراثر مبارزات سیاسی و ایستادگی آزادیخواهان و روشنفکران بود که در کلیه شئون این کشور اقداماتیکه مفید بحال جامعه وعموم افرادکشور بود انجام گردید و برای بسط و توسعه کارهای عام المنفعه بطوری زیاده روی کردند که جمعی از آزادیخواهان نیزجان خود رادراین راه دادند .

حکومت رضاشاه تاحدزیادی اداره های دولتی را سرو صورتی داده وبا اینکه مطبوعات وانتشارات را تحت کنترل قرار داشت برای توسعه فرهنگ و حفظ نظم وآرامش کوشش فراوان نمود . اما چون تحت حکومت دیکتاتوری رشد طبیعی مردم ممکن نبود بعداز رضاشاه و آزادی مجلس و مطبوعا اوضاع کشور بمسیر طبیعی برگشته و افکار مردم درنتیجه زدو خوردها وتصادم های سیاسی واجتماعی و دینی بازتر و ورزیده تر شدند . و همان وضع باتمام بدی‌های و خوبی های دوره مشروطه رژیم مشروطه ادامه دارد .

---

۱ - رك - تاریخ بیداری ایران تالیف مختاری ص ۲۴۵

شـــرح احـــوال

بهـــار

فصل دوم

شرح احوال ملک الشعراء بهار

تولد وخانواده

"میرزا محمدتقی بهار در شب دوازدهم ماه ربیع الاول سال ۱۳۰۴ هجری قمری مطابق روز پنجشنبه ۹ دسامبر ۱۸۸۶ میلادی، درمشهد بدنیا آمد. پدر بهار میرزا محمدکاظم صبوری معاصر ناصرالدین شاه قاجار بوده و از آن پادشاه لقب ملک الشعرائی را گرفته بود." (۱)

"صبوری از احفاد میرزا احمد صبوری برادرزاده فتحعلیخان صبا ملک الشعراء دربار فتحعلیشاه قاجار بوده است. و درسرودن اقسام شعر از قصیده و غزل وقطعه استاد وشاعرتوانائی است." (۲)

جدبهار حاجی محمدباقر کاشانی درجوانی بخراسان رفته و پدربهار درشهرمشهد زاده است.

مادربهار از یک خانواده تاجر ازگرجستان و از نژاد سهراب و افراسیاب مسیحیان قفقاز بود که درجنگهای روس و ایران بوسیله عباس میرزا نائب السلطنه باسارت بایران آورده شده بودند.

بهار درشرح احوال خود مینویسد: "سهراب که برادربزرگتربود در دربار فتحعلیشاه ترقی کرده ونقدینه شاه و صرف جیب بعهده او محول بود و معروف به سهراب خان نقدی شد و امروز خانواده نقدی ایران از نژاد اویند. برادرکوچکتر افراسیاب خان بعد ازاینکه در ایران دین اسلام پذیرفت تعصبی در دیانت بخرج میداد و بدین ترتیب از خدمات دولتی روی برتافته بکارخانجات پرداخت وعباسقلی پسرش هم تاجرشد. مادرم دختراین حاجی عباسقلی تاجر است که درتهران متولد شده و خانواده اش بمشهد آمده مجاورشدند وباپدرم وصلت کردند. پدر و مادرم از هرجهت بیکدیگرشبیه بودند

---

۱ ــ رک ــ مجله یغما شماره دوم وسوم سال پنجم ص ۵۶ و تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ۸ و جزوه سال وفات بهار.

۲ ــ رک ــ مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ۴ ص ۱۷۲.

از جهت تعصب وبستگی بدیانت و تقوی و ایمان اختلاف سلیقه درمیان آنان نبود هردو از جهت خانواده و محیط خانوادگی دریک ردیف بودند و یکی را مزیتی بردیگری نبود - نزاع و ماجراهای بین الزوجین هیچوقت بوقوع نه پیوست هرگز یکدیگر را ناراضی دیده نشدند . تمایعی که مادر و پدرم درکودکی هریک جداجدا بمن گفته اند همه دریک ردیف وشبیه بهم و درمعنی ازیک سنخ بوده است . و ازاین قسمت هم میتوان پی برد که اخلاق آن دوتن کاملا بهم شبیه بوده و تفاوت فکری و مغایرت عقیدتی نداشتند ." (۱)

تخلص بهـــار

" بهارتخلص خود را ازمیرزانصرالله بهار شروانی دارد . او ازاساتید سخنوران معاصر بوده ودر روزگارناصرالدین شاه بعزم سیاحت و تجارت دربلاد ایران و ممالک مجاور سفرکرده ... و درسفر مشهد بردوست فاضل خود صبوری وارد شده و درخانه او درگذشته است ." (۲)

یادگارهای کودکی

بهار دریادداشتهای خود مینویسد : " من طفولیت خود را از وقتی بخاطر دارم که موهای سرم بسبب مرض زرد زخم " اگزما " بهم چسبیده و مادرم برای روغن مالی بر روی آن زخم ها میخواست موی سرم را باقیچی بچیند ومن مانع بودم . شبی دائی من دستهای مرا گرفته بود ومادرم سرم را میچید ومن گریه میکردم تاریخ آن ایام را پرسیدم معلوم شد درآن اوان دوسال داشته ام .

ازکودکی بگل ونقاشی میل مفرطی داشتم - پدرم گلباز بود و من گلچین یکبار بجرم چیدن یک بوته کوچک از زمین درهمان ایام بچگی ازپدرم کتک خوردم و بعدازآن دست بگل نمیزدم .

---

۱ - رك - " ملك الشعراء بهار " نشریه دانشگاه تهران ص ۱۵ و ۱۶

۲- " مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ۴ صفحه ۲۱۷

بهترین تماشای که مرا دراوان صباوت خشنود و شاد مینمود گل بود . خاله ای داشتم که درخانه آنها گل یاس وزنبق بسیاربود وگاهی ازآن‌ها چیده برای‌من میاورد وگاهی که من‌میرفتم ازآن‌گلها‌میچیدم من آن زن را خاله گل دارنام نهاده بودم ...

درموضوع نقاشی ذوق غریبی داشتم کتابهائی که دارای تصاویر بودند یگانه مونس‌من بوده وغالب اوقات آنها را بدون فهم عبارت ورق زده و از دیدن تصاویرشان خوشوقت میشدم .

رفته رفته این مطالعات بی دربی باعث شد که خود قلم برگرفته درپشت کتاب و روی صفحات کاغذ حتی روی اوراق قیمتی و هرچه بدست میافتاد نقاشی میکردم .

بیاد دارم روزی سرمعبره* پدرم رفتم وخانه خالی بود قلم و دوات را برداشته صفحه کاغذ بزرگی که طومار وار لوله شده بود باز کردم —مهر بزرگی بکاغذ خورده بود — مدتی روی خطوط آن مهر رافلم بردم وبقیه آن را برداشتم سپس درحواشی آن چند شکل اسب وآدم کشیدم وخلاصه آن صفحه بزرگ را بکلی خراب کردم .

ناگاه مادرم درآمد وفریادی بمن زد و آنرا از من گرفت وباعجله تمام لوله کرده در صندوق نهاد و درب آنرا قفل زد .

بعدها که بزرگترشدم مادرم گفت میدانی که آن روز چه کرده ای ؟

گفتم چه بوده است ؟

گفت آن کاغذ فرمان منصب و مواجب پدرت بود وآن مهرناصرالدین شاه بود که تو روی آن راسیاه کردی ! من ازاین کاربی اندازه نادم شدم چه یقین کردم که دیگر پدرم لقب و مواجب نخواهد داشت . اتفاقاهیچگاه احتیاجی بارائه آن فرمان ملوکانه نیفتاد ورفته رفته وحشت من زایل گشت .

بعدها جوهرهای رنگارنگ خریداری کرده وتصاویر شاهنامه ونظامی وغیره را
رنگ میکردم این وقت هفت ساله بودم وشاهنامه رابخوبی خوانده ومیفهمیدم و الوان مزبور
را روی تناسب اشعار رنگ میکردم .

بیاد دارم که علمها را زرد وسرخ و بنفش مینمودم - شمشیر را بنفش میکردم - خیمه
وخرگاه رستم پهلوان معروف را سبز و رخش را گلگون میکردم . درهفت گنبد نظامی گنبدها
راهمرنگ اصل افسانه که نظامی گفته است رنگ مینمودم .

باز همان اوان کودکی از باغ وکوه خیلی محظوظ میشدم - جمعه ها دائی های من
مرا بگردش بکوهسار بیرون مشهد که بکوه سنگی وکوه خلج وکوه سنگتراشها معروفست همراه -
میبردند - آنها پیاده بودند و اوائل که من چهار یاپنج ساله بودم مرا دوش نهاده می بردند
وازسن شش هفت ببعد با آنها پیاده راه میپیمودم - وگلهائیکه درد امنه کوه روئیده بود
ازقبیل لاله های پاکوتاه پررنگ وشقائق که ما آنرا لاله دختر ومیگفتیم ونوی گلهای قرمز
ریز که از بوته های کوتاه خارمیشکفت بغایت شگفته خاطر وشاد میشدم ازگنجشك آموخته
وکبوتر خوشم میاید .

ازسن چهارسالگی مرابمکتب سپردند معلم من زن عمویم بود که درمحله خود مان منزل
داشت ودرآن مکتب یکدختر صغری نام همسن من بامن درس میخواند .

من قرآن را نزد زن عمویم خواندم وقتی که درسن شش سالگی بمکتب مردانه رفتم
فارسی وقرآن را بخوبی میخواندم .

درهفت سالگی شاهنامه را نزدپدرم درایام تعطیل میخواندم ومعانی مشکله آنرا
پدرم بمن میفهمانید واین کتاب بطبع و ذوق من درفارسی ولغت وتاریخ ایران کمك

بی نظیری کرد که هیچوقت نواقد آن را از خاطرم نمیتوانم برد . منجمله بعد از یک دوره خواندن شاهنامه توانستم درهمان کودکی بهمان بحرشاهنامه شعربگویم ومورد تمجید پدرم واقع شوم .(۱)

شعرگفتن

آغاز شاعری و نخستین شعر بهار

" من از هفت سالگی بشعر گفتن مشغول شدم - یکی خواندن شاهنامه دیگر خواندن کتاب صد کلمه از آثار نظمی رشید وطواط در مکتب تحریک قریحه شعری مرا باعث آمد .

شعر اولم این بود که گفته وبحاشیه شاهنامه نوشته بودم - پدرم بدید وده پول سیاه بمن جایزه داد :

تهمتن بپوشید ببربیان   بیامد بمیدان جوشیرژیان

بعد درایامی که عید نوروز درپنجم ماه شوال واقع شده بود گفتم :

عید نوروز آمد و ماه مبارک شد تمام   موسم شادی و عیش آمد زبهر خاص و عام

پدرم مرا تحسین کرد وانعامی داد . ازاین به بعد که بین سال هفتم ودهم سنین صباوت من بود درمکتب با شاگردان ورفقا جسته جسته شعر میگفتم و بعضی را هجا کرده جهت بعضی غزل میسرودم و غالبا معلم پیری که باشلاق سیم پیچیده ای که داشت ما را بی پروا کتک میزد مورد شوخیهای شعری من قرار میگرفت .

ده سال بودم که همراه پدرو مادر ویک خواهر شش ساله ویک برادر دوساله بسفر کربلا ونجف رهسپار شدیم - من وخواهرم دریکتای کجاوه بودیم و یکی از دائیهایم درتای

---

۱ - رک - " ملک الشعرا" بهار " نشریه دانشگاه تهران ص ۱۶ و ۱۷

دیگر کجاوه و غالبا من خواهرم را اذیت میکردم وفریاد شرملند میشد . و درمیان آن قافله بر طول و عرض که قاطرها باکجاوه ها درقفای یابوی پیشاهنگ صحاری و گردنه ها را می پیمودند بدرم صدای دخترک را شنیده در منزل که پیاده میشدیم مرا مختصری تنبیه می نمود وهمینکه خواهرم خود را دارای چنان حامی بیدار و مواظبی یافت او مرا اذیت میکرد و بعد بنای داد و فریاد رامیگذاشت .

در پای کوه بیستون منزل کردیم در آن رباطی هم اکنون بهمان حال سرپا ایستاده وعهد شاه عباس را بخاطر میاورد . شب پدرم در اطاق سیگار میکشید ومادرم درغرفه نشسته ناگاه عقرب سیاه درشتی از روی دست من و صورت برادرم که شیر میخورد و زانوی مادرم عبور کرد و آسیبی نرسانید عقرب راکشتند و من بشوخی این شعر راگفتم :-

به بیستون که رسیدیم یه (یک) عقرب دیدم

اگرغلط نکنم از لیفند فرهاد است

لیفند همان لیفه ایست که جبن های کمرشلوار بند باشد . خراسانی ها غالب لغاتی را که آخرش مفتوح است وهاء غیر ملفوظه دارد باضافه نون و دال تلفظ میکنند - چنانکه پخه را پخند ولیفه را لیفند وکیسه را کیسند میگویند و این قاعده هم بمعنای است نه قیاس زیرا بچه را بچند و تشنه را تشنند نمی گویند . مراد از شعر اینست که عقرب مذکور ظاهرا از - جانوران لیفه تنبان فرهاد بوده که داستان عشقبازی او با شیرین معشوقه و زوجه پرویز در کوه بیستون وحجاری او در آن کوه معروف است - پدرم این شعر را حفظ کرده در محافل خاص - رفقای

خودرا باشراکت آن میخندانید وگاهی این شوخیها بمن هم برمیخورد هرچند اولین شعرنبود
و آنرا بخوبی گفته بودم معذالك شعر مزبور اولین شعرمن شمرده شد و خراسانیان آنرا باین
عنوان یاد کردند .

بعدها بکربلا وبین النهرین رفتم وپس از سی و دوسال از همان راهها گذشتم غالب
جایها را که تغییر نیافته بود میشناختم چنانکه دربیستون بمحض ورود دانستم که نقش وکتیبه
داریوش درکدام سمت کوه قرار دارد آنرا دیدم ولی بنظرم رسید که داره مزبور قدری گودتر از
سابق شده وکتیبه بالاترازآنکه درقدیم بود قرار دارد ."(۱)

مناسبات من و پدرم

من در نقاشی وشعر ذوق خوبی بخرج میدادم پدرم هم تاسن پانزده سالگی من درقسمت
شاعری من سعی زیادی بخرج میداد بعد یکمرتبه خیالاتشعوض شد زیرا تغییر اوضاع ایران
بعد از مرگ ناصرالدین شاه وعهد مظفرالدین شاه طوری محسوس بود که پدرم میگفت تهرا
اوضاع دربار و دولت عوض شده وکسی من بعد بشعر وشاعری اعتنا" نخواهد کرد وعلم وفضل
وجمال نخواهد ماند و اهل این حرف گرسنه وبیکار و از لذت حیات وسعادت زندگی مهجور-
خواهند ماند .

این خیال در مغز پدرم چنان قوت گرفت که مرا از شعرگفتن تقریبا منع کرد - و اصرار
داشت که بتجارت بپردازم وبدین خیال مرا دراوان بلوغ داماد کرد - این دامادی که مانند یك بازی
مردی را بدان سرگرم کنند در افکار و ذوقیات من تاثیر معلوی بخشید بلکه مرا درکار درس وخط
قدری کند ساخت .

۱ـ رك ـ " ملك الشعراء بهار " نشریه دانشگاه تهران ص ۱۸ و ۱۹

تلون فکری پدر وحالت عصبانی وی زیاد میشد بحدی که یک مرتبه مرا از رفتن مدرسه بازداشت وبدکان بلورفروشی که دائی من صاحب آن بود بشراکت گذاشت و مرا بوی سپرد ." (۱)

تعلیم و تحصیل

" محمدتقی بهار ادبیات فارسی را نخست درنزد پدرش آموخت و ریاضیات ومنطق را نزد میرزا عبدالرحمن شیرازی که از مشاهیر مدرسین مشهد بود فراگرفت - سالی چند برای تکمیل معلومات ادبی وفارسی وعربی از محضر مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری وعلی خان درگزی استفاده کرده است ." (۲)

" ادبیات فارسی را نخست در خدمت پدرش که از اساتید زمان محسوب میشد تلمذ کرده ریاضیات ومنطق را از میرزا عبدالرحمن فراگرفته و دوره نحو را نزد شیخ موسی نحوی خوانده بود - سپس نزد استاد میرزاعبدالجواد ادیب نیشابوری و علیخان درگزی معلومات ادبی فارسی وعربی راتکمیل کرده بود ." (۳)

پس از آنکه پدر خانواده وصاحب شغل دولتی و منصب ملک الشعرائی شد بیشتر ازپیش درتحصیل علوم مختلف کوشش کرد - عربی را با آنکه یک دوره کامل خوانده بود از نو آغاز کرد - کتب عربی و مجلات مصری را که تازه مشترک شده بود بادقت میخواند . . .

تاریخ عمومی عالم نیز طرف توجه او قرارگرفت . . . . . مجلات و مطبوعات مصری درجه ای محسوب میشد که از میان روزنه آن میرزا محمدتقی دنیای خارج را میدید و چشمانش خیره میشد . . . مقالات علمی وتحقیقی و ترجمه های مفید مطبوعات مصر انعکاسی از علوم وفنون

---

۱ - رک - " ملک الشعراء بهار " نشریه دانشگاه تهران ص ۱۹
۲ - " ارمغان سال ۲۵ شماره ٤
۳ - " ایران ما شماره (۱) مورخ ۱۹ فوریه ۱۹۵۰ مطابق ۳۰ بهمن ۱۳۲۸

و ترقیات جهان مغرب بود او را بخود جلب میکرد .

" ملل ونحل " فلسفه طبیعی داروین - عقائد دکتر بختر - حاشیه های شبلی شمیل یکی پس از دیگری مورد دقت و مطالعه میرزا محمد تقی واقع میشد . در واقع زبان عربی و مطبوعات مصری کلیدی بودند که درهای علم و دانش جدید مغرب زمین را بروی این جوان مستعد و با حرارت باز میکردند و نگاههای او را بطرف " برج ایفل " و " میدان میکاولی " و " دروازه های " براندنبرگ " معطوف میداشتند ." (١)

" بهار تا سن ١٨ سالگی تحت نظر پدر دانشمند و اهل علم در شعر و ادب ایران مطالعاتی نموده و در شعر گفتن و سنجیدن ذوق و قریحه سرشار نشان میداد . اما پدرش خوشش نمیامد که پسرش شاعر شود وبیشتر مایل بود که بهار یك تاجر خربولی بار بیاید واین معنی را مکرر میگفت و پای آن ایستادگی میکرد ." (٢)

چنانکه میدانیم استعداد شعر وقریحه ادبی که خداوند دراین جوان ودیعه کرده بود برفشار و بی میلی پدر بهار فائق آمد و درهمان روزهای جوانی بهار در شعر تسلط فوق العاده و نبوغ متنوع نشان میداد .

وفات پدر

" بهار هیجده ساله بود که پدرش درسنه ١٣٢٢ هجری قمری مطابق ١٩٠٤ میلادی فوت کرد وبار سنگین مسئولیتهای خانوادگی برسر بهار فرود آمد " (٣) خودش مینویسد :

" مادرم زنی بی اندازه متدین و خداپرست و مهربان بود . این مادر بزرگوار وقتی پدرم خورد که پدرم در وبای مشهد فوت کرد و من درهیجده سالگی دربحبوحه تحصیل بی پدر و متکفل

١- رك - ایران ما مورخ ٣٠ بهمن ماه ١٣٢٨ مطابق ١٩ فوریه ١٩٥٠ ص ٢

٢- " - یغما شماره ٢ و ٣ سال پنجم ص ٥٦ و نیز رجوع شود بتاریخ انقراض قاجاریه دیباچه صفحه و نیز " ملك الشعرا بهار " نشریه دانشگاه تهران ص ١٠

٣- " -

معیشت خانواده خود شدم . یك مادر و دوبرادر و یك خواهرکوچك ــ همه کوچك و صغیر که بزرگ آنها من بودم ." (۱)

اعطای لقب ملك الشعرائی

منصب و لقب پدرش از طرف مظفرالدین شاه به بهار جوان اعطاء گردید چنانکه مینویسد " بعد از رحلت پدرم میرزامحمدکاظم صبوری ملك الشعراء ۱۳۲۲ هجری قمری (۱۹۰۴) میلادی منصب ولقب پدرم را طبق فرمان مظفرالدین شاه بمنداده بودند و مستخدم دولت و استان خرد و بودم" (۲) ۱ ــ نیکو همت مقالهٔ ای بمناسبت درگذشت بهار که در ارمغان مجله وزینی که درتهران بهمّت دانشمند بنام نسیم دستگردی چاپ شده است چنین مینویسد : " پس از فوت پدر بر اثر سرودن یك قصیده غرا در روز سلام عید میلاد در استان قدس (حضرت رضا) عنوان ملك الشعرائی استانه رضوی یافت و بعد استعداد فطری وقدرت حافظه درانداك زمانی میان افراد واکفاء خود بلند آوازه شد ." (۳)

خودش مینویسد : " در روزهای جشن طبق رسوم وسنن قدیم قصائد خوب درمجالس سلام میساختم که مورد توجه والی وسایر بزرگان میگردید ." (۴)

اولین قصیده ایکه مورد تعجب حریفان مشهدی بهار گردید قصیده ایست که مطلعش چنین است :ــ

آمد چو دو نیمه برفت از شب   آن ساده بناگوش سیم غبغب

---

۱ ــ یغما شماره دوم وسوم سال پنجم ص ۵٦ ونیز رجوع شود بتاریخ انقراض قاجاریه دیباجه ص الف ونشریه دانشگاه بنام (ملك الشعراء بهار) ص ۱۹
۲ــ رك ــ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص الف
۳ــ رك ــ مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ۴ و ۵
۴ــ رك ــ مجله یغما شماره دوم و سوم سال پنجم ص ۵٦

مطلعی بلند ووزن وبحری سخت و مشکل بود وقتی بهار ادامه داد :

باچهره روشن چو تافته روز	باطره تاری چو نیلگون شب
به نشست ومرازیرلب همی گفت	خیز ای عتری شاعر مهذب

احسنت وتحسین حضار از هرطرف برخاست ولی همه دردل می پنداشتند که هرگز جوان تازه کار شعری بدین پختگی و سلاست که مثل نمونه های کامل شعر قرن پنجم وششم درست و دقیق ولطیف بود بسازد ." (۱)

" شعراء وادباء مشهد باور نمیکردند که اشعار بدان لطافت و جزالت را جوانی بیست ساله بتواند گفت و ازین مکرر برمکرر از وی امتحان کرده اند - یعنی شعری را برگزیده اند که بهار بدان روش قصیده ای انشاکند یا بوی تکلیف شده که کلمات ناجور و نامناسب را در یک رباعی بیاورد . مثلا از او خواسته اند چهارکلمه تسبیح - چراغ - نمک - چنار را ارتجالا دریک رباعی بیاورد : بهارگفت :

باخرقه و تسبیح مرا دید چو یار	گفتا زچراغ زهد ناید انوار
کس شهد ندیده است درکان نمک	کس میوه نچیده است ازشاخ چنار" (۲)

اینک درهمین مورد نقل میشود از یاد داشتهای بهار ، بهار خودش مینویسد : " بعد از مرگ پدرم طوری درگفتن شعر مهارت بخرج میدادم که جز معدودی از اساتید سایرفضلای آنرا باور نکرده و میگفتند بهار اشعار دیگران را از برکرده بنام خود میخواند پس از آنکه حکام وامرای خراسان علنی مکرر مرا امتحان کردند وقصائد خاص که لفظا ومعنا تازگی داشت اقتراح کرده و من بخوبی از عهده امتحان برآمدم رشته تهمت را از طرف دیگر تاب

---

۱ - رک - مجله امید شماره ۸ ص ۳

۲ - " - مجله یغما شماره دوم و سوم سال پنجم ص ۵۸

داده گفتند شاعر دیگریست که برای بهار این اشعار را میگوید وچون پایه شعر را بمرتبه بلند
تری نهادم که از معاصران خراسان نظیر آن شنیده نشده بود ناچار گفتند مادرش گوینده
این سخنان است تا کار به بدیهه گفتن رسید ومشکل ترین امتحانات که سرودن رباعیات جمع بین
الاضداد باشد درمجالس بمن تکلیف شد . از آنجمله درمحلی که جمعی حاضر بودند گفته
شد که این چهارچیز را درچهار مصراع بوزن رباعی بگویم و آن چهارچنین بود : ـ ۱ ـ شمع
۲ ـ چراغ ـ ۳ ـ نفت ـ ۴ ـ چنار و من رباعی زیر را درعرض چهار دقیقه گفتم :

باخرقه و تسبیح مرا دید چویار   گفتا ز چراغ زهد نایـد انوار
کس شهد ندیده است درکان نفت   کس میوه نچیده است از شاخ چنار

باز رباعی دیگر باین چهارچیز طرح شد : ۱ ـ خروس ـ ۲ ـ انگور ـ ۳ ـ درفش ـ ۴ ـ سنگ و من
گفتم :

برخاست خروس صبح برخیز ای دوست   خون دل انگور فکن در رگ و پوست
عشق من و تو قصه مشت است و درفش   جور من و دل صحبت سنگست وسبوست

امتحان دیگر : ۱ ـ گل رازقی ـ ۲ ـ سیگار ـ ۳ ـ لاله ـ ۴ ـ کشک و من گفتم :

ای برده گل رازقی از روی تو رشک   در دیده * مه ز دود سیگار تو اشک
گفتم که چو لاله داغدار است دلم   گفتی که دهم کلم دلت یعنی کشک

درآن مجلس جوانی طناز وخود ساز که از رعنائی برعونت ساخته و از شوخی بشوخگی پرداخته بااین
امتحانات دشوار ورباعیات بدیهه که گفتم باز حل من مزید گفته چهارچیز دیگر از خود بکاغذ نوشت
وگفت تواند بود که درآن اسامی تبانی شده باشد وبرای اذعان کردن و ایمان آوردن میبایستی

بهار این چهار را بالبداهه بسراید : ۱ـ آینه ـ ۲ ـ اره ـ ۳ـ کفش ـ ۴ ـ غوره ومن برای تنبیه آن شوخ چشم دست اطاعت برچشم نهادو ویرا هجا کردم که منظور وی هم از آن هجو بحصول پیوست :

چون آینه نورخیز گشتی احسنت   چون اره بخلق تیز گشتی احسنت

در کفش ادیبان جهان کردی پای   غوره نشده مویزگشتی احسنت

این امتحانات درسال اول مردن پدر و ظهور شاعری من بکارآمد و از آن پس دوستان بشاعری من معترف و دشمنان از عرصه درازی ظاهرا منصرف شدند ." (۱)

اینک واقعهٔ دیگر که درمجله "امید" بدین قرار شرح داده شده است : " یک روز درمسجد گوهرشاد (مشهد) که عصرها محل اجتماع شعراء واهل ادب بود مرحوم میرزا احمد جواهری که خود مهارتی در شعر وشاعری و تبحری در ادب داشت گفت من بیتی ساخته ام وآن را بملک میدهم تا قصیده را تمام کند و اگر از عهده برآمد که دوباره او جای سوء ظنی باقی نخواهد ماند وهمه این را پذیرفتند .

درهمین هنگام محمدتقی جوان از مسجد عبور میکرد وی را صدا زدند و بیت مرحوم جواهری را بدین ترتیب بروی خواندند :

کرکشی بخنجر مژگان کشش   ورزنی بساعد سیمین زن

واز وی خواستند که تا آن قصیده را بپایان برساند ـ ملک پذیرفت وفردای آن روز قصیده ساخت چند بیت ازآن قصیده در ذیل درج میشود :

---

۱ ـ رك ـ "ملك الشعراء بهار" نشریه دانشگاه تهران ص ۱۹ تا ۲۰

خیزو طعنه بر سرمه و پروین زن   در دل من آذر برزین زن

یک سخن از آن لب شیرین گو   صد گواه بر لب شیرین زن

بیت مورد نظر را بدین ترتیب تضمین کرده بود :

خواهی از کفی کشی و نیکوکش   ورزنی بساعد سیمین زن

همه اهل مجلس ادب در تعجب فروماندند و وقتی بهار گفت :

رو بهار زین سخنان امروز   بر سخنوران خط ترقین زن

همه انصاف دادند که شعر این شاعر جوان تازه کار بر سخن نقادان ادب خط ترقین کشیده است ." (۱)

اما بهار با این مهارت در بکار بردن قوافی و بحور سخت ومشکل راضی نبود و این قصیده سرائی را بیش از یک تمرین اساسی اهمیت نمی داد ." وی سری پرشور داشت و تقدیر چنین خواسته بود که او تا آخرین لحظه حیات تا آن دقیقه که قدرت حرکت و نطق وتحریر داشت از پای ننشیند و بلفظ شیرین و نطق فصیح با شعر عالی ونثر متین خود دیگران را هدایت کند و در مبارزات سیاسی همیشه پیشرو و در صف اول باشد ." (۲)

عشق آزادیخواهی

" میرزا محمد تقی از چهارده سالگی باتفاق پدر در مجامع آزادی خواهان حاضر میشد و جسته گریخته حرفهای بگوشش میخورد و بعد از مرگ پدر با دسترسی بعلوم جدید وشناختن دنیای خارج وتصادف با مشروطیت خود را بدامان خلق انداخته بود ." (۳)

---

۱ ــ رک ــ مجله امید نو شماره ۸ ص ۱۳ سال ۱۳۳۰
۲ ــ رک ــ " " " " ص ۳ و ۴
۳ ــ رک ــ روزنامه هفتگی مثان شماره ۲۸ مورخ ۲۷ اوریل ۱۹۵۲ هفتم اردیبهشت ۱۳۳۱

ورود درنهضت مشروطه

"بهار درسال ۱۳۲٤ هجری قمری (۱۹۰٦ میلادی) یعنی درسن بیست سالگی وارد نهضت مشروطیت شد و این اقدام با درنظر گرفتن مسئولیت خانوادگی و محیط متغییر آن روز بسیار فداکارانه وجسورانه بنظر میرسد . بهار وسائل کسب معاش وحیات خانواده" خود را درخطر انداخته درصف اول آزادی خواهان وارد گردید . مینویسد : " باوجود اینکه مستخدم دولت و استانه خرد و بودم و امر معاش من و خانواده ام از مرمستمری دولتی میگذشت در ۱۳۲٤هـ .ق یعنی بیست سالگی در شمار مشروطیت طلبان خراسان جای گزیدم (۱)

بهار بعضویت انجمن سعادت" مشهد که از جوانان با حرارت و مطلع تشکیل یافته بود فعالیت میکرد . دراین انجمن شخصیت ادبی بهار ظاهر شد و آثار و طنی خود را بمعرض افکار قرار میداد .

" اشعار بهار در واقع زبان حال مردم و زائیده افکار وآمال توده آزادیخواه بود .

بهار در دیباچه انقراض قاجاریه مینویسد : " درمشهد انجمنی بنام " سعادت " بوسیله ارتباط با انجمن " سعادت " اسلامبول و احرار بادکوبه بوجود آمد و جمعی از تربیت شدگان مستخدم دولت و طلاب مدارس - تجار و کسبه درآن انجمن انبازشدند و لوای انقلاب را بلند کردند . " (۲)

انتشار اولین آثار بهار

درهمین روزهای سال ۱۳۲۵ هـ.ق (۱۹۰۷) میلادی بود که بهار با قلم حرارت برای ترویج افکار آزادی خواهی فعالیت میکرد اولین مقالات و اشعار او در روزنامه ها منتشرگردید

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص الف
۲ - رك - مجله ماهانه یغما ص ۵۸
۳ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ب

نمی داشت " (۱)

"استقبال عموم مردم از اشعار جدید میرزا محمد تقی و تشویقی که معنا از وی آمد سبزرندگی این جوان را عوض کرد و اورا در دامان توده مردم که خود را آماده نهضت جدید میکردند انداخت . . . . و دراندك مدت از این جوان نحیف وکم بنیه و پر حرارت پهلوانی ساخت که در جزرومد حوادث مقاومت کرد و مدتها یکی از جنگ آوران بنام سیاست ایران شد . " (۲

بزرگترین سرمایه ترقی وپیشرفت میرزا محمد تقی درمیدان سیاست ذخائر معلومات ادبی و ذوق سرشار او بود که بعد از مدتی بلندگوئی تمنیات واحتیاجات و زبان توده مردم خراسان شد و اشعار وطنی او انعکاس تمایلات خلق و مظهر و افکار و آمال مردم مترقی و وطن پرست محسوب گردید . " (۳)

بعقیده خود بهار " مهمترین قصیده ایکه یادگار ازاین دوره ابتدائی حیات سیاسی ادبی او باشد مستزادیست " کار ایران باخداست " که درسال ۱۳۲۰ هـ . ق (۱۹۰۷ م.) در عهد استبداد محمد علی شاه درتهران و مشهد انتشار یافت . "

چند بیت از آن قصیده درذیل نقل میشود :

باشه ایران سخن گفتن زآزادی خطاست	کار ایران باخداست
مذهب شاهنشه ایران زمذهبها جداست	کار ایران باخداست
شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست	مملکت رفته زدست
زین سیه مستان بهرسو فتنه و غوغابپاست	کار ایران باخداست " (٤)

xxxxxxxxxxx

۱ــ رك ــ روزنامه هفتگی مغان شماره xxxxxxxx ۲۸ مورخ ۲۷ اوریل ۱۹۵۲ ــ ۷ اردیبهشت ۳۱

۲ ــ رك ــ ایران ما ۱۹ فوریه ۱۹۵۰

۳ ــ رك ــ روزنامه هفتگی مغان شماره ۲۸

٤ــ " . تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه صفحه ٥

فتح تهران

قشون مشروطه خواهان تهران را در رجب ۱۳۲۷ ه‍.ق (ژوئیه ۱۹۰۹) فتح کردند و شاه استعفا داده و درسفارت روس پناهنده شد . بمناسبت این موفقیت بزرگ آزادیخواهان ایران — بهار اشعار و سرودها خواند و در روحیه مردم حیات تازه دوانید . مینویسد : "اشعار و سرودهائیکه درآنشب خوانده شد وقصائدی که درجشن های ایام بعد سروده اند از من بود و اداره جشنها و گرمی بازار شادکامی ملی از شعر وخطابه بوسیله من و رفقای انجمن ما فراهم آمد . یکی از مهمترین شعری من بعد از ایجاد اختلاف بین شاه ومجلس گفته شد مسدس ترکیبی است که قریب دو هزار بیت دارد و بحر رمل مثمن خطاب بشاه و ذکر تاریخ ایران از کیومرث تا زمان او" (۱)

"بمناسبت موفقیت اول ماه رجب (روز فتح تهران) دریکی از جشنهای درداراتولیه قصیده بائیه بدین مطلع از طرف بهار خوانده شد :

غره عیشی است روز فتح و هنگام طرب

آخرماه جمادی — اول ماه رجب

درمیان این دوسه فتحی عجیب آمد بکار

العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب

ودرسلام اعتانه که درسیزدهم ماه رجب همان سال دائر گردید قصیده ای درستایش آزادی خواند که مطلعش چنین بود :—

بیاساقی که کرد ایزد تسوی بنیان آزادی

نمود آباد از نو خانه ویران آزادی

---

۱ — رك : تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص د

فلك بگشود برخم دیدگان ابواب آسایش

جهان بربست با دل خستگان پیمان آزادی " (۱)

مغان مینویسد : " خبرفتح تهران ..... درمشهد منتشر شد ..... درمشهد بمناسبت این فتح ملی جشن و چراغانی بزرگ ترتیب داده شد وجوانان آزادی خواه برای برپاساختن این جشن فعالیت بسیار زیادی کردند و در آن شب سرودها واشعار مهیجی خواندند که تملم آن را ملك الشعراء جوان ساخته بودند ." (۲)

آثار نثری ابتدائی و مقالات سیاسی واجتماعی بهار

" بهار با اینکه در سرودن شعر قدرت فوق العاده نشان میداد در نثرفارسی خیلی کم قلم فرسائی میکرد ودرانشاء نثر تسلط کامل نداشت . خودش مینویسد : " ازسال فتح تهران ۱۳۲۷ مطابق (۱۹۰۹م) به بعد بنویسندگی درجرائد ملی شروع کردم ونخستین مقالات سیاسی و اجتماعی من درجریده طوس وبعضی بی امضاء درحبل المتین کلکته انتشار یافت وفراموش نمی کنم که سالی بیشتر ازین یعنی در ۱۳۲۶ یك قصیده و مقالتی برای حبل المتین فرستاده بودم - مرحوم سیدجلال الدین مدیر روزنامه نامبرده بمن نوشت وگفت اشعارشما درکمال خوبی بود ودرج شد اما مقاله بسیاربد وغیرقابل درج است ." (۳)

هریك از این کلمات مانند پتك گرانی برمغز این جوان ۲۳ ساله فرودآمد و اول فکر کرد که حتما مویدالاسلام (مدیرحبل المتین) شعورش نرسیده یا از روی حسادت دستورچاپ نداده است ولی بلافاصله متوجه شد که اگر مویدالاسلام غرضی داشت شعر را چاپ نمیکرد و از آن تعریف نمی نوشت .... ولی درهرحال این جمله کوتاه و سنگین مویدالاسلام آتشی درقلب

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص د

۲ - " - روزنامه مغان مقاله شاعر سیاستمدار شماره ~~xxxxxxxxxxxxx~~ مورخ - ۷ اردیبهشت ۱۳۳۹

۳ - " - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص م

میرزا محمدتقی روشن کرد و این جوان صحیح و پرکار و پاحرارت را وادار ساخت که سعی و کوشش نماید تا نثر خود را بپایه نظم برساند ." (۱)

بهار علت این فقدان مهارت و تسلط در نثر نویسی را در دیباچه انقراض قاجاریه شرح میدهد . مینویسد : " علت واضح بود ـ تعلیم نثر در آن اوقات متداول نبود و در مدارس قدیم بسه تعلیم فارسی خاصه نثر زیاد اهتمام نمیشد . اگر توجهی میشد نسبت بمراسلات و اخوانیات بود نسه نسبت به معقولات یا خطابیات و اساسا در ایران نوشته ها وجود نداشت و تنها درسی که ما از این نوع در آن اوقات یادگرفته بودیم مقالات جرائد مشروطه بود که از حیث مدت و مادت برای تربیت جوانان کفایت نمی نمود ." (۲)

بهار اضافه میکند : (جواب مدیر روزنامه مرا دلسرد نکرد بلکه بر پشتکار من افزود و درسال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ مطابق (۱۹۰۹ و ۱۹۱۰م) مقالات سیاسی و اجتماعی و تاریخی من در روزنامه ها توجه مردم را جلب کرد ." (۳)

نویسنده مقالـه " شاعر سیاستمدار " در روزنامه مهرگان مینویسد : " نامه حبل المتین موجب شد که میرزا محمدتقی ملک الشعراء با پشتکار و حرارت مخصوص بخود به تتبع در آثار نویسندگان قدیم ایران بپردازد و در اندک مدتی پایه های اساسی نثرنویسی خود را چنان تکمیل کند که هنوز سالی بر دریافت نامه موید الاسلام نگذشته مقالات سیاسی و اجتماعی بهار در روزنامه " طوس " مشهد جلب توجه همه را بنماید و تاثیر شگرفی در تهییج افکار مردم خراسان و جریانات سیاسی روز داشته باشد .... از آن پس میرزا محمدتقی ملک الشعراء بهار یك نویسنده خوبی هم شد و با دو اسلحه بهبار

---

۱ ـ رك ـ ایران ما ۱۹ نوریه ۱۹۵۰ ـ ۳۰ بهمن ۱۳۲۸

۲ـ " ـ روزنامه مهرگان شماره ۲۸ مورخ ~~xxxxxxxxx~~ ۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

۳ـ " ـ " ملك الشعراء بهار " نشریه دانشگاه تهران ص ۲۴

نیرومند که خود نظم ونثر با شد بمیدان مبارزات شتافت ." (۱)

ورود بهار به حزب دمکرات

"دراوائل سال ۱۳۲۸ (۱۹۰۹م) بهار که خون گرم در شریانش دورمیزد بعضویت حزب دمکرات ایران که چپ ترین احزاب بشمار میرفت درآمد وسپس درسال ۱۳۲۸ روزنامه نوبهار را دائر کرد و درهمان سال نیز بعضویت کمیته ایالتی این حزب انتخاب شد ." (۲)

ملاقات باحیدرعمو اوغلی (×)

" اینجا شرحی مختصر از ملاقات بهار بافعال ترین لیدرحزب دمکرات ایران حیدرعمواوغلی انقلابی بزرگ وبرجسته مردان تشکیلاتی و آزادیخواه صدرمشروطیت که برای روشن کردن افکار جوانان وشعله ورساختن آتش مقدس آزادی دردلهای طالبان و متشکل کردن جوانان با استعداد ـ

(×) حیدرعمو اوغلی یکی ازلیدرهای باایمان وجدی حزب دمکرات بود وبرای تشکیلات حزبی به مراکزمهم ایران ازقبیل شیراز ـ اصفهان ـ تبریز وغیره مسافرتهانمود وکمیته های فعال و منظم که روح آزادی راد رمردم ترویج میکردند بوجود آورد .

چندی بعد ازتبعید بهار وعده ئی ازدوستان حزبی اوازمشهد عمواوغلی ازایران فرارکرده و بلندن رسید ود رجلسه حزب دمکرات که درآن شهرنظر بوضع دشوارایران وسختیهائیکه برای آزادیخواهان موجود بود حیدرخان عقیده اشبرآن شد که باید دمکراتهای ایران با انقلابیون روسیه که خودرابرای یک انقلاب عمومی آماده کردند نزدیک کند . بنابراین حیدرخان بعد هاازلندن بطرف روسیه حرکتکرد وروی این نظریه عمل نمود . باانقلابیون روسیه آشنا شدو درقفقازبانها همکاری کرده ـ روزیکه کوچک خان جنگلی ( ) واحسان الله خان( ) درگیلان قیام کردند ازباکوبه پهلوی و رشت آمد تا اختلاف میان این دونفر را رفع کند و قشون انقلابی را برای حمله بمرکز آماده سازدولی کوچک خان ناجوانمردانه او راکشت ویک انقلابی مومن و صبور و باحرارت که وجود ش منشاء آثاربزرگی درایران شده بود واگرمیماند مصدرخدمات بزرگتری میشد از میان برد .

۱ـ رک ـ روزنامه ممان شماره مورخ ۷ اردیبهشت ۱۳۴۹

۲ ـ رک ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص هـ

خراسان بشهر مشهد وارد شده بود میدهیم . عمو اوغلی در مدت دوهفته که درشهرمشهد اقامت داشت اساس تشکیلات فرقه دمکرات را با انتخاب جوانان برگزیده و فعال خراسانی استوارساخت .

" ملك الشعراء بنا بدعوت میرزا محمد خان رئیس اداره تمنه بمنزل او باعمو اوغلی ملاقات نمود و بیش از همه ملك الشعراء بهار که یك جوان پرشور با احساسات شاعر و نویسنده بود جلب توجه او را نموده . . . . آن روز مذاکرات میان حیدرعمواوغلی و ملك الشعراء بهاربطول انجامید هم ملك الشعراء مفتون و شیفته این مرد انقلابی و بااطلاع شد و هم عمواوغلی در وجود ملك الشعراء کسی را یافت که دنبال او میگشت ." (۱)

" طی مدت کوتاهی تشکیلات حزب دمکرات در خراسان توسعه یافت و برجسته ترین عضو کمیته ایالتی آن ملك الشعراء بهار بخرج خود ش روزنامه نوبهار را بعنوان ارگان حزب انتشا داد ." (۲)

تبعید بهار

" یکی از هدفهای مهم سیاست حزب دمکرات مخالفت و مبارزه و استقامت در قبال دولت تزاری بود ." (۳) " بهار در روزنامه خود مقالات تند برخلاف دخالت و فشار روسها در سیاست داخلی ایران منتشرمینمود . مقالات تند این روزنامه موجب شد که روزنامه توقیف و بهار از مشهد بطهران تبعید گردید ." (۴)

" بهار در یادداشتهای خود مینویسد : " درمحرم ۱۳۳۰ بامر وثوق الدوله وزیرخارجه – روزنامه (تازه بهار که بجای نوبهار دائرکرده بودم) توقیف و بفشار قنسول روس من و نه نفر

---

۱ – رك – روزنامه مغان شماره ۲۹ مورخ ~~xxxxxxxx~~ – ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ ص ۲
۲ – رك – " " " " " " " " "
۳ – " " " " " " " " " "
۴ – " " " " " " " " " "

از افراد حزب دستگیر و بطرف تهران فرستاده شدیم ." (۱)

شرح فوق این تبعید شمه ای از فعالیت های آزادی خواهانه وجوش و خروش فداکاری و ایمان غیر متزلزل یک جوان وطن پرست را نشان میدهد . مینویسد : "دولت تزاری در ایران از مستبدان حمایت میکرد و در خراسان نوالی وارد کرده بود و اسباب نارضایتی احرار شده بود دمکرات ها هم منفور روسها بودند . بنابراین روشن در نوبهار و بعد در تازه بهار مخالف با ابقای قوای روسیه در ایران و مخاصمه باسیاست آن دولت بود . اینکار خالی از مخاطرات عظیم نبود - اما آزادیخواهان آن عصر مخاطرات را در راه مقصود مقدس خویش بجان خریدار بودند .... و تنها چیزیکه ایران را تا حدی نجات داد همین پاکی نیت و بقای عقیدت و ایمان کامل به حریت و استقلال بود ." (۲)

قنسول روس مستقیما دخالت کرد و بدولت خراسان فشار آورد تا روزنامه نوبهار توقیف گردید . اما بهار بازهم ساکت ننشسته و روزنامه ای بعنوان " تازه بهار " را دائر کرد و مجاهدات خود را برخلاف سیاست و دخالت روس ادامه داد .

باید تذکر داده شود که قنسول روس در مشهد فعالیتهای سریع وطنی علیه مشروطه میکرد - قنسول روس سرسخت ترین مخالفان مشروطه را که هیچگونه راه آشتی و سازشی باملت برای خود باقی نگذاشته بودند دورخود جمع کرد وکمیته ضد آزادی تشکیل داد .

" نقشه کمیته ضد آزادی مزبوراین بود که در داخل شهرمشهد مردم را برضد حکومت ملی بطرفداری از محمدعلی میرزا تحریک کند وبامساعدت روسهای تزاری او را به تخت بنشانند و یک حکومت مستبد زنده و فعالی در مقابل حکومت تهران ترتیب دهد ."

" آتش بیار این معرکه و رابطه قنسولگری با کمیته " یوسفخان هراتی و اکبربلند" بودند . که بیوسته رفقای خود را به قیام تحریک میکردند . تنها مانعی که برسر راه اجرای

---

۱ - رک - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص و
۲ - " - " " " ص هـ

این نهت وجود داشت و تمام اقدامات آنهارا خنثی میکرد فعالیت حزب دمکرات بود .
براثر مساعی کمیته ایالتی این حزب وراهنمائیهای دقیق حیدرخان عمو اوغلی وصمیمیت
و ایمان اعضای آن حزب دمکرات در مدتی کوتاه چنان میان مردم ریشه دوانیده بود که
مجال رشد و نمو به هیچگونه نهضت ارتجاعی نمیداد بخصوص که زبان گویای کمیته
ایالتی حزب یعنی روزنامه نوبهار با مهارت نابودکننده خود برمغز مرتجعین میکوفت و تروریستها
یعنی کمیته اجرای حزب و همان کسانی که تربیت یافته حیدرخان عمو اوغلی بودند چنان زهر
چشمی از مرتجعین گرفته بود که جرات اقدامی را نداشتند و دمکراتها موفق شده بودند
در مدت کوتاهی تمام اعضا ادارات - جوانان تحصیل کرده - بازاریها وخلاصه هرکس را که تاثیر
دروضع شهر و ایالت داشت بطرف خود جلب کند . کمیته ایالتی حزب پیوسته مراقب
فعالیتهای خطرناک درکمیته ضد آزادی بود . "(۱) و " برای ریشه کن کردن آنها یک شب
ملک الشعرا بهار درکمیته حزب پیشنهاد کرد که باعضای اجرای دستورترور یوسفخان
هراتی و اکبر بلند داده شود ولی اعضا حزب مخالفت کردند و درنتیجه این اشتباه چندی
بعد صدها مردم بی گناه شهر مشهد بدست همین اراذل و اوباش کشته شدند ." (۲)

" بهار مقالات شدید اللهجه برضد مداخلات دولت تزاری درج کرد و دریکی
ازشماره های ترجیع بند برضد دخالت روسیه تزاری انتشار داد . مطلع ترجیع بند
بدین قرار است :

هان ای ایرانیان ایران اندر بلاست	مملکت داریوش دستخوش نیکلاست

وچیزی نگذشت که در محرم ۱۳۳۰ (۱۹۱۱ میلادی) بامر وثوق الدوله وزیرخارجه

---

۱ - رک - ایران ما شماره ۹ - ۳۰ اپریل ۱۹۵۰ مطابق ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹
۲ - " " " " " " " " "

از طرف حکومت خراسان این روزنامه هم توقیف شد ." (۱)

روزنامه ایران ما چنین مینویسد : " تبعید گرچه فی نفسه مجازاتی محسوب میشد که دولت و حکومت خراسان تنبیه ملک الشعراء درنظرگرفته بودند ولی این مجازات درسرنوشت شاعر جوان انقلابی و پرحرارت خراسان شگرفی داشت و مانند سایر تصادفات و حادثات پفرنج زندگی بنفع او تمام شد ." (۲)

ایران ما ادامه میدهد : " خواه نخواه لازم بود این جوان پر حرارت که در ظرف شش سال از گوشه استانه قدس رضوی خود را در راس یک تشکیلات جدی سیاسی قرار دهد و مشهورترین جوان شهر خود شده بود پا از محیط مشهد بیرون بگذارد و در تجربه پاحوادث آزموده شود . افق فکر وصل او وسیع تر گردد وفعالیت و استعداد ذاتی او درشعاع بلند تر و وسیع تری مجال بروز و ظهور بیابد . ازاین پس ملک الشعراء بهار شرنگ سیاست می چشد - مسافرت توام باحوادث خطرناک-خطر مرگ - گرسنگی - پریشانی ها یکی پس از دیگری او را مثل آهن گداخته در زیر پتک خود از غل و غش پاک میکند و شهوم سربازی که تمام ترس و وحشت او از میدان جنگ پاخالی کردن چند تیر و دیدن تگرگ گلوله های آن برطرف میشود .

سربازان اجتماع وسیاست نیز با برخورد مشکلات گرفتاریهای زندان - تبعید و گرسنگی وفکر پریشانی یکی یاس و نومیدی و ترس را فراموش میکنند ودرتحصیل هدف و آرزوهای خود مصمم تر و شجاع ترمیسازد .

---

۱ - رك - یغما ص ٥٦ و انقراض قاجاریه ص د

۲ - روزنامه ایران ما شماره ۱۰ ص ۱۰ تاریخ ۷ مه ۱۹٥۰ مطابق ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

"روزی ملك الشعرا" بهار ناچار شد از خانه پدری و دوستان و اقوام خود دور شود و بمسافرت پرحادثه تن در دهد مسلما بسیار مغموم و متاثر بود فقط همراهی ٨ نفر از بهترین دوستان هم مسلك حزب او را تسلی میداد و روحیه او را تقویت میکرد . چرخهای گاری پستی باصدای گوش خراشی می چرخید و بگرد خود اثر وار خود هرلحظه از مشهد دورو بمیدان جنگ نزدیك میشد ." (١)

" بعد از تبعید بهار و همکاران فعال حزب دمکرات دیگر میدان برای اقدامات شرارت آمیز یوسفخان هراتی و همدستان او باز شد وناگهان همه از سوراخها بیرون آمدند و جمعیتی از مردم بی خبر وعلمای همدست خود را در صحن نو و مسجد گوهرشاد جمع کردند وبرضد مشروطیت و به نفع محمدعلی میرزا تبلیغ میکردند و مردم را بدشمنی با حزب دمکرات تشویق مینمودند .

کم کم کار این کیشه ضد آزادی بالا گرفت و محمد قریش آبادی رهزن نیشابوری نیز باجمعی از همدستان خود با نها ملحق شدند و مسجد جامع وصحن کهنه و نو و بامهای حرم و مسجد را سنگر بستند و شروع بادم کشی و ترور نمودند وعلم زنده باد استبداد را بردوش کشیدند .... این شرارتها تا دوماه بعد یعنی ربیع الثانی سال ١٣٣٠ مطابق ١٩١١ میلادی دوام داشت و دراین تاریخ بود که خبر رسید که قوای محمدعلی میرزا یکلی شکست خورده و خود فرار کرده و مجلس ملی ایران برای کشف برادران همدست او جائزه تعین کرده است وقتی کار باینجا رسید ظاهرا قنسول روس بانها پیغام داد که دیگر دست از شرارت بردارند ولی آنها گوش ندادند و اجتماع آنها وقتل و غارت اهالی بهانه ای شد که قشون تزاری

---

١ - راه - ایران ما شماره ٩-٣٠ اوریل ١٩٥٠ مطابق ١٠ اردیبهشت ١٣٢٩

— وارد مشهد شدند و استانه وصحن را به توپ بستند و جمیع مردم بی گناه را کشتند . درآن موقع بود که پیرمردهای کینه جی خراسان فهمیدند که اگر به رهنمائی جوانهای حزب عمل میکرد ند و یوسفخان هراتی و اکبر بلند را (همان طوریکه ملك الشعرا پیشنهاد داده بود) درهمان ابتدا فعالیت شان نابود میکردند به هیچ وجه این شرارت ها و خون ریزیها اتفاق نمی افتاد و تشکیلات حزبی جوان خراسان و نهضت آزادیخواهی که تازه جوانه زده و سر سبز شده بود با یك چنین طوفان خطرناکی مواجه نمیگردید ."(۱)

<u>ملاقات غیر مترقبه با عمواوغلی</u>

" بهار باگاری پستی راه خسته کننده و طویل را طی مینمود — روزی مابین سبزوار و شاهرود تبعید بهار به یك کالسکه دیگر تصادف کردند دیدند که هیچکس درکالسکه نبود — ملك الشعراء ازگاری پیاده شد وبطرف کالسکه رفت — ناگهان از پشت دیوار خرابه ای که کنار جاده بود صدائی شنید — کسی او را باسم میخواند — اول ترسید بدنبال صدا برود ولی صاحب صدا باو نشانی داد — ملك با تعجب بطرف خرابه رفت دید حیدرخان عمواوغلی کنار دیوار یله داده و شخص ناشناسی برای او چای میریزد و ملك و حیدرخان یکدیگر را در آغوش گرفتند . . احوالپرسی آغاز گردید . . . . معلوم شد بعد از حرکت از مشهد حیدرخان برای ماموریت حزبی باصفهان و شیراز رفته ودرمراجعت دولت درصدد دستگیری واعدام حیدرخان بوده است و اومخفیانه باتفاق رفیقش ابوالفتح زاده برای فرار از ایران باکالسکه بطرف مشهد حرکت کرده اند برای اینکه کسی آنها را نشناسد درشهر توقف نمیکردند وچای و غذا را در خرابه صرف مینمودند .

---

۱ — رله — ایران ما شماره ۹ تاریخ ۳۰ اوریل ۱۹۵۰ مطابق ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹

ملك تورا نامه ای برئیس مالیه سبزوار که دمکرات بود نوشت وآنهـا را معـرفـی کرد و مورد پذیرائی واقـع شـدند . بعـد کاغـذی بشیخ محمد جواد تهـرانـی(+) عضو کمیته ایالتی مشهد نوشت تا آنهـا را مخفـی کنـد و پاسپورت برای آنها تدارك نماید و از مرز بسلامت خارجشـان سازد . نیمساعت بعـد حیدرخان وابوالفتـح زاده با ملك روبوسـی و خداحافظـی کردند وهـریك براه خود ادامه دادند این بود آخـرین ملاقـات و خداحافظـی بهـار از لیـدر بی مانند حزب دمکرات که روح آزادی و فـداکاری دربهـار بوجـود آورده بود . " (۱)

بهار در شاهـرود یك ماه ونیم توقـف کـرد وبعـد بـه تهـران رسید ومدت یکسال تمام درتهـران ماند .

مـراجعـت از تهـران و مبارزات اجتماعی

درسال ۱۳۳۱ هـ .ق مطابق ۱۹۱۲ میلادی بهـار از تهـران دوبـاره بـه مشهد برگشت ومحیط را برای فعـالیت های سیاسـی و حزبی نامساعـد دیدبـه اصلاح جامع پرداخت وسعی نمودکـه با مبارزه با خـرافات وبدعت ها افکار ارتجاعـی ملایان وآخـوند ها بـه مردم عقب مانده خـدمت کنـد . مینویسـد : " بعـد از یکسـال با هزار زحمت بمشـهـد مراجعـت کردم – حزب را دیدم درحـال خمود – جرائد درحال توقیـف ورفقـا بدون حرارت و امید دربی کسب وکار خود ولی من خسته نبودم واگـر در سیاست بروی مـن بسته بود ابواب مـبارزات اجتماعـی و اخلاقـی بازبود – لذا نوبهـاررا باردیگـر دائرکـردم ومقالات مسلسل " زن مسلمان " ومقالات " اصلاحات دینی و اخلاقـی " را نوشتم – درپادی امرقنسول روس جلو مرا بشـدت گرفت اما باو فهماندم کـه من درسیاست چیزی نخواهم نوشت،و او متقاعـد شـد . " (۲)

درحدود یکسـال بهار مقالاتی راجع بـه " رفع حجاب " تعدد زوجات " و خرافات هـای اسـف انگیزی که آخونـدها جزودین میشمـردند نوشت .بهار بـه علماء سوء که بعضی از اوامـــر

۱ – رك – ایران ما شماره دهم ۷ مـه ۱۹۵۰ – ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹
۲– رك – تاریخ انقراض قاجاریه ص ۷

(+) – حیدرخان عمواوغلی یك ماه و نیم مهمان شیخ جواد تهرانی بودند تا تذکره سفربرای آنهاتهیه

و نواهی قرآن را بمیل خود تغییر وتفسیر میکردند حمله نمود . درذیل چند بیت از قطعات اصلاحی بهار درج میشود درقطعه اول بهار توصیه میکند که باید فقط یك زن گرفت وبدین وسیله جامعه را از فساد وپستی اخلاقی حفظ کرد . درقطعه دوم به آخوندهای سوء حمله میکند :

زن یکی بیش مبر چونکه بود فتنه وشر — فتنه آن به که دراطراف تو کمترباشد

زن دیگر زبرای تو بود نیز روا — گر روا بهر زنت شوهر دیگر باشد

کی توان داد میان دو زن انصاف درست — کاین چنین مرتبه مخصوص پیمبر باشد

کی پسندی که نشانی بجبین قوس را — که یکایك زتوشان قلب مکدر باشد

میشوند آلت حرص و حسد و کینه و کذب — نسلها چون پیکی خانه دومادر باشد

ریشه تربیت و اصل فضیلت مهر است — مهرکی باحسد و کینه برابر باشد

نشود منقطع از کشور ما این حرکات — تاکه زن بسته و پیچیده بچادر باشد

xxxxxx

آخوندها

ما پاسدار دین وکتاب وپیامبریم — اینان عدوی دین وکتاب وپیمبرند

دین نیست اینکه بینی دردست این گروه — کاین خدعه است و این دنیان دستگرند*

xxxxxxx

نتیجه این خدمات بجامعه - جامعه ایکه خدمت نمیخواهد بقول بهاراین بود :-

"یکسال کارکردم تکفیر کردند آزادی دادند خودپیها و دمکراتها بیشتر ازدیگران بجرم حق گوئی

بامن برخاش کردند و من بکارخود مشغول تا جنگ بین المللی افق جهان را بابرق شعلول یکفرصری قرمز رنگ ساخت ." (۱)

انتخاب به نمایندگی مجلس و ورود بتهران

" سال ۱۳۳۲ هـ . ق مطابق ۱۹۱۴ میلادی بهار از ناحیه درجز و کلات وسرخس بوکالت برای دوره سوم مجلس شورای ملی انتخاب گردید و روزنامه بهار از طرف قنسول خانه روس و انگلیس که هردو در جنگ شرکت داشتند توقیف گردید وبهار به تهران از راه روسیه عزیمت کرد ."(۲)

" بمحض ورود بتهران بهار خواست روزنامه نوبهار را منتشر کند اما اعتبارنامه او بجسم استشهادی ملانمایان مشهد و خصومت آخوندی در مجلس دربیخوله مخالفت درافتاد و بعد از شش ماه بزحمت از چاله درآمد وقبول گردید . نوبهار درتهران دائرشد وبازارش رونق گرفت و در هیجان های ملی موثر افتاد ولی بسبب پیش آمد مهاجرت باردیگر توقیف شد ." (۳)

مهاجرت

" دولت تزاری بعد از عقد قرارداد ۱۹۰۷ (×) و تعیین مناطق نفوذ روس و انگلیس درایران تصمیم گرفت که در منطقه نفوذ خویش دست بکارشود وبعداخلا ت مستقیم درامور داخلی

۱ - ر.ك - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص: ز
۲ - " " " " " " " "
۳ - " " " " " " " "

(×) قرارداد ۳۱ اوت ۱۹۰۷ - پیمان ۱۹۰۷ میان انگلیس و روس
درسال ۱۹۰۷ میان دودولت بزرگ روس وانگلیس که مدتها درمسائل داخلی وخارجی ایران رقابت داشتند یک پیمان بسته شد که درنتیجه آن کشورایران بدو منطقه شمالی تحت نفوذ روس وجنوبی تحت انگلیس قرارگرفت.
این سنگ بزرگی بود که در راه پیشرفت مشروطه پدیدارگردید . تاریخچه این پیمان آنست که دولت های روس وانگلیس درایران همیشه بیکدیگرهم چشمی داشتند . درزمان مظفرالدین شاه وناصرالدین شاه هر یکی ازایشان میکوشید بیشتراز دیگری درایران "امتیاز" بدست آورد وجای پیشا بیشتر وسیع کند و هریکی میکوشید دیگری را دورتر وبیبهره گرداند .
روسیان ازسالیان دراز آرزوی ■■■ سهمه آوردن بایران میداشتند ولی هرزمانی که میخواستند بچنان کاری برخیزند انگلیسیان از راه سیاست بجلوگیری بر میخاستند - اینست این دولت اگرچه همسایگی ایشان زیان بزرگی بایران میبود این همچشمی شان سود مند می افتاد . لیکن دراین هنگام چون دراروپا آلمان سخت

ایران آغازکند . (۱) خاصه که ناصرالملک نخست وزیروقت وسایررجال هم خود راتسلیم آنان کرده بودند وخاموش بروزنمیدادند . ناصرالملک صریح میگفت که ایران رفته است وامیدی به بقای استقلال وتمامیت ملکیه این کشورنمیتوان داشت . فقط معجزی میتوانست ایران راازشر مداخلات روسیه وازز بریاریاس و سخنان زهرآگین رهای بدبخت ومایوس نجات دهد . واین معجزه جنگ بین الملل بود" خبرفتوحات سربازان آلمان در روسیه ایرانیان حساس راکه ازروسها

۱ـ رک ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص ۱۰

حاشیه بقیه ازصفحه جلو :

نیرومند گردیده بود واین دو دولت جنگ خود رابآن نزدیک میدیدند یاخود خواهشمند میبودند ازاین رو بهترمیدانستند که بایکدیگرهمدستی گرایند وهرگونه کشاکش وهمچشمی راکنارگذارند ودرنتیجه این بود که پیمان رابا هم بسته چنین میخواستند که درایران مرزی برای دست درازی وامتیازطلبی هریکی پدید آورند که درمیانه برخورد ودرنجش پیدا نشود . راستی راانگلیسها دراروپاخود رانیازمند بسپاه بیمارروس دیده وبپاس سیاست اروپابیخود ازسیاست آسیا ایشان چشم می پوشیدند وبرای دلجویی از روسیان درایران جلوی آنان رابازگذاردند ـ زیان آن پیمان این میشدکه ازین پس روسیان جبرگی بیشتر نمایند وفشار وآزاربیشتررسانند وچون دولت روس بامشروطه ایران دشمنی آشکارنشان میداد یک زیان دیگر این میشد که محمدعلی میرزاد رنبرد باآزاد یخواهان چیره ترگرد دوپافشاری بیشترنماید وروسیان آشکار یاوریاوری کنند . (۱ـ رک ـ تاریخ مشروطه ایران ازاحمد کسروی ص ۴۰۸)

بهارعقیده اش این بود که این پیمان نه تنها برای ایران زیان آوربود بلکه برای خود انگلیسها خطرناک بود زیراد ست روسها راد رایران ونفوذ آنها راد رهند توسعه میداد .

دریک قصیده ازاین قرارداد تنقید کرده است مطلع آن قصیده که یکی ازمعروفترین قصائد بهار است درذیل نقل میشود .

سوی لندن گذرای پاک نسیم سحری　　　　سخنی برگو ازمن بسرادوارد گری

بقول استاد سعید نفیسی این قصیده منتهای شهرت وذوق رایافت (۲ . رک ـ مجله هفتگی کاویان سال دوم شماره ۲٤ ص ۳)

... تا امید و از انگلستان رنجیده خاطر بودند به هواداری متحدین (آلمان و ترکیه و غیره) وادار کرد . متفقین از این قضایا خوششان نمی آمد و اندیشناک بودند .

" روز آخر ذیحجه ۱۳۳۳ هـ . ق یکعده قشون روس از قزوین به تهران حرکت کرد و مستوفی الممالک رئیس الوزراء تصمیم گرفت که شاه را از پایتخت حرکت داده باصفهان ببرد وقبلا هم بکمیته دمکرات وبعضی وکلاء محرمانه دستور داده بود که از تهران بقم رهسپار شوند واین دستور را در قصر ابیض بمن و شاهزاده سلیمان میرزا شخصا داد وگفت : از تهران بروید .

من در " نوبهار " بعد از دریافت خبر حرکت قشون روس بسمت تهران مقاله نوشتم که عنوانش " دشمن حمله کرد " بود . این روزنامه بلافاصله توقیف گردید وبمن اشاره شد که از تهران خارج شوم ." (۱)

دریادداشتهای تاریخی خود چنین مینویسد : " شب هفتم محرم ۱۳۳۴ مطابق ۶ - ۱۹۱۵ میلادی من باز رفتم درهیئت وزراء - آنجا ازدحامی بود - رئیس الوزراء را ملاقات کردم گفت دیروز شرحی از طرف سفرای روس وانگلیس بما رسیده است که " نوبهار را " توقیف کنیم ومدیرش را تبعید واین بود اطلاعاتی که درآن شب خوفناک من از هیئت دیپلماسی ایران کسب کردم ."(

" من ازکسانی بودم که میل نداشتم بدون اجازه رئیس مجلس را ترک کنم - اما چه میتوان کرد - زیرا وزیر مالیه صریح گفت که متفقین تبعید ترا خواسته اند . بنا براین عزیمت بمهاجرت قطعی شد ." (۲)

شکستن دست وبرگشت

" بهار باعده ای دیگر تهران را ترک کرد و وارد قم شد درآنجا برای تقویت قوای ملی برضد روسها مشغول فعالیت بود تا در تاریکی شب کالسکه ایکه حامل او و دو نفر از همدستانش

---

۱ - رک - تاریخ احزاب قاجاریه ص ۱۷ - ۱۸
۲ - " - " " ص ۱۹
۳ - " - " " " " " ص ۲۱

بود برگشت و دستش شکست . خود چنین شرح میدهد : " تفصیل این بود که روزی با شاره کمیته دفاع ملی مامور شدیم که بقریه " البرز " دوفرسنگی شهر برویم و ماشاءالله خان کاشی پدرش که با دویست و پنجاه هزار سوار بسمت قم و بقصد جهاد با مهاجمین روسی میامد ملاقات کنیم و او را از ورود به شهر مانع شویم ."(۱)

_____ " و وادیم که مستقیما به " ساوه " برود و بقوای ملی که در برابر هجوم قوای روس سنگر بسته و آماده دفاع هستند به پیوندد و در بازگشت ازاین سفر شب تاریک ـ راه خراب ـ درشکه و من و دوتن از دوستان درآن سوار بودیم برگشت و دست چپ من از آرنج شکست و در رفت و مچ دستم از جا در رفت و در قم بستری شدم ." (۲)

درنتیجه این پیش‌آمد بهار را برای معالجه به تهران برگرداندند ـ قطعه زیر را بهار بهمین مناسبت سروده است :

فعل در راستی گواهم بس	راست‌گفتم همین گناهم بس
گفتم از راستی بزرگ شوم	درجهان این یك اشتباهم بس
ترك سركرده‌ام براه وطن	دست درآهنین گواهم بس

واضافه میکند : " عمر ما بیچارگان جز مخاطرات و بلیات و استقبال شدائد و محن چیزدیگری نیست .

ناز پرورده متنعم نبرد راه بدوست	عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد (۱)

مرحوم ادیب الممالك فراهانی (شاعر بزرگ همعصر بهار) راجع به شکستن دست ملك‌الشعراء درآغاز جنگ بین المللی و مهاجرت او قصیده شیوائی سروده که چند بیت ازآن است : ـ

---

۱ و ۲ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص ۲۲

۳ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ح

شکست دستی کزخامه بسی نگار آورد — نگارها زسرکلک زرنگار آورد

شکست دستی کاندرسخن ید بیضا — پی شکستن فرعونیان بکار آورد

شکست دستی کزشاهدان حجلهٔ طبع — چنا بُتِ بهار در ایوان نوبهار آورد

شکست دستی کز تیغ آبدار زبـــان — بروز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد

شکست دستی کزساعدِ بیان لطیف — بکوه آهن و پولاد انکسار آورد الخ ...

تبعید بخراسان (بجنورد خراسان)

دست شکسته و بسته بهار به تهران بازگشت اما از تهران بخراسان تبعید شکردند و بهار مدتی در بجنورد بسر برد — و درهمان هنگام توسط جرائد روسیه خبر باوررسیدکه سپهدار اعظم تنکابنی رئیس الوزراء وقت مداخله روسها را در امور مالی ایران قبول کرده است . بهار در هجو سپهدار اعظم قصیده ای گفت که مطلعش چنین بود :

آن را که نگوشت رایش — من هیچ نخواهم حمایتش (۱)

مجله ارمغان مینویسد : " در سال ۱۳۳۰ هجری قمری از طرف محمدولی خان سپهدار اعظم درنتیجه فشار روس بخراسان تبعید شد و مدت ۶ ماه درشهر بجنورد بسر برد " (۲)

رباعی زیر درآنجا سروده است :

ای مرکزیان کرگک و ریحان خواهید — وربلبل خوشگوی غزلخوان خواهید

یا مرکز را بملک بجنورد کشید — یا آنکه بهار را بطهران خواهید

اتفاقا بهار را بطهران خواستند . روزنامه نوبهار را درتهران انتشار داد " (۳)

---

۱ — رك — تاريخ انقراض قاجاريه ص ۲۵
۲ — " — مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ؟
۳ — " — " " " "

برگشت از تبعید و فعالیت حزبی

" بهار برای مدت شش‌ماه در تبعید بماند و بعدا بتهران برگشت و دوباره برای تشکیل تقویت حزب دمکرات فعالیت شروع کرد و درکمیته مرکزی حزب برای مدت دوسال منتخب گردید ." (۱) انقلاب روسیه برپا شد و روسها ایران را ترک کردند و مردم توانستند بعد از سالها فشار و زجر نفسی راحت و آزاد بکشند .

بهار از موقعیت مساعد استفاده نموده برای تشکیل و تقویت حزب دمکرات فعالیت شروع کرده و خود بهار درکمیته مرکزی و درسال ۱۲۹۴ شمسی (۱۹۱۶) میلادی حزب برای مدت دوسال انتخاب گردید . مینویسد :

" آری ما آزاد شدیم و از حزب دمکرات و آنهائی که در تهران مانده بودند و بمهاجرت نرفته و یا از سرحد باز آمده بودند حس کردند که میتوان ایران را نجات داد و روزی است که یك حزب ملی میتواند حکومت فاضله تشکیل دهد . بنابراین موقع شناسی مهو ... هیجده نفر از زعمای دمکرات تصمیم گرفتیم که تشکیل برهم پاشیده حزب را بهم بیوند دهیم وکمیته از بین رفته را برطبق نظام نامه بوجود آوریم و شروع بکار کردیم . این عمل در ۱۳۳۵ هـ . قمری (۱۹۱۶ میلادی) روی داد ." (۲)

فعالیت ادبی

" گذشته از مشاغل وکالتی و اجتماعی بهار درنظم و ادب و نویسندگی و شاعری مقامی یافته که انظار جهانیان را اندك اندك بخود متوجه ساخته است و درهمین مرحله پختگی و اجتهاد

---

۱ — رك — مجله ارمغان سال ۲۵ شماره

۲ — تاریخ انقراض قاجاریه ص ۲۷

است که از پیروی مطلق اساتید قدیم منحرف میشود راهی جداگانه درپی میگیرد . بزبان عصر سخن میگوید و شاعران وادبای جوان را براهی که خود درپیش گرفته است میکشاند . "

تشر من آوازه بکشور فکند | نام مـن آئین کهن برفکنـد
درس نوینی بوطن داده ام | درس نو اینست که من داده ام (١)

" درسال ١٢٩٧ شمسی (١٩١٩ میلادی) بهار مجلـه دانشکده را ایجاد کردو چون پدر مهربان و معلمی دلسوز رسم و راه نویسندگی و شاعری را بجوانان مستعـد نشان داد وعده ای را تربیت کرد . مجله دانشکده که بتحقیق بهترین مجلـه ادبی است که درایران انتشاریافت . هرچند بیش از یکسال دوام نکرد اما تاثیر آن بسیار بود . گذشته از مقالات و تحقیقات ادبی و اشعـار متنوع آنچـه را خود بهـار نوشته است از قبیل " تاثیرمحیط درادبیات " " شاعرخوب " " نور بیـد " " شاعر گاوسوار " وغیره از آثار ارجمند باید شمـرد . " (٢)

بهار درانقراض قاجاریـه مینویسـد : " از جمله کارهای ادبی که درین دوسال آغـر کردم دائـر کردن انجمن دانشکده و مجلـه ای بهمین نام بود و مکتب تازه درنظم و نثر بوجود آورد " (٣)

بهار روزنامه نوبهـار را دایـر کرد و در " زبان آزاد " نیز مقالاتی سیاسی و اجتماعی منتشـر کرد . مینویسـد : " مدتی نوبهار را هم دائـر کـردم وحقائق روشن سیاسـی و اجتماعی را در آن نامـه مدتی باسم " زبان آزاد " دائربود نوشتم . " (٤)

درسال ١٣٠١ شمسی - هجری بهار مجلـه هفتگی نوبهار را تاسیس نمود و این مجله هرچند از اخبـار و مقالات سیاسـی خالی نیست اما قسمتی اصلی آن آثار ادبی است که غالبا از نتائج طبع و فکر

---

١ - رك - مجلـه یغما ص ٥٨
٢ - رك - " " ص ٥٩
٣ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه دیباجه ص ح
٤ - - - " " "

خود بهار است و مقالات ادبی " قلب شاعر - روح شاعر - زبان سعدی - مذهب و ملت - تسلیت بدبختان - دوست میدارم - نسل معاصر ما فکر کنید و همچنین اشعار دماوند - عشق مادر - اندیشه های قدیم من - ستایش فردوسی " در این مجله منتشر شده .

عقیده سیاسی بهار

بهار عقیده جدید سیاسی خود را که عبارت از قوت دادن حکومت مرکزی بود شرح میدهد " آن اوقات دریافتم که باید حکومت مرکزی را قدرت داد و برای حکومت نقطه " اتکا " بدست آورد و مرکز را دارای مرکز ثقل کرد . " (۱) و اضافه میکند " در این حال دمکرات ها شروع بکار کردند و برآن شدند که از انقلاب روسیه استفاده کرده قیانه سال قبل را عوض کنند و استقلال در عین بیطرفی بوجود آورند و دور و بر پادشاه و رجال را گرفته از مداخله اجانب هرکسی باشد ممانعت بعمل آورند و حکومتی مقتدر که دیگر بمداخله اجانب ناچار نشود ایجاد کنند ." (۲) و برای پیشرفت مقاصد شان دمکرات ها حوزه ها را تشکیل دادند و کمیته مخفی انتخاب کردند و جرائد ایران و نوبهار و زبان آزاد ارکان حزب قرار گرفت و شروع بکار کردند ." (۳)

ایجاد دودستگی

" در این حین عده ای از هم مسلکان که از هر حیث باهم متجانس بودند دور مرحوم سید محمد کمره " (یکی از روحانیون برجسته) جمع شدند روزنامه ستاره ایران را ارکان خود ساختند و برضد تشکیل دمکرات حزب تازه ای تشکیل دادند ." (۴)

---

۱ - رک - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ح
۲ - " " " ص ۲۷
۳ - " " " "
۴ - " " " "

" اما هدفهای دمکرات ها بدست نیامد و دولت مرکزی درنتیجه اختلافات و بی اعتمادی مابین شاه و روسای دولت ضعیف ماند ." " درسال ۱۹۱۹ (۱۲۹۷ هـ . ش) بین دولت ایران و بریتانیا قرارداد معروف بسته شد و نتیجه این بود که مالیه و قشون ایران زیر نظر معلمین وفرماندهای انگلیسی قرارگیرند ." " بعد از انتشار مواد قرارداد درجرائد تحریکات شدیدی برضد وثوق الدوله شد ."(۱)

روش و سیاست حزب دمکرات در مورد قرارداد ۱۹۱۹ خط سیر واحد نداشته و افراد حزب عقائد مخالف و موافق هردو را ابراز میداشتند و بهار که آنروزها روزنامه رسمی " ایران " را اداره میکرد آراء وعقائد مخالف و موافق بیکدیگر را در روزنامه منتشرمیکرد . مینویسد :

" روزنامه ایران درآن اوقات تحت نظر و بدستور مولف این تاریخ (یعنی خود بهار) نوشته و اداره میشد و مراقبیده برآن بود که باید مردم را درنوشتن عقائد موافق و مخالف آزاد گذاشت و افکار را سانسور وحبس نکرد و درآن روزنامه ایران نیز این سلیقه را مجری داشته بودم و مقالاتی برله و برعلیه قرارداد انتشارمیدادم -جمعی از اعضاء کمیته حزب دمکرات باین سلیقه مخالفت کردند و درروزنامه" رعد " بیانیه مبنی بر موافقت قطعی بقرارداد وتقریبا بمخالفت من که همکار آنها وعضو کمیته بودم انتشار دادند و ازین روز افتراق درجمعیت تولید گردید و رئیس الوزراء خود علت اصلی این افتراق گردید و بالنتیجه از قوای حامی او کاسته شد ." (۲)

بهار و روابط دولت با روسیه

درهمین وضع بحرانی و پیچیده خبر رسید که قشون سرخ بایران حمله کرده و سربازهای روسیه وارد بندرانزلی شده اند . تفصیل آنست که بعد از استقرار دولت ساویت مکرراز طرف لنین

---

۱ - رک - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۳۴
۲ - رک - " " " ص ۴۱

توسط تروتسکی کمیسرخارجه تلگرافاتی و مواد عهدنامهائی به تهران بوسالت افراد و نمایندگان ارسال شده بود ولی دولت ایران نمایندگان ساویت را درست نپذیرفت و به پیشنهادات مزبور وقعی نگذاشت . فقط حزب دمکرات و روزنامه ایران و نوبهار که هردو بقلم ملک‌الشعراء بهار نوشته میشد از فرستادگان روسی تقدیرکرده و نسبت‌بانها احترامانی قائل شده بودند اما دولت و دولتیان محض‌رعایت جانب شاه و دولت بریتانیا روی خوشی نشان نمیدادند .

دولت ساویت از دولت ایران تقاضا داشت که " قوای انگلیس را از خانه خود خارج کند والا قوای ساویت ناچار بایران حمله خواهد کرد . " این خبر در ۲۰ شعبان ۱۳۳۸ [...] در روزنامه ایران منتشر گردید . " (۱)

بهار مینویسد : " دولت ایران دچار مخمصه بزرگی میدید . من دوسال بود بارئیس الوزراء درباره پیشرفت دولت شوروی بحث ها داشتم وبعد از وصول مواد ۱۸ گانه که از طرف لنین و تروتسکی بایران رسیده بود باوی نشستم که هر طورهست باب معامله و مکاتبه بامسکو بازکند اکنون معلوم شد که دولت دراین باب خیلی پس‌افتاده است . " (۲) بهار ادامه میدهد " من اگرجای بعضی از سیاستمداران آن روز بودم وثوق‌الدوله را بجرم فکر ایجاد روابط با دولت " ساویت " از دست نمیدادم . اما سیاسیون وشاه بازبهمان فریب و ریا که شیوه قدیم ایشان بود دست فرا بردند . بجای تقویت دولت بقصد این برآمدند که هر طورهست دولت را از ارتباط با روسیه باز دارند و گردن کشان داخلی را قانع کنند . بدین خیال وثوق‌الدوله مستعفی شده مرحوم مشیرالدوله پیرنیا بریاست وزراء برگزیده شد . " (۳)

"روزنامه های اروپائی نیز مقالاتی برضد قرار داد ۱۹۱۹ نوشتند و درایران نیز افکارعمومی ایران

---

۱ ـ رك ـ تاریخ انقراض قاجاریه ص ۴۱ و ۴۲

۲ ـ رك ـ " " ص ۴۵

۳ ـ رك ـ " " " "

یك پارچه برضد قرارداد و برضد اقامت قشون انگلیس در ایران علنی تر و شدید تر میشد . و علمدار این جنبش سید حسن مدرس (×) بود . " (۱)

" وضع سیاسی کشور چه در داخل و چه در خارج بحرانی بود و تکلیف هیچکس معین نبود . مشیرالدوله پیرنیا نیز مستعفی شد و قرعه فال بنام سپهدار اعظم زده شد و رئیس الوزرائی را بدو تکلیف کردند اما هیچ کار پیش نمیرفت . در این گیرودار و بی تکلیفی مرحوم سید حسن مدرس بخیال کودتا افتاد . مرحوم مدرس بخود من بعدها گفت " در آن اوقات رضاخان نزد من آمد و گفت من چندی پیش با وثوق الدوله هم صحبت کردم او بمن توجهی نکرد حاضرم با شما کار کنم و همدست شوم و باین اوضاع خراب خاتمه دهیم چه میترسم ایران بلشویك شود . " (۲)

کودتـــــا

" پنج روز از عمر دولت سپهدار اعظم گذشته بود که روزی شنیده شد که عده ای مسلح بسمت تهران پیش میایند . نزدیك غروب یکشنبه ۲ اسفند ۱۲۹۹ مطابق ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ میلادی مخبر روزنامه ایران که بمدیریت " بهار منتشر میشد " برای کسب خبر رفته و ساعت ۹ شب باز آمد وخبر آورد که رضاخان میرپنجه مقیم قزوین با دوهزار نفر قزاق برای آمدن بتهران و رفتن سرخانه و زندگی خود میایند و خطری درمیان نیست و این خبر درشماره فردای آن روز نامه ایران منتشر گردید . " (۳)

" قزاقها بسرکردگی رضاخان میرپنجه وارد تهران شدند و بعد از زدوخورد مختصری بتدریج بر اوضاع مسلط شد . رضاخان میرپنجه از طرف سلطان احمد شاه قاجار بدرجه سرداری و لقب سردار سپه بفرماندهی لشکر قزاق و کل قوای ایران سرافراز گردید .

---

۱ — رك — تاریخ انقراض قاجاریه ص ۵۰
۲ — رك — " " " ص ٦۱
۳ — رك — " " " ص ٦۰

(×) لیدر اقلیت دوره پنجم مجلس شورای ملی بود .

بهار باعده ای از همکارانش در مجلس دوره پنجم

مرحوم مدرس رهبر حزب دروسط دیده میشـــــــود

(صفحه ٥٥-٥٦)

آقای سید ضیاء الدین طباطبائی که نقشه کودتا را کشیده وعملی کرده بود به نخست وزیری انتخاب شد - از این روز ستاره بخت سردار سپه درخشیدن گرفت و در مدت بیست سال و هفت ماه زمامداری او در کشور ایران تغییرات بسیاری واقع شد ونام او در تاریخ ایران برای همیشه یاد داشت گردید . رضا خان سردار سپه در تاریخ سوم اسفند ۱۲۹۹ با در دست گرفتن فرماندهی لشکر قزاق بعرصه تاریخ ایران پاگذاشت و اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ (۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲) با استعفای خود از مقام - شاهنشاهی ایران بفعالیت خود در تاریخ ایران خاتمه داد ." (۱)

" رضا خان سردار سپه شد . دوره چهارم مجلس شورای ملی بسرآمد با انتخاب دوره پنجم اوضاع سیاسی کشور کاملا عوض شده . بهار مینویسد : از بدو انتخاب مجلس پنجم اوضاع دیگر گون شد تا حالت من از روزنامه نویسی دست برداشتم . بیشتر بیتی هائیکه چند سال درباره آنها قلم وچانه زده بودم یعنی مضرات هرج و مرج فکر و ضعیف کردن رجال مملکت و دولت مرکزی آن روز بروز کرد و مردی قوی با قوای کامل و وسائل خارجی و داخلی براوضاع کشور و برآزادی مجلس و برجان و مال همه مسلط شد و یکبار دیدم که حکومت مقتدر مرکزی که من در آرزویش بودم بقدری دیر آمد که تدریج در مرکز بوجود آمده برحکومت و شاه و کشور مسلط گردیده است .... تصور کنید که مردی که تا دیروز بارزوی ایجاد حکومت مقتدر مرکزی با هرکسی که احتمال تدرتی دراو میرفت هم داستانی کرده بود اینک باید با مقتدر ترین حکومتها مخالفت کند . هرچه ویرا خطرناک میدید ... فعالیت سیاسی من درین مرحله تقریبا بکوچه بن بست رسیده بود " (۲)

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۸۶
۲ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ط

بهار در مجلس چهارم

صف آخر ـ نفر دوم از دست راست

(صفحه ٥٦–٥٧)

بهار که با شدت وجسارت با محمدعلی شاه مخالفت کرده بود مقصودش از استبداد مجسمه محمدعلی شاه نبوربلکه استبداد و اصولی که هرکس برپایه آن بایستد باید هدف تیر قلم قرار گیرد . او برضد تمام احزاب و رجال که بعقیده او مخالف با آزادی حقیقی بودند می تاخت و در مورد فعلی او دولت سید ضیاء الدین طباطبائی و تسلط سرد ارسپه را منافی با روح مشروطه و استقلال و آزادی میدانست .

نخست وزیری سید ضیاء الدین و بهار

سید ضیاء الدین نخست وزیر وقت به شخص و مقام علمی و ادبی بهار احترام فوق العاده میگذاشت و بسیارمایل بود که بهار با او همکاری نماید . اما بهار نمیتوانست از اختلاف های اصولی و اساسی که باعاملین کودتا داشت صرفنظر نماید و درخواست نخست وزیر را برای همکاری رد نمود . حتی حاضر نشد که روزنامه خود را بکمک دولت انتشار دهد . بهار جریان ملاقات و روابط خود را با رئیس دولت باتفصیل در تاریخ انقراض قاجاریه بیان میکند . مینویسد : " روزپنجشنبه ۷ حوت ۱۲۹۹ از دفتر رئیس الوزراء بمن تلفن شد و مرا احضار کردند رئیس الوزراء مرا پذیرفت هنوز دولتی انتخاب نکرده بود . . . سپس گفت خیال دارم همه روزنامه ها حتی " رعد " (که بمدیریت خود سید ضیاء منتشرمیشد) را توقیف کنم وتنها روزنامه "ایران" را دائرنگاه دارم و ماهی هزار تومان بعنوان کمک خرج باین روزنامه خواهم داد و توباید بامن همدست و همکارشوی و برطبق قولی که باهم داده ایم باهم کارکنیم . من ازایشان گله کردم وگفتم : بنا بودقبلا درنقشه کودتا بامن صحبت کنید و مرا از اصل نقشه و مرادحقیقی خود مستحضر فرمائید شما خود بدون سابقه کاری کرده اید من کورکورانه نمیتوانم باشمار همکاری کنم . . . " (۱)

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۹۰

بهار بهیچوجه مایل نبود که وارد جنجال دولت جدید برای منفعت شخصی بشود واضافه نمود : " میدانید که چند سال است علی التوالی کار میکنم و بسیار خسته و فرسوده شده ام و احتیاج باستراحت دارم .... " اجازه بدهید حالا که شما مسئولیت اصلاحات را شخصا و بدون شور دوستان بعهده گرفته اید من هم استفاده کرده قدری استراحت و بامور شخصی وجمع آوری آثار ادبیم و کارهای علمی بپردازم و امیدوارم در پیشرفت کارهایتان احتیاج بهمین مساعدت من و امثال من نداشته باشید ... من از روی واقع و خلوص نیت این صحبت را کردم و یک احساس قلبی و نکته روحی نیز بالبداهه موید این گفتار بود و پیشنهاد ایشان از این راه از طرف من رد شد و خود من میرزاعلی اکبر خراسانی را که سردبیر روزنامه ایران بود بمدیریت آن روزنامه باقای رئیس معرفی کردم و رئیس الوزراء نیز بیدرنگ و بدون اینکه چانه بزنند نظر مرا پذیرفت ... " (۱)

" با اینکه بهار برای همکاری بدولت جدید حاضر نبود سوء قصدی نسبت بدولت نداشت و تاانداره ای باصلاحاتیکه سید ضیاء وعده داده بود امیدوار بود اما بهار را توقیف کردند و پس از ده روز توقیف در شمیرانات (بدرآشوب شمیران) فرستادند و تا رفتن سید ضیاء الدین طباطبائی آنجا بود . بهار در تاریخ انقراض تصدیق میکند که " سید نسبت بمن بد نمیخواست و منظور بدی نداشت ولی پیش آمد چنین پیش آورد . " (۲)

بهار علت رفتار خود چنین بیان میکند : " حاق مطلب اینبود که من باروییی که او مد نظر داشت نمی توانستم همکاری کنم . ازبین بردن همه رجال تربیت شده ایران ازخوب و بد اگرهم علمی و مفید مینمود موافق سلیقه من نبود و نیز نکته قلبی و احساس روحی که شرحش

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۹۱ و ۹۲
۲ - رك - " " " ۹۲

دشوارتر است مرا از پیشنهادهای دوستانه ایشان منصرف داشت ." (۱)

بهار در حبس

جماعت کثیری از اشخاص مختلف حبس شدند . بهار چنین بیان میکند : " من در حبس که نیمانه آنجا وارد شدم هنگامه عجیب و غوغای تماشائی دیدم - از پیرهشتاد ساله تا پسربچه چهارده ساله که او را با زیر شلواری از خانه کشیده آورده بودند در آنجا یافتم و مشغول سخنرانی برای آنها شدم چه بقدری جمعیت در آنجا زیاد بود که بصحن مسجد شبیه تر بود تا محبس ." (۲)

بعد از سه ماه دولت سید ضیاء الدین سقوط کرد و در خرداد ماه ۱۳۰۰ هـ . ش ده روز بعد از سقوط دولت سید قوام السلطنه که در محبس بود به نخست وزیری رسید و بهار نیز از حبس آزاد گردید .

بهار اگر مایل بود میتوانست به سردار سپه رضاخان بسازد و مثل عده ای زیادی از هم مسلکان خود ترک تغییر عقیده داده باوضع تازه سازش کرده بودند باحکومت وقت کنار بیاید .

بنا بمصلحت وقت عده زیادی که اول مخالف حکومت دیکتاتوری و استبداد بودند یکی یکی و گروه گروه عقیده خود را کنار گذاشتند و باحکمران وقت ساختند ولی او نتوانست خود را وادار به تسلیم حکومتی که به عقیده وی مغایرت داشت بنماید . - مینویسد " همه سیاسیون آن روزی میدانستند که آرزوهای نفوذ و قدرت و ثروت و عقائد و ترقی در کجا خزانه شده بود چگونه عقل صرف عقلی ، متکی بوظیفه شناسی و وطن دوستی

---

۱ - رک - تاریخ انقراض قاجاریه ص ۱۲

۲ - " . . . . .

نباشد حکم میکرد که مرد سیاسی همین کار را کردند ولی من و معدودی انگشت شمار نتوانستیم طریق وظیفه شناسی را رهاکنیم . شاید بعضی میگویند که در مرکز قدرت جای مناسب برای خودتان نیافتید و شما را درست ببازی نگرفتند . بنابراین نقش معکوس بازگردید دیگران را خدا میدانند اما برای من جای هرگونه پذیرائی و محبت و حسن برخورد در اطراف سردارسپه باز بود . مکرر میگفت که من ملك را دوست دارم و روزیکه قصیده چهار خطابه را برای شاه (شاه سابق رضاشاه پهلوی) خواندم در حضور گروهی که غالبا زنده اند فرمود که من ملك را خیلی دوست داشته ام ولی خود او نخواست از من استفاده کند . " (۱)

پیداست که بهار بجای منفعت مادی و شغل وجاه به عقائد خود محکم چسبیده وبه توجه و تشویق رضا شاه فقید اعتنا نکرد و همچنین مخالف رژیم رضاشاه ماند .

مقالات و منظومات موشح

بهار انطوریکه متذکر گردیدیم در دوره مجلس چهارم خود را دچار یك مشکل عجیب دید . سردار سپه در دولت نفوذ و تسلط تام داشت برای مخالفین او بسیار مشکل بود که افکار و عقائد خود را آزادانه بمردم برسانند .

اینك صفحه ای از "برگی از تاریخ معاصر" از کوهی کرمانی که اوضاع آن روز را شرح میدهد : " روز سوم فروردین ۱۳۰۴ ه . ش بنا بر تبلیغات مخالفین دولت سردار سپه تظاهرات عجیب برضد جمهوری رخ داد سردار سپه از دولت قهر کرد و رفت . اکثریت مجلس و لیدر آنها از ترس ارتش و نتائج هرج و مرج در پایتخت بتکاپو افتاده شد

---

۱ - رك - انتراض قاجاریه دیباچه ص ی

و سردار سپه را دوباره آوردند و او دوباره کابینه خود را تشکیل داد و بمجلس معرفی کرد . " در موقع معرفی اسامی اسامی وزراء و پست آنها را فراموش کرد بطوریکه مجبور شد از یکایک وزراء بپرسد که اسمش چیست وچه پستی را دارد . این مطلب برای اقلیت و مرد آزاده آن زمان خیلی ملال آور بود و روزنامه های اقلیت هم شدیدا سانسور میشد دو روز بعد که از این قضیه گذشت (مدرس لیدر اقلیت - زعیم یکی از اعضاء اقلیت و عشقی شاعر و مدیر روزنامه قرن بیستم که چندی بعد کشته شد) و نویسنده (کوهی کرمانی منزل ملک الشعراء مهمان بودیم این موضوع مطرح شد . مدرس رو بملک کرد و گفت باید دراین باره فکر اساسی کرد . ملک الشعراء گفت دولت کشور روسیه تزاری آزادیخواهان واقعی مثال امروز ما دچار اینگونه ظلمها میشدند و ازاین دست باد بیات شده را مطالب خود را بمردم میرساندند . ح اگر کوهی حاضر بفداکاری باشد من دریک مقاله کوچک موضح این طرز معرفی ک رئیس الوزراء درمجلس نمود بنویسم . من عرض کردم تابهای جان ایستاده ام . ملک الش همانندم قلم بدست گرفته و این مقاله را که در تاریخ سیاسی و ادبی ایران نظیر ندارد نوشت و بمن داد . من هم بردم چاپخانه درصفحه چهارم از شماره سوم سال دوم " نسیم صبا " بچاپ رسانیدم . " اینك مقاله موضح :

رضا - ی ملت براین است که قائد ایران حکومت
خان - خانی و ملوك الطوایفی را از دستیك مشت
بیسواد - برهاند و مملکت ایران مانند ممالك مهم اروپا
که - مقدرات خود شان را تعیین میکنند بشود که
وزرای - خود را بمسئولیت خود تعیین نموده و رئیس عالی

خودرا – خود انتخاب کند هرگاه ملتی بواسطه موانع

نتوانست – قدرت خودرا با دست خود تعیین ودرقضایا

بمجلس – واراده نمایندگان تکیه کرده خودرازنده بعالم

معرفی – کند نمیتواند دردنیای امروزه زندگی مستقل

بنماید – ووقتی یك ملتی خودرا نتوانست زنده بداند

چطور – میتواند درپیشگاه دنیای آزاد قرن‌بیستم خودرا

لایق – وشایسته درك ترقیات شناسانده محو

ریاست – ها و سلطنت های موروثی را خواستار ودرمقابل

جمهور – ملل سرافراز شده آسایش‌خودرا چنانچه لازم

است – اداره نماید همچنین تسطیح طرق و تجارت‌وسایر

تامینات – لازمه تدارك کند ولی دست اجنبی

نمیگذارد – ناجی ایران وقائد توانای ایرانیان سردارملت

آزادانه – اصلاحات‌را اجرانماید وآمال ملی را برآورد چه

بنویسم – وچه ننویسم ملت باید صلاح خود را تشخیص دهد

لذا اما – بملت میگوئیم گوش‌بحرف ماکس اجانب نداده بالفاظ

موشح – ولفافه دارپس برده بظواهرکلمات ملبون

قائدملی را که تلگرافات ایالات شاهد آنست نیالوده از

حقه – بازان عوام فریب پرهیز کنند ـ ـ ما حقائق ساده

را – مینویسیم یکدار مرتجعین ما را تکفیرکنند :

بروسولات بیلم باشد و بس

ترور میرزاده عشقی

میرزاده عشقی یکی از دوستان وهمکاران نزدیك ملك الشعراء بهار بود . عشقی نویسنده زبردست و شاعر پرشور بود و احساسات زننده و افکار تندی داشت . بیشتر اشعاری که سرود وطنی وملی بوده وبملاحظه افکار انقلابیش دم از خون و خون ریزی میزد و از سخن رانیهای درمجامع تهران و اصفهان وهمدان و شهرهای دیگر بوی خون وخون ریزی استشمام میشد است . عشقی بوجال سیاسی و زمامداران وقت حملات سخت نموده ومدتی بزندان افتاد (۱)

درآغاز رژیم جمهوریت که سردارسپه (رضاخان) نخست وزیر وقت میخواست بمقام ریاست جمهور ارتقاء یابد وبساط دودمان قاجاریه را از میان برچیند عشقی " قرن بیستم " خود را منتشر " برا ثر مخالفتیکه با آن جمهوری ساختگی کرد روزنامه اش توقیف وخود نیز بدست دو نفر (بامداد روز دوازدهم تیرماه ۱۳۰۳) درخانه مسکونی خود هدف گلوله جانگداز قرار گرفت . " (۲)

باید متذکر شد که بهار درانتشار " قرن بیستم " به عشقی کمك می نمود و سخت بسه جمهوری خواهان قلابی میتاخت .

بهار بسه عشقی یك علاقه عمیق پیدا کرده بود و دراوقات فرصت بمنزل او میرفت و باهم راجع به مبارزه با جمهوری رضاشاه نقشه میکشیدند اما ازخطری که آنها را تهدید میکرد بی خبر نبودند و اسلحهٔ گرم وسرد باخود داشتند تا در وقت پیش آمد نامطلوبی از خودبتوانند دفاع کنند . اقتباس زیر گوشه ٔ ناراحت کننده ای از زندگانی بهار را نشان میدهد :

" .... اغلب روزها موقع ظهر تاقریب بغروب مرحوم عشقی وملك الشعراء بهار مشغول سرودن

---

۱ ــ رك ــ کلیات عشقی ص ٦٩ تالیف آقای علی اکبرسلیمی چاپ تهران
۲ ــ رك کلیات عشقی ص ۲ " " " " "

اشعار و نگارش مقالات مهیج بودند .... دراوائل خرداد ۱۳۰۲ هـ . ش ~~مطابق~~ (~~میلادی~~) ملک الشعراء بعشقی میگوید که ما چون دریک مبارزه سیاسی واقع شده ایم از نظر احتیاط فردا میرمحسن خان (پسرعموی عشقی) را بفرست منزل من یک اسلحه برای شما بفرستم که همراه داشته باشی - فردا میرمحسن بمنزل ملک الشعرا رفت یک جلد هفت تیر با ۱٤ فشنگ ازاوگرفته بعشقی میدهد . " (۱)

اما عشقی با تمام پیش بینی ها کشته شده وکشته شدن دوست و همکار صمیمی بهار را بشدت متاثر ساخت .

بهار درجلسه مجلس شورایملی ۱۵ تیرماه ۱۳۰۳ درضمن بیاناتی مربوط بقتل عشقی گفت : " جرائد را توقیف میکنید - گوله بما تحویل میدهید پس خوب است برویم بولایتهای خودمان . " (۲)

در جلسه روز ۱۷ تیر نیز سخنرانی مهیج کرد وگفت : " من درضمن صحبتی که در مجلس کردم گفتم که یکی از مجرمین (قتل عشقی) یا گریخته و یا او را گریزانده اند . یکی دیگر از مجرمین درکنف حمایت شهربانی است . . . . و درباب تهدیدیکه مستقیم بمن شده بود درپایان نطق خود ۱۷ تیر ۱۳۰۳ درمجلس چنین گفتم : " آیا اکثریت مجلس علاقمند هستند که مملکت این باشد یا اگر یکی از افراد اقلیت را تهدید بقتل کنند مجلس باید علاقه داشته باشد یانه ... " من چهل سال از عمرم میگذرد وبیست سال آنرا درسیاست گذرانده ام - آرزوهائی هم ندارم . من بیست سالست که در دهانه مرگ زندگی میکنم - من درمقابل قشون تزاری ایستادگی کردم واز مملکت ایران دفاع نموده ام من از تهدید بقتل

---

۱ - رک - کلیات عشقی ص ۹ تالیف آقای علی اکبرسلیمی چاپ تهران
۲ - رک - " . . . .

یا کشته شدن باک ندارم .... اشخاص رسمی چندین دفعه مرا تهدید بقتل کرده اند بکنند - من اهمیت نمیدهم - من قصدم اینست که آن پنجه سرخ که یخه عشقی را گرفت و اورا بطرف گور برد آن پنجه دشمن است باید مجلس آن پنجه و دست را قطع کند . آن دست و پنجه از هر آستینی بیرون آمده باشد باید قطع شود . بشما بگویم اگر مجلس آن پنجه خائنانه را قطع نکند مردم ایران آن دست و پنجه را قطع خواهند کرد زیرا چنین دستی قابل تحمل ملت نیست و باید قطع شود ." (١)

قتل بهار !

روز نهم آبان که بنا بود مجلس برای انقراض سلسله قاجاریه رای بدهد واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین که شباهت با ملک الشعراء داشت بجای او بوسیله تروریستهائی که در اطراف مجلس بودند بطرز فجیعی کشته شد . حسین مکی در تاریخ بیست ساله ایران راجع باین قضیه چنین مینویسد :

" بطوریکه در صورت مشروح مذاکرات مجلس ملاحظه میشود در آنجا قید شده است که بواسطه صدای شلیک چند تیر مجلس از اکثریت افتاد و دیگر هرچه خواستند جلسه رسمی تشکیل دهند میسر نشد . صدای شلیک چه بود؟ نقشه این بود که طرح راجع بانقراض قاجاریه مطرح شود . برای آنکه جلسه از اکثریت نیفتد پیشبینی های لازم بعمل آمده بود . عده ای از نمایندگان مواظب ورود و خروج نمایندگان از جلسه رسمی بودند واگرکسی میخواست خارج شود ممانعت مینمودند . عده ای نظامی هم اطراف مجلس را گرفته کاملا حفاظت میکردند . ملک الشعراء بهار تسلم صحبتش برای دفع الوقت و گرفتن وقت جلسه بود بپایان برسید وبرای کشیدن سیگار از جلسه رسمی

---

١ - رک - اقتباس از نطق بها کلیات عشقی ص ٢٢ و تاریخ بیست ساله ایران از حسین مکی ص٤١٧

خارج وباطاق مجاور رفت – مامورین مخفی شهربانی و طرفداران سردار سپه تصور کردند ملک‌الشعراء بعده ای میخواهند جلسه را از اکثریت بیندازند – بنابراین با اشاره اینکه چون تروریست‌ها شد دستور این بود که اگر ملک‌الشعراء خواست از مجلس خارج شود اورا ترور نمایند درهمین موقع واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین که از قزوین برای اقدام در رفع توقیف روزنامه اش بتهران آمده بود اتفاقا درآن شب بمجلس آمده ویک برگ بلیط ورود به پارلمان را تحصیل کرده بود . مشارالیه پس از اخذ بلیط ورود باب دارخانه مجلس رفته مشغول خوردن چای میشود پس از صرف چای از آبدارخانه خارج شده که بطرف پارلمان برود – قیافه واعظ قزوینی بی شباهت بملک الشعراء بهار نبود – طرز لباس و جبا و عمامه وقد نسبتا بلند او از دور به ملک‌الشعراء شباهت داشت وچون قبلا هم دستور داده شده بود که کلک ملک الشعراء را بکنند همینکه واعظ نزدیک درب بهارستان رسید که از مجلس خارج شود بطرف درب سرای پارلمان برود و داخل جلسه شود تروریست‌ها دست بکار شدند و چند تیر بطرف وی شلیک کردند – یکی از این تیرها بگردن واعظ اصابت کرد – بیچاره واعظ که از همه جا بیخبر و نمیدانست این ماجری چیست بطرف مدرسه سپهسالار که نزدیک مجلس شورای ملی است درحالیکه خون از گردنش جاری بود پا بفرار گذاشت – تروریست‌ها در تعقیب او شروع بدویدن کردند جلوی درمدرسه سپهسالار یک پله ای بود که بیچاره واعظ درآن حال نتوانست تشخیص دهد ناچار بزمین خورد – تروریست‌ها رسیدند پهلوان زاده یزدی باچاقو مشغول بریدن سر واعظ شد هنوز سر اورا جدا نکرده بودند که باشتباه خود واقف شدند .» (١)

---

١ – رک – تاریخ بیست ساله ایران جلد سوم نگارش حسین مکی ص ٤١٨ – ٤١٩ – ٤٢٠

بهار با عمامه

(صفحه ٦٢-٦٦)

انقراض سلسله قاجاریه

" مجلس پنجم رای خود را درنهم آبان ۱۳۰۴ برای خلع سلسله قاجاریه داده وبساط آن خاندان برچیده شد و رضاخان بنام رضاشاه پهلوی برتخت ایران نشست وبرهمه چیز تسلط کامل داشت - شهربانی - قشون وامنیه وحکام ودسته های سیاسی و مجلس در دست او مانند موم بودند ." (۱)

عضویت دوره ششم

انتخابات برای عضویت دوره ششم مجلس آغاز گردید وچون بهار محبوبیت خاصی مابین مردم داشت با وجود مخالفت دولت از حوزه تهران (که انتخابات درآنجا بالنسبه آزاد بود) بوکالت درمجلس انتخاب شد . اما بهار فهمید که دیگر قادر بفعالیت سیاسی که منافع مثبت دربرداشته باشد نبود وبعد ازپایان دوره ششم دست از سیاست کشید وحیات سیاسی او که بخلاف روح شاعرانه ونقیض حالات طبیعی و شخصیت واقعی اش بود پایان یافت ." (۲)

مخالفت یا موافقت وپشتیبانی بهار از دولت همیشه از روی ایمان وعقیده بوده وبنا براین مخالفین نیز نسبت باو احترام روا میداشتند وبعد ازکناره گیری اش از سیاست ازاو دولت تقاضا کرد که دروزارت فرهنگ بانجام خدمات ادبی وعلمی بپردازد . مینویسد : " من درتمام مدت عمر سیاسی خودم ملکی باجانب نگذشته ام وکمال مطلوب من جلب دینار ودرهم نبوده است . ازاین روی تا حدی عطوفت داشتند و امر شد که زیرنظر وزارت فرهنگ بکارهای فنی بپردازم و ازآن تاریخ تا امروز مشغول آنکارم ..." (۳)

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ی-ب
۲ - - " " " " ی-ب
۳ - - " " " "

این اخراج اجباری از سیاست برای خود بهار و ادبیات ایران بسیار مفید بود بهار از عنفوان جوانی یک شاعر و نویسنده مستعد بود و اکنون مجبور شد به نبوغ خود بازگردد و خدمات بزرگ در راه پیشرفت شعر و نثر و فن انتقاد در فارسی انجام دهد از این به بعد " باستثنای چند مورد " بیشتر وقت خود را در تالیف و تصنیف صرف میکرد . مینویسد : " از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ هـ . شمسی (۱۹۱۷ - ۱۹۴۲ میلادی) تنه را بعکس قدرت نزدیک ساختم و نه در صدد نزدیکی بان منبع فیوضات بودم . بدین جرم وشاید بجرائم دیگر دو بار هم حبسم کردند و ماه ها در زندان بسربردم و سالی تمام در تبعید در اصفهان گذراندم . " (۱)

شرح تمام جریانات مناسب و لازم نیست بطور نمونه اقتباس ذیل از برگی از تاریخ معاصر ایران تالیف کوهی کرمانی نقل میشود : " دیماه ۱۳۰۶ هـ . ش شهربانی بفکر افتاد که برای مرحوم ملک الشعراء بهار و مرحوم مدرس پرونده جنائی بسازد تا آنها در جامعه لکه دار و ننگین شوند ... خیلی بمن فشار آوردند و مرا بسیار زجر دادند تهدید کردند و تطمیع هم نمودند ولی من تمام شدائد را تحمل نمودم . "کوهی اضافه میکند که با تمام زجرها اظهارات بر خلاف ملک الشعراء ننموده - کوهی بمولف شخصا اظهار داشت که او بعنوان " حمله و شکایت " از رجال ایران قطعه ای ساخت که در آن تباهی و بربادی تهران خواستار شده است و موقعیکه ابیات از آن منظومه برای بهار خواند بهار همان موقع قلم در دست گرفت و قصیده معروفش " دماوندیه " را فی البدیهه گفت :

اینک چند بیت از قطعه کوهی :

---

۱ - رک - تاریخ انقراض قاجاریه / ص یب دیباچه

یک عکس تاریخی :

ازچپ براست : بهار — علی اکبر دهخدا — پروفسور محمد اسحاق ازکلکته وسعید نفیسی .

(صفحه ٦٨-٦٩)

بیام بر صبا سوی دماوند ٭ بشکن گرگان زمین را ازتو لنگر

زدل بخروش و از توهم بچر شو ٭ خروشان و دمان چون تند تندر

جو وسکان یکزمان آتشفشان شو ٭ جوبجی شهر تهران را فروخر

جو بجی شهر تهران زیروکن ٭ چنانچه شیء آن تا بد بد فتسر (۱)

قصیده معروف بهار که یکی از بهترین قصائد در زبان فارسی شمرده میشود مطلعش این است

ای دیو سپید پای در بند ٭ ای گنبد گیتی ای دماوند (۲)

حبس ۱۳۰۸

بهار در سال ۱۳۰۸ (۱۹۳۰) برای مدت یکماه در حبس مجرد در تهران بسر برد و در زندان چند قصیده و غزل سیاسی شیوا سروده است که بهترین آنها غزل زیر است . مطلع غزل بدین قرار است .

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست

قصر سلطان این ترا زکلبه درویش نیست (۳)

کوهی کرمانی که بفاصله یک اطاق در همان زندان محبوس بود واقعه ایکه طبع بر شور و همدردی بهار را نسبت بمصیبدگان نشان میدهد نقل میکند . شرح واقعه بدین قرار است .

کوهی کرمانی که بفاصله یک اطاق از اطاق ملک الشعراء زندانی بود بعلت نداشتن تریاک حالش بد بود - چون بملک الشعراء خبر رسید فوراً سعی کرد مقداری تریاک که با خود در زندان

۱- رک - برگی از تاریخ معاصر ایران تالیف کوهی کرمانی ص ۱۰۵

۲- رک " " " " " " "

۳- رک - " " " " " ص ۱۱۳

داشت برای کوهی بفرستند لاکن مامورین نگذاشتند و بهار برله کوهی بیچاره سروصدا براه انداخت تا بحال او رسیدگی کردند و از مرگ نجاتش دادند .

کوهی مینویسد : " همراه خود تریاک داشتم ولی در بازرسی از من گرفتند وقتیکه مرا درزندان انداختند خمار بودم — تریاک خواستم —گفتند امروز پنجشنبه و تعطیل است دکتر نیست — شب را بسختی صبح کردم جمعه هم هرچه التماس کردم ثمری نه بخشید — مرحوم ملك الشعراء هم که بفاصله یك اطاق بود هرچه سعی کرد که قدری تریاک بمن برساند نتوانست — ملخص روز شنبه درحال جان کندنم بود .....مرحوم ملك الشعراء داد و فریاد شرینگلسیبیشو که چرا بیچاره کوهی زجرکش کردید و درنتیجه این داد و فریاد بهار که وکیل مجلس هم بود کوهی را از زجر و سختی نجات داد ." (۱)

حبس مجدد و تبعید باصفهان

" درسال ۱۳۱۱ — ۱۳۱۲ شمسی نیز بهار مدت پنج ماه درشهر تهران حبس مجرد بود و یکسال نیز با خانواده خود باصفهان تبعید گردید و علت این حبس نیز معلوم نشد . بهار حبسیه های متعدد و اشعار بیشماری دراین سال سروده است که از آن جمله حبسیه معروف زیراست ." (۲)

درداکه دورکرد مرا چرخ بی امان

ناکرده ظلم از زن و فرزند و خانمان

درهمین مورد تهران مصور مینویسد :

" بهار مردی جاروز بود و نمیتوانست آرام بنشیند — اقلیت مدرس و حملات وی بدستگا

---

۱ — برگ از تاریخ معاصر تالیف کوهی کرمانی ص ۱۱۳
۲ — رك — مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ۴

خودسری واستبداد که تازه جای پای خود را باز میکرد ملك جوان و مبارز یاغوش باز استقبال کرد - او نیز بقصد اکاری تمام برضد اعمال استبداد و جگه بوشان تازه بدوران رسیده حمله نمود و همچنین این حملات باعث شد که بعدها دوستان زبانی وی را رها کردند و او را درچنگال حکومت خودسری که رفته رفته همچون سرطان پنجه های خود را درعروق وشرائین مملکت فرو میبرد دچار آمد . بصورت تبعید باصفهان رفت " (۱)

باری بهار از فعالیت ها و مبارزه های سیاسی برضد حکومت رضاشاه دست نیکشید وبعد از پنج ماه حبس محبوس در تهران در مرداد ماه ۱۳۱۲ هـ . ش باصفهان تبعید گردید ویك سال تمام آنجا ماند . موقعیکه بهار در تبعید میگذرانید دانشمند گرامی آقای جلال همائی استاد دانشگاه (که اهل اصفهان است) درتعطیلات تابستان با بهار ملاقات کرد و یك قصیده بمناسبت ورود آن شاعر بزرگ در شهر اصفهان ساخته . استاد همائی راجع بملاقات خود با بهار چنین مینویسد :

" درتعطیلات تابستان که این بنده باصفهان رفته بودم روز بیست و یکم مرداد از همان سال (۱۳۱۲) شخص ویرا در منزل مرحوم میرزا عبد الحسین واعظ شهیر ملقب به صدرالمحدثین رحمت الله علیه زیارت کردم . دو سه روز بود از تهران آمده بود - من دیدارش بسیار خوشوقت شدم - او نیز بدیدن من شاد یها کرد - دو قصیده برای من خواند که دراین حبس ساخته یکی بروزن وقافیه قصیده معروف عمعق بخارائی " هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان " ودیگر این وزن و قافیت " روزگار آشفته کرد از زلف آن دلبر مرا " هردو قصیده را سخت استادانه و موثر ساخته بود .

من بمناسبت ورود وی باصفهان چکامه ای ساختم مربوط باوضاع و احوال و تاریخ گذشته

---

۱ - تهران مصور مورخ ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰

بهار با فرزندانش

(صفحه ۲ ۷۲ـ ۷۳)

اصفهان که چند بیت آنرا ذکر میکنم :

اصفهان را نیمه خوانند از جهان   صد جهان من دیده ام در اصفهان

در زمین بنگر طلوع آفتاب   ای که گوئی مهر تابد ز آسمان

شهر ایران را یکی پیکر شمار   کش صفاهانست برجای روان

گر روان در تن نباشد جان پاک   تن چه باشد جز که مشتی استخوان

بعد از چند بیت اینگونه حسن تخلص کرد :

از ستمکاری آن خرکوف شیم   الغرض ویرانه می شد اصفهان

گنج را دادند در ویرانه جای   اینت ویران اینت گنج شایگان

از صفای طلعتش نبود عجب   گر بهار آید بهنگام خزان (۱)

خلاصه استاد همائی ورود بهار را در اصفهان بزرگترین خوشبختی آن شهر تاریخی تعبیر کرده است .

بهار مدت یکسال بحال تبعید در اصفهان ماند و معمولا در تنهائی بسر میبرد زیرا حکومت وقت به بهار اجازه ملاقات و معاشرت آزاد با مردم نمیداد . وضع مالی بهار بسیار مشکل بود و تمام مخارج خانواده بعهده خانم بهار (x) که ثروتی از خانواده متمول خود بارث برده بود

---

۱ ــ رک ــ " ملک الشعراء بهار" نشریه دانشگاه تهران ص ۲۶ و ۲۷

(x) خانم بهار مینویسد : (نامه خصوصی خانم بهار بمولف)

" مرحوم ملک الشعراء بهار همسر بزرگوار من برای اولین بار در سنین بین شانزده و هفتده پر حس
در حضور پدر بزرگوارشان با دختری از خانواده یکی از خراسانیان که محل اقامت خود ایشان هم در آن موقع
در خراسان بوده ازدواج نموده و از آن خانم صاحب پسری بنام مهدی شدند که آن پسر هم بیش از دو
ماه در قید حیات نبوده وچند ماه بعد از فوت پسرشان همسر ایشان هم وفات کردند و مرحوم ملک
پس از فوت پدر بتهران آمدند و چون با یکی از مردان خانواده ما دوستی و صمیمیت زیادی داشتند
ازایشان خواستار دختری از یکی از خانواده های محترم تهران شدند و ایشان خانواده مرا معرفی
کردند . دراینجا لازمست گفته شود که پدر و مادر من از شاهزادگان قاجاریه وچون بایکدیگر عموزاده
بودند هردو از نوادگان فتحعلیشاه قاجار میباشند و من نیز یکی از نتایج فتحعلیشاه قاجار هستم که
درسنه ۱۳۳۷ قمری باملک الشعراء بهار ازدواج نمودم و ازایشان صاحب شش اولاد که ۴ دختر و ۲ پسر

محول گردید . اما با تمام کفایت شعاری که بخرج میداد بازهم بهار وخانواده اش

برای تامین امرار معاش در مضیقه بودند . بنابراین خانم بهار برای رفع سوء تفا

بین شاه و بهار چندین مرتبه بتهران مسافرت نمود وبالاخره بتوسط رجال با نفوذ

خانواده خودش و وساطت مرحوم فروغی ـ لقمان الملك و دیگر دوستان متنفذ سوء تفاه

برطرف شد و شاه بهار را بخشید . درهمین جریان بنا بفشار شدید خود دوستان

خود قصیده ای درتعریف رضا شاه سروده که تا اندازه ای موجب خوشنودی شاه

گردیده و شاه او را بخشید و اجازه برگشت بتهران داد مشروط باینکه درکارهای

دخالت نکند و بکارهای فرهنگی و علمی بپردازد . " (×)

(×) خانم بهار ضمن نامه ای بمولف دراین باره چنین مینویسد : " البته همانطورکه درپیوا
آن مرحوم راجع بحبس ایشان که دراولین روز نوروز ۱۳۱۰ اتفاق افتاد شرحی ذکرشده این تبعید
دنباله همان حبس شش ماهه ایست که درزمان سلطنت رضا شاه پهلوی دولت وقت ایشان را باصفهان تبعید
نمود وآن مرحوم ناچارشد باعائله خود که عبارت از من که همسر ایشان بودم وپنج طفل کوچك بعد ازمدتی
بیکاری وبدی وضع مالی رهسپار اصفهان شوند این مسافرت مدت یکسال بطول انجامید وهمانطورکه عرض شد
چون ملك الشعراء هیچگونه عایدی ملکی یاحقوق دولتی نداشت پس دراین سفرکلی ازهستی ساقط شدیم و
هرچه داشتیم به ثلث قیمت بجهت تامین معاش خانواده بفروش رساندیم ودرهمان ایام چون ایشان اجازه
نداشتند که از اصفهان خارج شوند بناچار مرا مامورکردند که بتهران رفته و تنها باقیمانده هستی ایشان
را که عبارت از یك باغ بسیاربزرگ دراوین ازقراء شمیران بوده به بهاء ناچیزی بفروش رسانم وباقی راکه
درهمان ایام سی هزار تومان ارزش داشت بدو هزار تومان فروخته ودرضمن برای نجات همسرارجمندم درا
سفرفعالیت بسیار نمودم تا شاید بتوانم وسیله آزادی ایشانرا فراهم نمایم ناگفته نماند که دراین موقع
سخت دوستان شوهرم ازجمله لقمان الدوله ادهم و مسعود ثابتی وعده دیگرکمکهای شایانی دراین راه
بامن نمودند ولی متاسفانه ازآنهمه فعالیت برای باراول نتیجه عاید نشد ولی دوستان ایشان توصیه
نمودند که ملك الشعراء اگرقصیده ای درمدح رضا شاه پهلوی بسرایند و درآن استدعای استخلاص خود
رانموده ودرضمن بیگناهی خویشرا بسمع اعلیحضرت شان برسانند باشد تاراه نجاتی مهیا گردد . دراینصو
ماباقلبی افسرده بسوی اصفهان رهسپار شدم وگفتار دوستان رابهمرهان رسانیدم وایشان نیزتصمیم بسرو
قصیده ء درمدح پادشاه گرفته ودرضمن خود نیزبرای نیل بمقصود ازهیچ نوع کمك مادی ومعنوی دراه همس
ارجمندم کوتاهی ننموده وباتحمل مصائب فراوانی که دردومین سفر تهران برای من پیش آمد نمود ازپای ننشس
وچون سعی من نجات آن مرد بزرگوار بود باکمال جدیت دراین راه کوشش نمودم وخوشبختانه قصیده غرائی
که سروده بودند مورد لطف و پسند اعلیحضرت قرارگرفته والبته فعالیت شبانه روزی من ودوستان هم
نیزنتیجه نیکوئی بخشید وآن راد مرد بزرگ وشاعر سخنور ایران رابعدازیکسال ونیم دربدری وحبس بلانه و
اشیانه خویش بازگردانید وچنانچه اگرچندی براین حبس وتبعید گذشته بود اینك من وفرزندان ملك ازدا اشتر

"درسال ۱۳۱۴ بهار بتهران برگشت وبکارهای فرهنگی و ادبی پرداخت .

بعد از کناره گیری از سیاست بیشتر ایام خود را بصحبت با ارباب فضل و دانش و مطالعه و تصحیح و تحقیق و تتبع در کتب قدیم و نظم و نثر تاریخ و ادب فارسی میگذرانید و این فرصت برای تکمیل معلومات و اطلاعات ادبی و تاریخی وی بی اندازه مفید افتاد ... و بهمین سبب نظم و نثر اواخر عمرش پخته تر و صحیح تر از آثار اوائل عهد شاعری و روزنامه نویسی وی در آمد ." (۱)

دراین دوره شغل رسمی بهار استاد کرسی سبک شناسی در دانشکده ادبیات تهران بود و از سال ۱۳۱۶ که دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران تاسیس شد بهار درس سبک شناسی خود را در دوره دکترای زبان فارسی نیز برای دانشجویان تدریس مینمود وسه جلد کتاب سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی او محصول همین دوره از زندگانی وی وبرای دانشجویان دوره دکتری تالیف شده است .

مجله یغما نیز چنین مینویسد : " بعد از مراجعت از اصفهان بهار غیر از کارهای علمی و تحقیقی و استادی کاردیگری نداشت . وزارت فرهنگ کارهای فرهنگی و تاریخی و نوشتن دستور زبان فارسی و غیره بعهده او گذاشت درضمن این خدمات اطلاعات خود را درفنون تاریخ و ادب و تحقیق و انتقاد تکمیل کرد وکتابهای مفید چون تاریخ سیستان - مجمل التواریخ عوفی - تاریخ طبری را تصحیح فرمود و همچنین رسائلی از قبیل شرح حال مانی یادگار زریران و درخت آسوریک از زبان پهلوی بفارسی متداول و معمول درآورد و نیز رساله ای دراحوال فردوسی نوشت ." (۲)

---

۱ - رك - " ملك الشعرا" بهار" نشریه دانشگاه تهران ص ۲۸
۲ - رك - مجله یغما شماره دوم وسوم ص ۵۶

بهار میان زن وبچه هایش

(صفحه ۷۳-۷۴)

کارهای ادبی بهار همچنان ادامه یافت تا در شهریور ۱۳۲۰ ایران بوسیله قشون متحدین اشغال شد و رضاشاه از تخت سلطنت برکنار و تبعید شد .

" بعد از واقعه شهریور بهار مجدداً درمیدان سیاست داخل و بکشمکشها و زد و خوردهای حزبی و مسلکی چنانکه درخور رجال سیاسی است سرگرم گردید و روزنامه "نوبهار" را دوباره دائر کرد . بهار برای ششمین بار در دوره پانزدهم وکیل شد و دربهار ۱۳۲۵ هـ . ش در مقابل حزب توده مشوق تشکیل فرقه ای بنام دمکرات ایران شد و درمجلس هم رهبر فراکسیون " دمکرات بود " در موقعیکه آقای قوام السلطنه بریاست (نخست وزیری) برگزیده شد بهار را بوزارت فرهنگ برگزید . " (۱)

مسلولیت و مسافرت بسویس

" بهار که از دیرزمانی مسلول و علیل المزاج بود درسال ۱۳۲۷ رهسپار اروپا گردید و در شهر " لزان " از بلد سویس رحل اقامت افکند . دراین مدت هم برسبیل تفنن گاهگاه شعری میگفت . از جمله قصیده معروف " لزانیه " اوست که درسال ۱۳۲۷ درآن کشور کوهستانی زیبا سروده است . " (۲)

درمدت توقف درسویس دخترش پروانه که چهارمین فرزندش میباشد همراه اوبوده و از پدر مریض و ناتوان دلجوئی و پرستاری مینمود . بهار بپاس خدمت پرستاری دخترش قطعه زیر را سروده است :

ای دختر نازنین من — پروانه پاک و مه جبین من

توبخت منی باستان من — تو دست منی درآستین من

---

۱ ـ رك ـ " ملك الشعراء بهار " نشریه دانشگاه تهران ص۲۸

۲ ـ رك ـ ارمغان سال ۲۵ شماره ۵ ص ۲۱۷ ص ۲۱۷

بهار در جلسه کابینه تحت ریاست قوام السلطنه
نفر سوم از دست راست

(صفحه ۲۴-۲۵)

بهار – وزیرفرهنگ درکابینه قوام السلطنه

(صفحه ۷۴ – ۷۵)

هرچند بهار من زمن دوراست | هستی تو بهار دلنشین من
ای مرهم سینه فکار من | وی مونس خاطر حزین من
میکوشی و یک زمان نه ای فارغ | از تقویت دل غمین من
یزدانت جزای خیر فرماید | ای دختر خوب نازنین من (۱)

" بهار بعد از مراجعت بایران در مرداد سال ۱۳۲۸ نامزدی رهبری جمعیتی شمالی که تحت عنوان " هواداران صلح " تشکیل شد گردید قصیده ای هم باقتضای چکامه معروف استاد سخن منوچهری دامغانی در این موضوع سرود ." (۲)

ریاست جلسه روز اقبال

" درسال ۱۳۲۹ مطابق (۱۹۵۰ میلادی) ریاست جلسه بزرگی را که برای تجلیل از مقام علمی و ادبی مرحوم اقبال شاعر ملی پاکستان در روز ۲۱ اوریل مطابق اول اردیبهشت ۲۹ درمحل سفارت کبرای پاکستان تشکیل گردید بعهده داشت و خطابه ای راجع بشعر و مقام معنوی او ایراد نمود ." (۳)

دعوت دولت پاکستان از بهار

درپائیز سال ۱۹۵۰ میلادی مطابق ۱۳۳۰ هـ . ش آقای غلام محمد که درآن روزها وزیر دارائی پاکستان بود برای شرکت درکنفرانس اقتصادی اسلامی به تهران آمد و باکمال عقیدت و ارادت بخدمت مرحوم ملک الشعراء باتفاق دانشمندگرامی پاکستان آقای ممتازحسن رسید و

---

۱ — رک — تهران مصور شماره ۶ اردیبهشت صفحه ۵
۲ — — مجله ارمغان سال ۲۵ شماره ۵ ص ۲۱۲
۳ — — این خطابه در " روی مصر " تالیف مولف چاپ و منتشرشده است .

خانم بهار بربالین شوهرمریض وناتوانش دیده میشود

بهار – در جلسه روز اقبال ۱۳۲۹ (۲۱ اوریل)

خطابه خود را میخواند

(صفحه ۲۵–۲۶)

ازراست بچپ : ممتاز حسن دانشمند پاکستانی

بهار —— غلام محمد خان فرمانروای کل پاکستان

رهی معیری شاعر محبوب ایران در باشگاه افسران

تهران در سال ۱۳۲۹ هـ . ش

(صفحه ۲۵-۲۶)

بهار بحرفهای غلام محمد خان گوش میدهد

۱۳۳۹ درمهمانی باشگاه افسران تهران

(صفحه ۷۵-۷۶)

راجه غضنفرعليخان وبهـــار

(صفحه ٢٦-٢٧)

درضمن گفتگوهای بسیار صمیمانه از بهار تقاضا نمود که سفری بپاکستان بنمایند .

بعد از مراجعت آقای غلام محمد بکراچی دولت پاکستان رسما از ملک الشعراء بها

دعوت کرد و سفیر کبیر پاکستان آقای غضنفرعلیخان باتفاق مولف دراین باره با بهار ملاق

نمود . وضع مزاجی بهار در آن روزها خوب نبود و از ما در اطاق خوابش پذیرائی کرد

سفیر کبیر پاکستان حاضر بود تمام وسائل ممکنه را برای مسافرت آماده نماید . بهار با اینک

بدیدن پاکستان مخصوصا (لاهور) علاقه زیادی ابراز میداشت ولی بعلت ضعف و کسالت

نتوانست بان دیار مسافرت کند .

xxxxxxxxxxxx

آخرین عکس بهار با مولف

که چند روز قبل از درگذشت آن فقید برداشته شد

(صفحه ۷۶–۷۷)

انتشار دیوان بهار!

وضع مادی بهار چندان خوب نبود وبرای تامین معاش یك خانواده بزرگ (یك زن و شش فرزند) راهی غیراز چاپ و فروش آثار خود نداشت اما چون مورد شك و بی اعتمادی دولت وقت بود ازاین کارهم نتوانست استفاده کند وحتی اجازه مهاجرت بهندوستان باوداده نشد برای انتشار دیوان خود بوسیله یکی از دوستان خود اقدام نمود ولی مقامات دولتی بعضی از اشعارش را قابل انتشار تشخیص ندادند و این کار نیز نیم کاره ماند و بجای استفاده به ضرر مالی او تمام شد .

بهار مینویسد : " برای کمك بمعیشت خانواده ام و تدارك وسیله تربیت شش فرزندم راهی بدست نیاوردم . زیرا آزادی عمل نداشتم وحتی از مهاجرت به هندوستان هم منعم کرده بودند . ناچار خواستم دیوان شعرم را که خریداران بسیاری در ایران و هندوستان و فرنگ داشت بچاپ برسانم اینکار کردم و بدیهی است که قصدم تجارت بود نه سیاست چه دیگر خود را بانجا لو طائف سیاسی مکلف نمیپنداشتم . کتاب من تا ۲۰۸ صفحه بطبع رسید ـ ناگاه از مسدر جلال بشهربانی امر شد که آنرا تحت بازرسی و سانسور قرار دهند . ازاین سبب آن اوراق درمطبعه و درشهربانی ضایع و تلف شد و بعد از شهریور ۱۳۲۰ (ورود قشون متفقین بایران و تبعید رضاشاه پهلوی) جز صدو چهل صفحه ازآنها بدست نیامد . قسمتهای طبع شده نیز از بین برده بودند . " (۱) و اضافه میکند

---

۱ ـ رك ـ تاریخ احزاب قاجاریه ص یب تا یج .

" درحیات ادبی اخیر این لطمه را نتوانستم جبران کنم - مزاج عصبی و شدید التاثر
من انحرافی شدید یافت . کثرت کار که لازم ملزوم معیشت خانواده ام بود نیز بیشتر فرسوده
لم کرد و از سن سی ونه سالگی تا پنجاه و چهارسالگی یعنی بهترین ایام جوانی من چنین
هبا و هدر رفتم و از آنهمه زحمات طاقت فرسای فنی که چشم و اعصاب مرا ضعیف ساخت
جز قلیلی مانند تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و مجلدات سبک شناسی و چندکتا
درسی که بطبع رسیده باقی در انبار وزارت فرهنگ مفقود یا مندرس گشت . " (۱)

xxxxxxxxxxx

۱- رک - تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه ص ب

وفات بهار

بعد از کسالت ممتد بهار ساعت ۸ صبح روز شنبه اول اردیبهشت ۱۳۳۰ مطابق
۲۱ اوریل ۱۹۵۱ میلادی وفات یافت . مدیران جرائد ونویسندگان ایران از این ضایعه
اسفناک متاثر وتاثرات خودرا در صفحات جرائد منعکس نمودند . اینک اقتباساتی چند
از بعضی از جرائد ذیلا درج میشود :

" ساعت ۸ صبح روز شنبه اول اردیبهشت ۱۳۳۰ مطابق ۲۱ اوریل ۱۹۵۱ میلادی وطن
ما سرزمین ادب پرورایران شاعری بزرگ و سخنوری سترگ و عالی قدر از دست داد که نه تنها
درایران امروز مثل و مانند نداشت بلکه قرنها بود که نظیر او را ایران بخود ندیده بود .

این استاد بزرگ سخن سرآمد شاعران زمان استاد ملک الشعرا" بهار بود که اکنون ج
علم وهنر در مرگ او سوگوار است . سخن سنجان واساتید سخن معتقدند که پس از حافظ
یعنی تقریبا هفت قرن پیش تاکنون شاعری باستادی و توانائی وعظمت قدر ومقام ادبی
استاد بهار درایران بوجود نیامده است . بهار در میان ستارگان رخشانی نظیر جامی
و هاتف وصبا و سروش و قاآنی و امثال آنها که درقرن اخیر بوجود آمدند چون خو
تابنده ای بود که بالغ برنیم قرن درآسمان بلند شعر و ادب ایران نورافشانی میکرد

بلافاصله بعد از کسب اطلاع از درگذشت بهار سفیرکبیرپاکستان آقای غضنفرعلیخان
درمعیت کلیه افسران آن سفارت به مسجد سپهسالار (که جنازه فقید را آورده بودند)
رفتند وبا داماد مرحوم ملک (آقای قهرمان) اظهارهمدردی نمودند .

---

۱ - رله - مجله هفتگی تهران مصور شماره ۴۰۲ - ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ مطابق ۲۶ اوریل ۱۹۵۱

" بعد از ظهر تشییع جنازه بعمل آمد - برای شرکت در تشییع جنازه از طرف وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران و جمعیت هواداران صلح دعوت بعمل آمده بود .... تاج های گل بسیاری از جانب اشخاص و موسسات و مردم مختلف بمسجد آورده میشد و مردم با نهایت تاثر و تاسف از همه جا برای تشییع آمده بودند و در مسجد و در خیابانهای مشرف بر آن جمع میشدند . رفت و آمد از خیابان شاه آباد و از میدان سرچشمه قطع شده بود و در ساعت ۴ بعد از ظهر جنازه بهار که در شبستان بزرگ مسجد با تاجهای گل پوشیده شده" بود بر روی دوش دانشجویان دانشکده ادبیات که نزدیک ترین فرزندان روحی بهار بودند قرار گرفت . کسان بسیاری از دوستان بهار و از رجال و دانشمندان و هواداران صلح آماده بدوش کشیدن جنازه بودند اما دانشجویان اجازه خواستند که این افتخار منحصر به آنها داده شود . دهها تاج بزرگ گل - عکس بهار در پشت تریبون کنگره هواداران صلح که رقم ۶۰۰۰۰ اعضا" نیز با بیانیه استکهلم در روی آن دیده میشد . عکس بهار در لباس وزارت - پیشاپیش حرکت میکرد و بدنبال آن تابوت بردوش دانشجویان میرفت و پشت سر آن خانواده بهار (زنان و مردان) و نمایندگان هیئت های سیاسی در تهران - نمایندگان دولت و مجلسین سنا و شورای ملی و استادان دانشگاه - روزنامه نگاران و پشت سر ایشان صفوف وسیع و عمیق هواداران صلح دختران پسران دانشجو - نمایندگان کارگر و زحمتکشان و روشنفکران حرکت میکرد .

چندین شعر از بزرگ که از پیام صلح استاد بهار به نخستین میتینگ جمعیت انتخاب

شده بود بر روی پارچه های سفید دربالای سرجمعیت انبوه قرار گرفته بود .

از مسجد سپهسالار جنازه بسمت شمال حرکت داده شد و از ضلع شمالی میدان بهارستان و خیابان شاه آباد بسمت مغرب رفت . تامیدان مخبرالدوله جنازه همچنان بر روی دوش دانشجویان حمل میشد از آنجا جنازه دریك اتومبیل مخصوص پوشیده از گل قرار گرفت و درحالیکه یك صف پاسبانها پیاده در دو طرف خیابانها حرکت میکرد وارد خیابان سعدی شد و روبشمال رفت .

مراسم تشییع تا خیابان شاهرضا پیاده انجام گرفت . و درحالیکه جنازه بخیابان مزبور رسیده بود دنباله جمعیت انبوه هنوز در نزدیکهای شرکت بیمه و میدان مخبرالدوله بود .

کمترجنازه ای با این همه هیجان و احترام وبااین تاثرعمیق عمومی تشییع شده بود وکمترجنازه درراهی باین طولی (از مسجد سپهسالار و خیابان شاه آباد و خیابان سعدی تا دروازه دولت و خیابان شاهرضا) پیاده تشییع شده بود .

از خیابان شاهرضا مشایعت کنندگان پیاده ها اتومبیل سواری و اتوبوس جنازه استاد فقید را تا شمیران آرامگاه ظهیرالدوله مشایعت کردند درانجا مراسم تدفین باحضور چند هزار نفر و درمیان سکوت عمیق وعجیبی که بصورت یك میتینگ عظیمی درآمده بود انجام گرفت .

درسر مزار ابتدا آقای شیخ احمد بهار (پسرداعی فقید) قصیده ای از جانب خاندان بهار ایراد کرد که ضمن آن بفعالیتهای صلحخواهانه استاد هم اشاره شده بود و بعد

بعضی از مشایعت کنندگان جنازه بهار ــ نفر دوم از دست چپ

تقی زاده وکنار او دست چپش دکتر سیاسی رئیس دانشگاه تهران

دیده میشود

(صفحه ۸۱–۸۰)

جنازه بهار هنگام عبور از میدان بهارستان

(صفحه ۸۱-۸۲)

آقای دکترحکمت استاد دانشگاه وعضو هیئت مدیره جمعیت هواداران صلح ضمن نطق کوتا
تاسف هواداران صلح را از درگذشت استاد بیان داشت وقول داد که نیات صلحجویانه او ر
دنبال کنند .

آنگاه بوسیله آقای شریفی یک دقیقه سکوت اعلام گردید وبپایان این جلسه که "مرا
تشییع وتدفین استاد بهار پایان یافت ولی مبارزه برای وصول به نیات او ادامه خواهد
داشت ." مراسم مزبور بپایان رسید ." (۱)

" روز سه شنبه از ساعت ۱۰ صبح مجلس ترحیم رسمی استاد بهار در مسجد مجد
منعقد گردید وبرای این مجلس دعوتهائی از جانب ریاست دانشگاه تهران - وزیرفرهنگ - ریا
فرهنگستان ایران - خانواده بهار وهیئت مدیره جمعیت ایرانی هواداران صلح بعمل آمد .

از ساعت ۱۰ طبقات مختلف مردم تهران ورجال ومتشخصین با بعضی نمایندگان دول
خارجی - روزنامه نگاران - استادان دانشگاه - ونمایندگان دانشجویان ونمایندگان کارگران
وزحمتکشان دراین مجلس حضور یافتند . چند تن از هیئت مدیره جمعیت وعده ای از اعضا
مختلف هیئتهای مدیرکمیته های مختلف صلح در راهرو ورودی مسجد در دوطرف صف
منظمی تشکیل داده بودند که درتمام طول مدت مجلس ترحیم باحترام ایستاده بودند ."(

درهمین مجلس آقای فلسفی واعظ شهیرایرانی درباره خدمات ادبی وفرهنگی بهار
سخنرانی مبسوطی وجالبی ایراد کرد .

---

۱ و ۲ - راه - روزنامه مصلحت شماره ۵ اردیبهشت تاریخ ۱۳۳۰
×××××××× ×××× ×××× ×××× ×××
×××× ××

صورت تاجهای گل که در تشییع جنازه استاد بهار آورده بودند

۱- از طرف هیئت مدیره جمعیت ایرانی هواداران صلح

۲- از طرف دانشگاه تهران

۳- نثار از جانب وزارت فرهنگ

۴- نثار از جانب فرهنگستان ایران

۵- از طرف سفارت کبرای پاکستان

۶- ازطرف نماینده انجمن روابط فرهنگی اتحاد جماهیرشوروی باکشورهای خارج (وکس)درای

۷- از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی

۸- از طرف جمعیت ملی مبارزه با شرکت نفت جنوب

۹- از طرف سازمان دانشجویان دانشگاه

۱۰- سازمان دانشجویان دانشکده علوم عضو سازمان دانشجویان دانشگاه تهران

۱۱- سازمان دانشجویان دانشکده فنی

۱۲- از کمیته صلح هواداران صلح دانشکده پزشکی

۱۳- کمیته صلح دانشکده دندانپزشکی

۱۴- کمیته صلح دانشکده داروسازی

۱۵- کمیته صلح سازمان دانشجویان دانشکده دامپزشکی

۱۶- کمیته صلح دانشکده علوم وابسته بجمعیت ایرانی هواداران صلح

۱۷- کمیته صلح دانشکده حقوق وابسته بجمعیت ایرانی هواداران صلح

۱۸- دانشجویان سال دوم ادبیات فارسی

۱۹- از طرف جوانان صلح دوست

۲۰- دانش‌آموزان صلح دوست دبیرستان دارالفنون

۲۱- اتحادیه چاپخانه های تهران

۲۲- از طرف اتحادیه هنرپیشگان

۲۳- از طرف کمیته صلح کارگران جیت‌سازی . (۱)

---

۱ - رک - روزنامه مصلحت شماره ۵ اردیبهشت تاریخ ۱۳۳۰

شخص بهار

بهار مردی قد بلند ولاغر اندام بود وقیافه جذاب وگیرائی داشت بعضی از مشخصات باطنی او از چشمان درخشان وبینی قلمی وکشیده اش هویدا بود ومخاطب را بحد اعلا تحت تاثیر قرار میداد .

بهار طبع بسیار حساس وسرمایه رقوی داشت وازعنفوان جوانی تادم مرگ یک دقیقه راحت نه نشست وهمیشه درمبارزه های سیاسی وفکری ویا درکارهای علمی وادبی خود را مشغول میداشت ودرتمام کارها جدیت خارق العاده نشان میداد ودربرابر همه گونه ناملایمات تاپای جان ایستادگی میکرد ولی هرگز مرد یکدنده نبود ودرمقابل دلایل کافی وقانع کننده همیشه آماده بقبول نظریات وعقاید جدید میبود .

" با اینکه بهار ازنظر صناعت شعری بسبک متقدمین شعرمیسرود وبه سبک خراسانی قصیده میگفت معذالک خشکی مقلدانه دیگران رانداشت . با اینکه باید معتقد شد که شعرکلاسیک به ملک الشعراء ختم گردید حق بزرگی بگردن ادبیات نوین ما دارد " درکنگره نویسندگان ایران درتیرماه ۱۳۲۷ درضمن نطقی درباره ادبیات وراه آینده ای که باید نویسندگان وشعراء درپیش گیرند چنین گفت : " حیات عبارت از جنبش و فعالیت است و حیات ادبی نیز همواره درگرو فعالیتهای وجنبش ها بوده وازاین روحرکت انقلابی خواه فکری و عقلی موجب ترقی ادبیات وباعث بروز و ظهور ادبا ونویسندگان بزرگ شده وميشود . ما امروز در سر دوراهی تاریخ خود قرار داریم — راهی بسوی کهنگی و توقف وراهی بطرف تازگی و حرکت — هرگوینده و نویسنده که مردم را بسوی آینده وجنبش وحیات هدایت نماید وصنعت اوحقیقی تر وغمخوارانه تر باشد کالای او دربازار آتیه رایج تر ومرغوبتر خواهد بود . همانطورکه نمیخواهیم شعراء را از پیروی روش کلاسیک منع کنیم نمیخواهیم آنانرا ازپیروی شعرسفید (بی قافیه) وبی وزن منع نمائیم . ماباید گویندگان را آزاد بگذاریم که هنرنمائی کنند " (۱)

---

۱ — رك — شعر درایران ناشرینگاه مطبوعاتی گوتنبرك — مشهد — طهران ص ۷—۸—۹

"بهار با همه این وسعت نظر و بردباری و احترام برای نظریات دیگران بسیار زودرنج و عصبانی بود. چون خوب بارزش مقام خویش پی برده بود و چنانکه توقع داشت اقبال و توجهی از ابناء زمان نمی دید بیشتر اوقات سخت دلتنگ و اندوهناک بود و غالبا این دلتنگی و اندوه خود را با من یا با هر کسی که نزد او می آمد در میان میگذاشت. خود را با ناکامیهای او نامرادیهای خواجه میدید. و با حافظ همداستان شده میگفت:

معرفت نیست در این قوم خدا را مددی   تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

لیکن با این همه زودرنجی و دلنگرانی مردی بسیار خلیق و مهربان بود. در مجالس انس و معاشرت با دوستان گرم و محبت فراوان داشت و هرگز نمی گذاشت اندوه باطنی او در چهره اش آشکار شود. می خندید و بذله ها میگفت چنانکه در محضر او همه حاضران سرخوش و شادمان بودند. بسیار خوش تکلم و گرم سخن بود چنانکه از طول معاشرت و مجاورت با او هیچکس را ملالی دست نمیداد. و مجلس انس و کلاس درس او هر چند بطول میکشید قابل تحمل بلکه جذاب و دلنشین بود.

با شاگردانش بسیار مهربانی و محبت داشت. هر موقع حتی در ایامیکه از بیماری جانکاه سل میگداخت آنان را بحضور خود می پذیرفت و از خوان بیدریغ دانش و کمال خویش بهره ور میساخت و سؤالات آنان را بنرمی و آهستگی پاسخ می داد. و در کار تحقیق علم و دانش راهبری و راهنمائی میکرد. در موضوعات علمی آنچه میدانست بیدریغ میگفت و آنچه نمیدانست از اینکه اقرار به جهل کند ابا و امتناعی نداشت. از معاشرت با کوته فکران و گرانجانان و کسانیکه طبع حساس او آنانرا برنمی تافت سخت گریزان بود - بهر بهانه "کوچک" نمی برید و سخت زود پیوند و دیرگسل بود. و چون میگسست بسیار بندرت می پیوست و باید گفت حقیقتا شاعر بود و صفات و خصائص یک شاعر با ذوق و هنرمند را تمام و کمال داشت." (۱)

---

۱ ـ از یادداشتهای آقای دکتر حسین خطیبی

در رثاء بهار

انتخاب بعضی از قصائد و اشعاری را که در رثاء بهار ساخته شده ذیلا درج میشود :

از آقای دکتر لطفعلی صورتگر

ترکیب بند در رثاء بهار

آن مرغ نغمه ساز که بر شاخسار نیست ... خاموش از آن شده است که دیگر بهار نیست

آن خسرو سخن که پس از دور شیخ جام ... اقلیم شعر را بجز او تاجدار نیست

آوخ که بسته شد در دولت سرای او ... کسرا بدرگهش بجز از مرگ بار نیست

در زیر رانش خنگ سخن توسنی نداشت ... انکو ز توسن اسب هراسد سوار نیست

هر قطره ایکه ذوق ز دریای طبع او ... بیرون کشید جز گهر شاهوار نیست

ای پادشاه فضل که در نثر و نظم تو ... یک لفظ سست و یک سخن مستعار نیست

د هرت زرنج سینه بفسرد و تن گداخت ... غافل از آنکه سینه تو بی شرار نیست

بر طبع تو نبود کسی کافرین نگفت ... کس نیست کو بماتم تو سوگوار نیست

دیوان دلکش تو مهین یادگار تست ... و اندر زمانه بهتر از آن یادگار نیست

خنگ جهان نورد ادب بود رام تو

تازنده بود خاک خراسان بنام تو

یکتا سوار چون تو جهان ادب نداشت ... جز از تو وصف عشق شنیدن طرب نداشت

آتش زدی بجان غزل سوزناک تو ... وآن سوز را نوای خوش مرغ شب نداشت

بهار با دکتر صورتگر شیرازی

(صفحه ۷۹-۸۲)

همتای تو کس زسخن آوران عصر　　شعر بلیغ منسجم و منتخب نداشت

هرکس بهای کرسی درس تو مینشست　　جز آفرین و تحسین هرگز بلب نداشت

در مکتب تو جز سخن تازه کس نخواند　　اشعار بکر از تو شنیدن عجب نداشت

دردا که روزگار ستمگر تن تو را　　یکدم نمیگذاشت که بی تاب و تب نداشت

روزی نشد که بهر تو آزردگی نخواست　　یکشب نشد که خاطر تو ملتهب نداشت

گل پیرهن درد زغم جانگزای تو

شیون کند هزار بروز عزای تو

گوینده دگر چو تو شیرین سخن نبود　　کس جز تو یادگار عصر کهن نبود

تو راز دار حسن جهان بودی ای بهار　　بین تو و طبیعت جز پیراهن نبود

از کلک نقشبند تو حسن آبرو گرفت　　شیرین نداشت جلوه اگر کوهکن نبود

خود نام لات و عزی نشنیده مانده بود　　هیچ ار سطبر بازوی آن بت شکن نبود

وصف خروش آب رساندی بگوش دل　　ورنه "سپید رود" چنین نعره زن نبود

شعر تو باده را طرب انگیز جلوه داد　　وآن مایه خاصیت به نبید کهن نبود

از خامه تو گشت دماوند سرفراز　　کوهی که آهنین کمر و سیم تن نبود

هر انجمن که شمع وجودت بر آن نتافت　　وجد و نشاط و شور در آن انجمن نبود

دلها زشادمانی لبریز خواستی　　چند ار بدهر سهم تو غیر از محن نبود

یزدان تو را مقام بخلد برین کناد

با مصطفی بخلد برین همنشین کناد

از آقای صادق سرمد

مرگ بهار مرگ فضیلت بود / مرگی و صد هزار مصیبت بود
عمر بهار شعر و ادب طی شد / مارا از این بهار چه قسمت بود ؟
ای شهریار ملک سخنگوئی / حالی چه وقت عزلت و رحلت بود ؟
ای قهرمان روز بلاجوئی / حالی چه وقت بستر راحت بود ؟
تو شمع جمع اهل سخن بودی / حالی چه وقت دخمه زحمت بود ؟
مردم گمان کنند که تو مردی / وین قصه گرچه راست بشهرت بود
تو زنده ای که سیرت تو زنده است / مرده است آنکه زنده بصورت بود
روزی که مَرد مُرد جهان گردد / کو را چه پایه بود و چه رتبت بود ؟
هان ای ملک تو زنده و جاوید ی / کت زندگی بخدمت ملت بود
برجان تو تحیت سرمد باد / کز حق تو را سلام و تحیت بود

xxxx

از آقای جلال الدین همائی متخلص بسنا

ماده تاریخ

ای دریغا رفت استاد سخنگویان بهار / عالم فضل و هنر در مرگ او شد سوگوار
اول اردیبهشت و نیمه ماه رجب / اوستاد فضل و دانش را سرآمد روزگار
ای دو صد افسوس کز دستبردی دیدهٔ مرگ / زرد روئی خزان گردید پیدا در بهار
حسرتا ، دردا ، که از بد عهدی ایام گشت / مُلك دانش بی مَلِك شهر ادب بی شهریار
ای دریغا آنهمه گفتار شیوای بلیغ / ای دریغا آنهمه اشعار نغز آبدار

مادر ایام خون دل خورد بس قرنها   تا چو مرد سخنور پروراند در کنار

نظم او ماء معین میساخت از اشعار عرب   دست او دُرثمین میکرد از کلک آشکار

زانکه در مرگ ملک استاد استادان نظم   خود بصد حسرت عیان دیدم بچشم اعتبار

در دو گز جلوار بپیچیدند نخلی بیکران   در بدستی خاک دادند بحری بی کنار

خود غلط گفتم که استاد سخن هرگز نمرد   آن کجا کاخ سخن برپاست باشد پایدار

مرد کز وی نام نیکو ماند و آثار نیک   زنده باشد در شمار مردگان او را میار

هست نامش جاودان در دفتر خلق جهان   هست جانش شادمان در رحمت پروردگار

باری از باغ ادب چون کند دست حادثه   شاخساری را که بودش فضل و دانش برگ و بار

گلک مشکین «صفا» از بهر تاریخش نوشت

(گلشن علم و ادب بفسرد با مرگ بهار)   (۱۳۷۰)

XXXX

از آقای ادیب برومند

سزد گر شوم سوگوار سخن   بگریم بسی بر مزار سخن

سیه جامه پوشم چو تاریک شب   که بس تیره شد روزگار سخن

شوم همچو ابر بهاران بدشت   بمرگ (بهار) اشکبار سخن

که چون کرد آهنگ رحلت (بهار)   خزان گشت یکسر بهار سخن

هزاران گل مشکبو پژمرید   چو گردید خاموش هزار سخن

دگر نشنود کس نوای امید   ز زیر و بم چنگ و تار سخن

دگر نشمرد کس بهای طلب   طریق تعصب در دیار سخن

که سردسته کاروان هنر   از این خطه بربست بار سخن

گفتم آن خطه گرامیکه این گفتا هرکه از طلعت حق خط امانی دارد

گفتش سال وفات چه بود گفت بگوی

هربهاری زپی آماده خزانی دارد (۱۳۷۰ قمری)

xxxx

از آقای علی اصغر حکمت

در مرگ بهار سوگوار است چمن بس چاک که گل زده است بر پیراهن

بس داغ که لاله بر دل زار نهاد بس ناله که مرغ کرد در دشت و دمن

در مرگ بهار لاله دلخون بینم در سلسله باد و بید مجنون بینم

بر نوحه لب هزار نرگس گریان گل زرد و بنفشه زار و محزون بینم (۱)

xxxx

از آقای حسن سلیمی

بهار رفت و خالی است جای او دو صد فغان ز مرگ جانگزای او

شفای قلب - نشر دلنشین وی غذای روح نظم جانفزای او

بزرگتر سخنوری که در سخن نمیرسید دست کس بپای او

بلندپایه شاعری که شعر را فزود قدر و ارزش اعتلای او

چه صدمه ها که در ره وطن بخود خرید و داد نقد جان بهای او

سزد که روزگار پرده سیه بسر کشد همار ه در عزای او

---

۱ - از نشریه انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی بقلم (بهار ۱۳۳۰-۱۲۶۵)

چو با کاروان رفت برجای ماند — بدشت اندر از وی شرار سخن

سخندان کجا شد؟ هنرمند کو؟ — هنر دفن شد در جوار سخن

سخن دیگر از گل میارید هان — که پژمرد گل در کنار سخن

دریغ از رخ لاله گون (بهار) — دریغ از دل داغدار سخن

ملک رفت و خالیست باغ ادب — ز سرو لب جویبار سخن

ملک رفت و شد مملکت دانش تهی — ز شاه ادب شهریار سخن

ز فردوسی و رودکی و انوری — همو بود و بس یادگار سخن

(ادیب) از پس درگذشت بهار — غمین گشت برحال زار سخن

xxxx

از پرتو بیضائی

ملک ملک سخن شاعر استاد بهار — کز هنرجا بدل خلق جهانی دارد

شد زمحنت کده عالم و از اهل سخن — هرکه بینی زغمش آه و فغانی دارد

دور او طی شد و زین دور کهن رفت آری — هرکس از گردش ایام زمانی دارد

دیشب اقبال مدد کرد و بخوابش دیدم — که پر از وجد و مسرت دل و جانی دارد

با نشاطی که بود جنتیان را بجباه — سهر شور و دل و طبع جوانی دارد

گفتمش رفتی و شد طفل ادب بی تو یتیم — گفت سرمایه ز میراث گرانی دارد

گفتم آمرزش خالق بکه ارزانی گشت — آنکه ~~xxxxxxxxxxxxxxxxxx~~ از خدمت مخلوق نشانی دارد

فکند مرگ او شور بجان من — که کاش جان من شدی فدای او

سرود این چکامه در رثای وی — ملهمی آشنای باوفای او (۱)

xxxx

از آقای نظام الدین شهیدی

دریغ از ملک رفت از دار دنیا — که بد افتخار خراسان و ایران

دریغا جهان مثل او را نزاید — چنو مرد دانش پژوه و سخندان

که نثر مانند ابن مقفع — که نظم مانند مسعود سلمان

امیر ملک بود مر شاعران را — سخن را همو بود هم روح و هم جان

بگاه فصاحت تو گوئی که سحبان — بگاه بلاغت فزون تر ز حسان

بماه رجب ماه رحمت ز دنیا — ملک رفت نزد خداوند منان

شهیدی سر از آه برداشت گفتا — بجو سال فوت ملک را ز غفران (۲)

xxxx

از آقای جمشید امیربختیار

ربودی گرگ وار ای چرخ بازیگر بهار امشب — بهار ما خزان کردی دگر داری چه کار امشب

ز سوک و ماتم جانسوز استاد سخن بینم — سراسر محفل صاحبدلان را سوگوار امشب

گریبان چاک نظم و ریخت بر سر خاک نثر از غم — سیه پوشیده نامه خامه را بنگر نزار امشب

فلک ناسازگاری کرد و با مرگ ملک بگداخت — جهانی را و شرم از کس نکرد آن نابکار امشب

ز داغ بوستان افروز گلزار ادب دردا — نه بینی لاله ای کز غم نباشد داغدار امشب

---

۱ ــ استقبال از قصیده جغد جنگ بهار

۲ ــ غفران ــ ۱۳۳۱ سر آه که الف باشد برداریم و آن عدد یکست میشود ۱۳۳۰

بخوان ای جغد زشت الحان و ماوا گیر در بستان	که شد خاموش از جور فلک بانگ هزار امشب
تو خود بگرفتی آرام و قرار ای اوستاد اما	نمیگیرند شاگرد انت آرام و قرار امشب

بیاسودی زرنج روزگار آخر که خود گفتی

«سرت گردم نجاتم ده زرنج روزگار امشب»

xxxx

از آقای حسین ناصر مدیر روزنامه ناصر یزد

فغان که گشت سیه روزگار علم و ادب	درین بهار خزان شد بهار علم و ادب
درین بهار زسنگ حوادث ایـــــام	شکست و ریخت بهم شاخسار علم و ادب
دریغ و آه که در زیر خاک پنهان شد	تنی که بود بجان خواستار علم و ادب
گذشت از سر هستی کسی که افزوده است	زنقد هستی او اعتبار علم و ادب
بکار علم و ادب آنکه باشد آگاه است	که بی ملک بود آشفته کار علم و ادب
جهان علم و ادب زین جهان گذشت و گذاشت	بسی ز طبع روان یادگار علم و ادب
بهار باغ خراسان غلام خاص رضـــــا	محمد تقی آن افتخار علـــم و ادب
چه رو نهفت مه آسمان دانش و فضل	چه درگذشت خداوندگار علم و ادب
سئوال با یکی از سال رحلتش کردم	بگفت: آه خزان شد بهار علم و ادب
	(۱۳۳۰ شمسی)

xxxx

شعر بهار

«مرحوم ملک الشعراء بهار، بزرگترین شاعر معاصر سبک خراسانی است
ومیتوان گفت که درطول چهارپنج قرن اخیر شاعری باین قریحه
وذوق درسبک نبوده است» (علامه علی اکبر دهخدا)

بدون تردید بهار بزرگترین شاعر عصر خود ویکی ازبزرگترین شعراء فارسی زبان میباشد.
دانشمند گرامی استاد سعید نفیسی درضمن مقاله خود چنین مینویسد: قطعاً بهار بزرگترین
ودلیرترین شاعر امروز ایران بود. این مرد از سی سال درشعر فارسی والاترین شعر
را داشت. ما همه شاهکارهای بسیار ازاو بیاد داریم . . . قطعاً بزرگترین شاعر زمان ما ویکی
ازبزرگترین شاعران زبان ما بود. بهار شاعری بتمام معنی بود – طبعی لطیف داشت
بسیار باذوق بود بد وزشت وزیبا را ازهم تمیز میداد. در ادبیات ایران بسیار رنج برده وحتی
زبان پهلوی را هم فراگرفته ودرآن کار میکرد.... قلم او در ادب باندازه ای بلند بود
که اگر کاهی حق دوستی را ادا نمی کرد پاس عهد قدیم را نگاه نمی داشت ما هم باحترام
مقام ادبی وی بروی خود نمی آوردیم..... بهار یکی ازنخستین کسانی است که در دوره ما
افکار تازه تر را بزبان شاعران قدیم وفصیح ترین زبان شعری ادا کرده است.... باآنکه
مانند هرشاعری سست وسمین وپست وبلند دارد قطعات اشعار بسیار خوب اومراتب بیش
ازاشعار درجه دوم اوست وشاهکارهای او بر آثار دیگرش میچربد. . در هرصورت نمیتوان منکر
شد که این مرد بزرگ بود وبزرگ زیست وبزرگ ازجهان رفت وپس ازمرگ نیز بزرگ خواهد ماند...
من شک ندارم که بهار ونظم بهار وکار بهار وگفتار بهار ازین پس در تاریخ ادبیات ایران جای خاص خواهد داشت،
جا دارد کسانی که با این مرد محشور بوده واورا شناخته اند بدین توفیق که روزگار

نصیبشان کرده است بنازند و من نیز بهمین مینازم ." (۱)

آقای مجتهد زاده در جزوه ایکه بمناسبت درگذشت بهار در سال ۱۳۳۰ چاپ شده از قول استاد اجل بدیع الزمان فروزانفر نقل میکند که " استاد بدیع الزمان فروزانفر که خود از اساتید مسلم شعر و ادب است راجع بمقام ادبی بهار چندی پیش در مجلس سنا چنین اظهار عقیده نمود : "(قریب هفتصد سال است که شاعری مانند بهار در ایران پدید نیامده) بهار علاوه برزبان پارسی و عربی بخط و زبان پهلوی نیز کاملا آشنا بود و آثار او در روشن کردن تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام خدمت مهمی بعالم ادبیات نموده است ." (۲)

حبیب یغمائی مدیر مجله یغما که خودش شاعر توانا وخوش قریحه ایران میباشد در مقاله خود مینویسد : " بهار از شعرای بزرگ ایران و از افتخارات ادبی این کشور است که باستحقاق در صف گویندگان نامی و تاریخی مقامی عالی دارد . وبی تردید و تزلزل میتوان گفت از قرن نهم یعنی بعد از حافظ شیرازی تاکنون نظیر او بوجود نیامده و شعرای دوره تیموری و صفوی و قاجاریه هیچیک بپایه او نمیرسند . هرچند ممکن است همه اشعار وی در استحکام و استواری (چون آثار دیگر بزرگان متقدم) یکدست و یک دست ننماید ولی لطف کلام و ترکیبات دلاویز و شیرینی سخن او در همه آثارش هویدا است و بعقیده من روش وی در زبان محاوره ای و ادبی نژاد آینده تاثیری عظیمی خواهد بخشید . همانطوریکه روش سعدی در زبان وادب امروزی ما تاثیر بخشیده است .....

قلم سیاسی او در برابر قلم ادبی او هیچ است پس از مدت کمتر از نیم قرن که گرد راه رنگکار

---

۱ ـ رک ـ مجله کاویان مقاله استاد سعید نفیسی " مرگ بهار " ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ ص ۱۹
۲ ـ رک ـ جزوه ملک الشعرا" بهار بقلم آقای مجتهد زاده تاریخ ۱۳۳۰ ماه اردیبهشت ص ۸

معاصر او فرو مینشینند وچشم ها بهتر می بینند آنگاه است که حقیقت بهار جلوه گرمیشود وقرن ها درقلمرو معارف فارسی ودرجهان دانشوادب بحق وبمعنی پادشاهی میکند (۱)

آقای یغمائی درمجله یغما دوسال بعد از این اضافه میکند . " بهار بر پایه ادبیات قدیم ایران کاخی شگرف وخیره کننده از نو بنیاد میکند وجلوه ای بدیع بدان می بخشد . . . هنر بهار اینست که مضامین نو ومطالب تازه ووقایع روز را که دنیای امروز بدان نیازمند است وی بسند د با الفاظ واصطلاحاتی معمولی وبعبارات وترکیبات دلکش اما بهمان استحکام واستواری ودرستی کلام متقدمین بیان میکند . اتفاق این روش وظهور همین هنراست که عصر ادبی بهار از دیگر اعصار ممتاز میشود واین اوست که سهما وارباب وشعر فارسی از نوجان میدهد وزبان شیرین فارسی را رونق می بخشد . " (۲)

اقتباس از سخنرانی دکترعلی اکبرسیاسی رئیس دانشگاه تهران

درمجلس یادبودی که در دانشگاه تهران روز دوشنبه نهم اردیبهشت برپاگردید رئیس دانشگاه دکترعلی اکبرسیاسی درباره مقام بهارچنین گفت : " استاد اجل ملک الشعراء بهار از دست ما رفت وبا فوت او یکی از ستارگان قدر اول آسمان ادب افول کرد . . . استاد بهار زندگی پرحادثه وسری پر شور داشت - تا آخرین روزهای حیات روح نیرومند وسرکش او را راحتش نمیگذاشت وبدن نحیف ورنجور مانع فعالیت دماغی ومعنوی او نمی شد . . . . زندگی این مرد بزرگوار دارای سه جنبه مختلف بود - ادبی وسیاسی وفرهنگی . آن مرحوم درعین

---

۱ - رك - مجله یغما تاریخ فروردین ۱۳۳۰ ص ۲

۲ - " - " " شماره دوم وسوم سال ششم ص ۵۸ و ۵۹ سرخ ۱۳۳۱

اینکه از جهت قریحه و ذوق ادبی و انسجام و استحکام اشعار سرآمد سخنوران بود در سیاست نیز دخالت میکرد - روزنامه مینوشت - نمایندگی مجلس شورای ملی را پید امیکرد - مهاجرت میرفت - باسیاستهابمبارزه میپرد اخت و از عقائد و نظریات جانبداری میکرد - ازاینهاگذشته بکارهای فرهنگی و بتدریس و تالیف نیز خود را مشغول میداشت - کتابهای علم از زیر خامه توانای او بیرون آمده و مورد استفاده است . . . . اگر فعالیت سیاسی بهار در ادوار مختلف زندگی او مخالفی هم داشته باشد ولی آنچه مخالف و منکر ندارد مقام شامخی است که این مرد بزرگ در اثر یک قریحه فوق العاده و درتلمذ علم و ادب بدست آورده و ازاین حیث سرآمد همگنان شده خود را در ردیف بزرگترین شعرای فارسی زبان مانند حافظ و سعدی و انوری قرار داده . آنچه مرحوم بهار را از گویندگان نامی قرون اخیر ممتاز می سازد و برآنها مزیت و رجحان می بخشد چندچیزاست :

یکی اینکه او تنها در نظم استاد مسلم نبود بلکه کلام منثور هم او را مرکوب راهوار بود ودقیقترین مضامین و رقیقترین احساساتیرا خامه توانایش باعبارتی روان و رسا ترجمانی میکرد کتابها و مقالات بیشمار او دلالت تام براین معنی دارد .

دیگراینکه او درهمه اقسام شعر و درهمه سبک ها استاد بود و شاهکار هائی که از طبع وقاد او تراوش کرده متعدد و متنوع هستند - دیگراینکه موردبحث استادبسیار مختلف هستند از مغازله و توصیف طبیعت گرفته تامسائل مفصل سیاسی واخلاقی و اجتماعی همه مورد عنایت این سخنور بزرگ بوده اند و او همیشه حق مطلب را بوجهی بدیع وجذاب ادا میکرده است ." (۱)

---

۱ - رك - "ملك الشعراء بهار" نشریه دانشگاه تهران ص ۷ ـ ۸

اقتباس از مقاله دکتر کجکینه کاظمی

بانوی دانشمند دکتر کجکینه کاظمی راجع به علو مقام بهار در مجله پاکستان ریویو چنین مینویسد : " ایران در قرن معاصر شاعری بجامعه تقدیم نمود که نظیر او شاید طی قرون متمادی دیده نشده است ولی متاسفانه نامناسب بودن محیط مانع از آن گردید تا اطرافیانش آنطورکه شایسته است او را بشناسند . امید است که بزودی شرق از این شاعر بارز و بزرگ ایران ملک الشعراء بهار الهام بگیرد .

xxx

اگرچه در قرون بیستم کشور ما در برابر دنیای مترقی امروز آنطورکه باید بموفقیت فوق العاده ای نائل نگردیده ولی با این حال جای بسی خرسندی و افتخار است در همین قرن که مقارن با آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران میباشد بزرگترین شاعر معاصر وچند قرن اخیر یعنی ملک الشعراء بهار پا بعرصه وجود گذارد .

xxx

ملک الشعراء ضمن تجلیل وتکریم از اقبال شاعر پارسی گوی پاکستان وی را "نقاوه وخلاصه " شعر فارسی خوانده است . این تجلیل بسیار مناسب است زیرا از طرف شاعری بعمل آمده است که خود جامع انواع سبکهای مختلف شعر فارسی میباشد . بعقیده هم بعد از شعرای بزرگ دوره غزنوی از قبیل منوچهری و عنصری او بزرگترین شاعری است که بسبک خراسانی شعر سروده است . مهارت او در سرودن قصیده مورد تائید هم میباشد و همچنین اغلب از قطعات نیز بنظر من از لحاظ صورت و معنی بی اندازه موزون و مناسب میباشد .

بعضی از غزلیات بهار ترجمان عقائد سیاسی و انعکاسات شخصی او میباشد و این امر بغزلیات او یکنوع تازگی میبخشد و درعین حال او قدرت وشیرینی مخصوصی در اشعار کلاسیکی نیز دارد که بعد از جامی کمتر دیده شده است .

xxx

معذالک تنوع شعری او تنها منحصر باین چند نوع نمی باشد - تسلط او بزبان ولهجه های مختلف محلی نیز تعجب آور است . او چند تصنیف های سیاسی ساخته که از لحاظ صورت و مطالب ابتکاری میباشد .

xxx

ولی علو مقام او تنها مرهون تنوع وجامعیت شعر او نیست بلکه مزید برلطافت و شیرینی و قدرت فوق العاده شعر او میباشد که او را باین مقام ارجمند میرساند . بهار نه تنها در سرودن قصیده (همانطوریکه مورد تائید همه است) مهارت کامل دارد و از زمان غزنویان تاکنون بزرگترین قصیده سرا بشمار میرود بلکه بعد از جامی درصف بزرگترین شعراء قرار دارد . بنابراین اگر او را جامع ترین شاعر ایران بنامیم مبالغه نگفته ایم ." (۱)

xxxxxxxxx

مجله امید تو پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰ که چهار روز بعد از درگذشت بهار منتشر شد تحت عنوان " ضایعه عظیم در عالم سیاست و ادب " مینویسد : " امثال بهار در هرچند قرن یکبار بیدا میشوند و توابغی چون او در طول ازمنه متوالی بندرت بظهور میرسند .. اگر مرگ بهار مصیبتی بسیار بزرگ است این مصیبت بد تر از آن است که برای بیان شخصیت عظیم ادبی و علمی و سیاسی وی کلماتی جامع و مانع نمیتوان بیدا کرد و ازمین کلمات " استاد بی نظیر"

---

۱ - رک - پاکستان رویو فوریه ۱۹۵٤

و " سخنور بزرگ " و " شاعرارجمند ملی " بجا ویی جا درباره دیگران گفته شده که بمرحله ابتذال کشیده است و نویسنده مختصف را دریغ آمد که درباره چنان مردی بزرگ بدین کلمات و تعبیرات متوسل شود . . . آنچه مسلم است و اربابان سخن و نقادان ادب فارسی بدان معتقد ند اینست که در هفتصد سال اخیر شاعری بدین پرمایگی وقریحه ای بدین سرشاری کمتر بلکه هرگز دیده نشده است این ادعا نه از راه مرده پرستی و تملق ـ بیجاست بلکه ادله ای استوار دارد . . . . مجملا اینست که از زمان انوری و سعدی یا اگر بخواهیم احتیاط بخرج دهیم از دیوان جامی به بعد سخنوری بدین قدرت وشاعری چنین فحل نیامده . در دورانی که از زمان جامی تا دوره ما امتداد مییابد اگر مردمانی صاحب ذوق و استعداد هائی قوی پیدا شده اند متاسفانه هیچیک ابتکاری ازخود بروز نداده و نهایت هنرمندی را در اقتضاء آثار گذشته و تقلید از سخنوران متقدم دانسته اند . . . کسانی مانند و وصال و فرزند انش وقاآنی و دیگران هرچند بزرگانی ارجمند بوده اند اما هریك از آنان در رشته بخصوصی مهارت داشته اند یا اینکه بتقلید متقدمین اکتفا کرده اند . . . اما بهار قدرت طبع ومهارت در آوردن کلمات و تعبیرات و ترکیبات خاص را با داخل کردن مضامین جدید ونکات بدیع درشعرجمع آورده است ودر انواع شعر از غزل وقصیده وقطعه وهجو وهزل نهایت مهارت را بخرج داده است وبراین جمله انواع تازه ای از ادبیات جدید مثل منظومه وتصنیف ومستزاد و امثال آن افزوده است . " (۱)

مجله تهران مصور ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ مینویسد : " پس از حافظ شاعری ببزرگی ملك الشعراء بهار ایران بخود ندیده است . سخن سنجان و اساتید فن ادب معتقدند

---

۱ ـ رك ـ مجله امید نو مورخ اردیبهشت ۱۳۳۰ منظور

که پس از حافظ یعنی تقریبا هفت قرن پیش شاعری باستادی و توانائی و عظمت وقدرت قدر و قلم ادبی استاد بهار در ایران بوجود نیامده است و بهار میان ستارگان رخشانی نظیر جامی و هاتف و صبا و سروش و قاآنی و امثال آنها که درقرون اخیر بوجود آمدند چون خورشید تابنده ای بود که بالغ بر نیم قرن در آسمان بلند شعر و ادب ایران نورافشانی میکرد." (۱)

نیکوهمت در مقاله خود در مجله ارمغان میگوید: " بهار در سرودن شعر صاحب ابتکار و قریحه استادانه ای است که شعر را تازگی و طراوت نو میدهد ... قصائد و قطعات بهار در جای خود لطافت و شیوائی خاصی دارد." (۲)

xxxxxxxx

شعرای معاصر نیز از بهار تجلیل و تکریم نموده اند . بطور نمونه درذیل درج میشود :

از محمود فرخ

که گفت انکه سخن اندرون شده است بهار	که این سخن بدروغ و گزافه آلوده است
بهار مهر درخشان عالم ادب است	که دیده است که خورشید باگل آلوده است
جهان مکرمت و فضل دانش است بهار	درون سخن جهانی چگونه بغنوده است
زحادثات زمانی بهار را چه زیان	قرین حادثه بوده بهار تابوده است
هجوم باد و غو رعد و خود نمائی برق	نکاسته است ز فر بهار و افزوده است (۳)

xxx

از علیرضا خان صبا خراسانی

اوستاد استادان استاد ما بهار	کاندر جهان دو دیده یکی همجو او ندید

۱- مجله تهران مصور شماره ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰
۲- رک - مجله ارمغان شماره ۵ مهرماه ۱۳۳۰ ص ۲۲۰
۳- رک - از سفینه فرخ تالیف محمود فرخ چاپ مشهد

اندر نهاد او خرد و راستی نهان — وز روی او بزرگی و دانشوری پدید

ای اوستاد شاد زی و شادمانه باش — کایزد ترا بدانش از جمله برگزید (۱)

xxx

از علی اصغر حریری

هنورا ! ملکا ! ای که دوخته زازل — به پیکرتو زمانه زفضل پیراهن

از آن زمان که سخنگوی پارسی حافظ — گزید دردل این شیره خاکدان مسکن

چه عصرها که سرآمد چه قرنها که گذشت — بسان توگهری برنخاستزین معدن !

بیان چو ازتوبود رطب باشد و شیرین — سخن چو از تو بود نغزباشد و متقن !

چنان رود قلمت برمعانی بسیار — که بشد باز زبردست برفراز رسن !

هرآن سخن که زطبع بدیع گوی توخاست — چنان بود بروانی که آب در فرغن !

الا ! کجاست سخن سنج آنکه طعنه زدی — بشاعران بخارا و سغد و نجد و یمن ؟

بیاید و هنر اوستاد من بیند — بشعرخویش بگرید نه بر تلال و دمن

"من این قصیده هی گفتم و هی گفتم — چگونه هدیه فرستم به بوستان راسمن"

اگرچه خلق پسندد بیان بنده ولی — به پیش نطق تو باشد زبان من الکن

ولیک نام تو رونق بنظم من بخشد — زرنگ و بو بود البته رونق لادن !

چو نظم خویش بیاراستم به نام "بهار" — خدای شعر خواند بنظم من احسن !

مرا زجمله فنون این یکی که میدانم — شمار نسل تو باشد دلیل دانش و فن !

(۲)

xxx

۱ — رک — ٭ سفینه فرخ جزو تالیف محمود فرخ چاپ مشهد

۲ — رک — مجله یغما شماره ۱۱ سال ٤ مورخ بهمن ماه ۱۳۳۰

از آقای ادیب برومند

بهار خامه زنگارگون بکار آورد   هزار نقش دلارا بسبزه زار آورد

بخیر مقدم نوروز بوستان آرای   هزار نکته خاطرنشین هزار آورد

سزد که رخت بصحرا کشیم و راغ اکنون   که لاله خیمه بدامان کوهسار آورد

درخت بین که بجشنسرای نوروزی   چه مایه زیور دلکش بشاخسار آورد

اگرچه بس اثر آورد طرفه کلک بهار   ولی نه چون اثر خامه (بهار) آورد

دمی بگلشن طبع بهار روی آور   نگر که باغ ارم نزد خویش خوار آورد

بهار باغ شود فانی و خزانی لیک   بهار ماست که گلزار پایدار آورد

رواست گر ملک شاعران بود نامش   که بس بملک سخن طرفه شاهکار آورد

خدایگان سخن شاعریگانه (ملک)   بسر ز فضل و ادب تاج افتخار آورد

همانکه عنصری و فرخی و صحق را   که قصیده سرای بزینهار * آورد

بفن شعر سرائی هنرنمائی کرد   بعلم سبک شناسی بس ابتکار آورد

درود باد مر آنشاعر سخندان را   کز آتشین قلم اشعار آبدار آورد

زنثر نفخه راحت بروح و تن بخشید   ز نظم رعشه شادی بپود و تار آورد

بپاس منزلت اوستاد خویش (ادیب)

یکی قصیده پرمغز استوار آورد

تالیفات

بهار

فصل سوم

-۰-

تالیفات بهار

بهار شاعر استانه قدس رضوی و شاعر انقلابی و ملی ایران از سن هیجده سالگی در تاریخ ادبیات ایران وارد شد و دیوان او همه نوع اشعار قدیم وجدید دارد .

در تاریخ شعر ایران کمتر شاعری بوده است که در رشته های مختلف و متنوع ازقبیل قصیده - غزل - مثنوی - رباعی - قطعه - شعر سیاسی - فکاهی - قطعات موشح - مستزاد و تصنیف شعر ساخته باشد و در تمام اصناف مهارت و ابتکار فوق العاده نشان دهد .

دیوان بهار هنوز چاپ نشده و چون نسبت به تمام آثار دیگرش مهم تری باشد در فصول جداگانه از آن سخن خواهیم گفت .

۱- بیشتر تالیفات نثری بهار چاپ و منتشر شده و برجسته ترین آنها تاریخ تطور نثرفارسی (سبک شناسی) که درسه جلد انتشار یافته و مورد استفاده دوستداران و علاقمندان نثر فارسی در ایران و خارج از ایران میباشد .

۲- تاریخ احزاب سیاسی یا تاریخ انقراض قاجاریه . مجموعه یاد داشتهای تاریخی است که جلد اول آن چاپ شده ولی ناتمام مانده .

۳- یادگار زریران را از پهلوی بفارسی ترجمه کرده است .

۴- تصحیح ترجمه تاریخ طبری .

۵- تصحیح تاریخ سیستان - مجمل التواریخ و القصص (۱)

۶- کنیزان سفید (رمان) که در پاورقی روزنامه ایران انتشار یافته.

۷- دستور زبان فارسی.

۸- جزوه بعنوان دروس دانشکده ادبیات که هنوز چاپ نشده است.

---

۱ - یاد داشت زیر شمه ای از زحمات بهار را در تصحیح تاریخ سیستان و مجمل التواریخ وغیره نشان میدهد :-

" پس از رهائی از زندان وزیرفرهنگ وقت مرحوم یحیی خان اعتماد الدوله که بابهار برسرمهربود اورامامور تصحیح نسخ قدیمه کرد راجع باین موضوع بهار در مقدمه سبک شناسی اینطورمینویسد : (وزیربزرگوارکه برضیق معیشت من و امثال من وقوفی کامل داشت پیشنهاد کرد که درخانه کارهائی برای وزارت فرهنگ انجام دهم و یکی از آن کارها مراقبت در تصحیح کتب ابتدائی بودکه ازیادگارهای بزرگ آن مرحوم اس ودراین روزگار بپایه توه " اطفال دبستانی ما بدان مایه بود که آن کتب نفیس وپرمغز را برغبت خوانده وسهولت فرامیگرفتند وبهمین نهج دردبیرستان نیز ازعهده خواندن متون معتبرپارسی ودرك مقدمات تازی برآمده ادیب وفاضل بجهود اخل دوره لیسانس میشدند ." (خدمت دیگری که رجوع کرد تصحیح و تحشیه" کتب نفیس فارسی قدیم بود که یا نسخه آن نایاب ویانسخی مصوخ و مغلوط د دست بود . نخستین کتاب گرانبهای تاریخ سیستان بود که یگانه نسخه قدیمی ازآن درنوبت این حقی قرار داشت وسرنیمسن راس میخواست بقیمت گزافی از من خریداری کند - من بوزیر فرهنگ پیشنهاد کرد که میل دارم این کتاب گرانبها و نایاب را آراسته واصلاح شده دردسترس اهل فضل بگذارم . و درمدت شش ماه باچنان شوق و شوری که تنها کارعاشقان یا دیوانگان است با مرور بصدها و هزارها اسناد و اوراق پراکنده بصورتی که اکنون دیده میشود بانبودن نسخه دیگری تنها با کلید حدس وقیاس و تتبع وفکر و تدرب بیرون آوردم وبابهترین طرزی بحلیه طبع آراسته شد .

برهمین منوال تاریخ مجمل التواریخ و القصص را که هم منحصربفرد وهم آب افتاده وضایع شده ب بتصحیح وتحشیه بدقت بیاراست وبحلیه طبع درآمد از آن پس کتب مهم دیگری چون تاریخ کبیر بلعمی و جوامع الحکایات عوفی و التقاطات از جوامع الحکایات که(یك جلد از آن بطبع رسیدم) (۱ درکنف عزلت وسعی و ترك و تجرید وکسب فیوضات ربانی برهمان منوال آراسته وپیراسته وقابل طبع ونشرگردید ودراختیارآن وزارت گذارده شد ." (۲)

---

۱ - دوجلد تاکنون طبع شده است .

۲- رك - به جزوه یادبود استاد ملك الشعرا" بهار هفتم اردیبهشت ۳۰ بقلم سیدطیرضامجتهدزا

۹- رساله در شرح حال مانی ۰ (*)

شرح مختصر و خلاصه مطالب شایسته از تالیفات مهم و برجسته بهار در ذیل درج میشود :

سبک شناسی یا تطور نثر فارسی

" از تالیفات ممتاز بهار کتاب سبک شناسی اوست . هرچند این تالیف منیف در تطور نثر فارسی است اما متضمن کلیاتی است که خواننده بتطور نظم نیز اجمالا آگاهی میابد ." (۱)
کتاب سبک شناسی یا تطور نثر فارسی در سه جلد چاپ و منتشر گردید . در تاریخ انتقاد وسنجش در زبان فارسی فصل تازه ای گشوده شد . بهار اولین کسی است که سبک شناسی را از حیث یک علم و دانش مطالعه نموده و برای استفاده عموم شرح داده است .

در این کتاب بهار بوسیله امثال و اقتباس از نوشته های فارسی در مرور زمان از طرز بیان - ترکیب جمله - استعمال لغت و محاوره و ذکر مطالب - مشخصات نثر اعصار مختلف را شرح میدهد و بدین وسیله علاقمندان بزبان فارسی را در تعیین زمان قطعات نثر و در تصحیح

---

۱ - مجله ماهانه یغما شماره ۲ و ۳ - سال ششم ص ۵۹

(*) - در بهمن ماه ۱۳۱۲ در یکی از جلسات فرهنگستان ملک الشعراء بهار خطابه ای راجع به شرح احوال و افکار مانی ایراد نمود که بعدا در مجله دانشکده معقول و منقول شماره سوم ۱۳۱۵ تحت عنوان (زندگانی مانی) چاپ گردید .

در این خطابه بهار از منابع مختلف (از قبیل افسانه ها و روایات و تحقیقات دقیق محققین عرب و ایرانی و مستشرقین اروپائی و امریکا و حتی از اوراق پراکنده ای که ببرکت هیئتهای فرنگی در ترکستان چین پیدا شده یا در مصر بدست آمده) استفاده نموده و شرح احوال مانی و افکار و تعلیمات او را بطرز شایسته ای در آورده است بعدا این خطابه بشکل کتاب جداگانه ای چاپ و منتشر گردیده است . (۱- رک - مجله دانشکده معقول و منقول شماره ۳ تاریخ ۱۳۱۵ هجری شمسی)

---

۱ - رک - مجله دانشکده معقول و منقول شماره ۳ تاریخ ۱۳۱۵ هجری شمسی

آثار نویسندگان گذشته کمک موثری مینماید .

خلاصه مطالب راجع به نقش اطلاعات و استفاده از سبک شناسی در ذیل درج میشود :

" سبک شناسی یکی از فنون ادبی فارسی که متاسفانه خاورشناسان و ایرانیان تا دیروز از آن بیخبر بودند نیز در قرن اخیر مطمح نظر ادبا قرار گرفت - این فن تا این اواخر بصورت علوم درسی بیرون نیامده بود و فقط سینه بسینه و گاهی در مقدمه بعضی تذکره ها و یا در رسائل ادبی عنوان میشد . و آن فن " سبک شناسی " است ". (۱)

" سبک در لغت تازی بمعنی گداختن و ریختن زر و نقره است و " سبیکه " پاره زر یا نقره گداخته را گویند ولی ادبای قرن اخیر سبک را مجازا بمعنی " طرز خاص از نظم و نثر " استعمال کرده اند و تقریبا آنرا در برابر " ستیل " اروپائیان نهاده اند . " (۲)

" سبک در اصطلاح ادبیات عبارت است از روش خاص ادراک و بیان افکار بوسیله ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و طرز تعبیر . سبک بیک اثر ادبی وجه خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القا میکند و آن نیز بنوبه خویش وابسته بطرز تفکر گوینده یا نویسنده درباره (حقیقت " میباشد .

بنابراین سبک بمعنی علم خود عبارتست از تحقیق ادبی یکنوع ادراک در جهان که خصای اصلی محصول خویش " اثر منظوم یا منثور " را مشخص میسازد . " (۳)

اینجا بهار علاوه میکند که نوع نگارش غیر از سبک نگارش میباشد - میگوید : " که " نوع " عبارتست از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده با اثر خود میدهد مثلا انواع درام - انواع خنده آور

---

۱ - رک - سبک شناسی ص ج
۲ - رک - " " "
۳ - رک - " " " د

اما در " سبك " از سجیه " عمومی اثر شاعر یا نویسنده ، از لحاظ موضوع و انعکاسات محیط در آن بحث میشود . بنابراین سبك هم فکر و هم جنبه ممتاز آن و هم طرز تعبیر را در نظر میگیرد درصورتیکه " نوع " فقط طرز انشا را بیان میکند . ولی باید دانست که هیچ گاه "نوع" سبك و سبك از نوع بی نیاز نیست بلکه هردو لازم و ملزوم اند . چه هر اثر ادبی جز' یکی از انواع ادبیات بشمار میرود و درهمانحال نیز سبکی دارد . مثلا در ادبیات پارسی گلستان سعدی در نوع مقامه نگاری با مقامات حمیدی مشترك است ولی در سبك باوی اختلاف دارد - همچنین قصائد عرفی شیرازی در نوع شعر با قصائد عنصری مشترکست ولی از حیث سبك جداست . " (

معنی وصورت یا صورت و شکل

" گفتیم که سبك همان طرز فهمیدن حقایق وتعبیر آنست - اکنون گوئیم که تعبیر یابیان هر امر منوط بطرز تفکر شخص است که آنرا مورد مطالعه ومشاهده قرارمیدهد مثلا فرض کنید یك نقاش - یك روستائی - یك مهندس و یك راننده اتومبیل از راهی میگذرند که در وسط مزارع احداث شده است . نقاش فقط بفتون جمال طبیعت و مناظر جالب توجه آن میگردد - روستائی جز بغله و نوع خاکی که گندم درآن میروید توجهی ندارد - مهندس فکرش را درترتیم نقشه زمین و راههای شوسه و پلها و ساختمانهای اطراف تمرکز میدهد و راننده اتومبیل باین سو و آنسو نگاه میکند و جز به طبیعت زمین و نشیب و فراز آن بچیزی دقت ندارد .

حال اگر هریك از این چهارتن بخواهند نتیجه مشاهدات خود را برشته نگارش درآورند بدیهی استکه جز همان مستدرکات ذهنی چیزی نخواهند نوشت . پس رابطه طرزمشاهده و طرزبیان نیك آشکار گردید .

اینك گوئیم که سبك شامل دو موضوع است . فکر یامعنی، صورت یاشکل - ازتوجه بچهار

---

۱ - رك - سبك شناسی ص د - هـ

بیرون فکری در ما تولید میشود – وآن نمونه ایست از تاثیر محیط در فرد – و ما آن فکر را
با سوابق ذهنی خود منطبق و موافق میسازیم و باهمان جنبه فکری خویش برای شنوندگان تعبیر
میکنیم – واین نمونه ایست از تاثیر فرد در محیط .

هرموضوع وفکری – شکل و قالبی برای تعبیر لازم دارد – خوانندگان یک اثر ادبی
از روی مطالعه وآشنائی باشکل اثر – معنی را که منظور گوینده است درمیابند . فکر درقالب
جمل مستتراست و جداگانه بیان نمیشود – پس موضوع خود درادبیات جزو شکل محسوب میگردد
و هرگز نمیتواند از آن جدا باشد – از سوی دیگر مطلب یا فکراصلی یک اثر ادبی شکل
آنرا تعیین میکند وهمین یگانگی فکر و شکل یا معنی و صورت است که بنیاد سبک راتشکیل
میدهد .

وسعت و شمول سبک شناسی

دانشی که ازمجموع جریان سبکهای مختلف یک زبان بحث میکند " سبک شناسی " نامیده
میشود . سبک شناسی را نمیتوان دانشی مستقل ومجزا تصورکرد بلکه بعکس باید آنرا فنی مرکب از
علوم وفنون مختلف دانست که احاطه بمجموع آنها باضمیمه شدن یک رشته تتبعات دقیق
فن نامبرده را بوجود میاورد واهم آن معلومات بقرارزیرمیباشد :

۱ – حکمت وعلوم : از آنچه گذشت آشکار گردید که سبک هرنویسنده یا گوینده حاکی
از طرز بینش ادراک اوست ازجهان بیرون – و چون هرکس عالم را ازدریچه چشم خود میبیند مانیزدرمطا
سبک وی باید همان محیط معنوی را برای خود ایجاد کنیم – برای دخول باین مقصود باید ازعلوم ذیل
اطلاع حاصل کنیم :

الف - علم الادیان - چه نویسنده وگوینده بدون شك خواسته یاناخواسته

تحت تاثیر افکار مذهبی خویش قرار میگیرد . مثلا برای مطالعه سبك شعر ناصر خسرو و نزاری

قهستانی حتما باید از مبادی مذهب اسمعیله اطلاع یابیم .

ب - فلسفه وعرفان - محیط فلسفی شاعر یانویسنده در روحیه ٔ وی موثراست

مثلا درمطالعه گلستان سعدی یا دیوان حافظ ناگزیراز محیط فلسفی وعرفانی قرن هفتم و هشتم هج

باید آگاهی یابیم .

ج - علوم - هرصنفی درنگارش تحت تاثیر معلومات خویش واقع میشود - بدیهی است

که برای کشف رموز یك اثر منظوم یا منثور نخست باید ازعلومی که شاعر بدانها آشنابوده آگاهی

جست - مثلا برای اطلاع از سبك انوری باید بعلوم پزشکی - نجوم وحساب متداول درقرن ششم

آشنائی یافت .

د- تاریخ عمومی - برای فهم محیط معنوی یك شاعر یا نثر نویس باید بتاریخ سیاسی

واجتماعی وعلمی عصروی آشنا گردید .

۲- فنون ادبی - قدما ومتاخران درشماره فنون ادبی اختلاف دارند وآنچه ما

درمطالعه سبکها بایسته است از اینقرار است :

الف - دستور زبان فارسی - بدیهی است که بخشی ازامتیازات سبکی دربرابر سبك

دیگر از بکاربردن قواعد مخصوص دستور زبان آشکارمیگردد .

ب - معانی وبیان - بخشی ازمشخصات سبکی شعرا ٔ و نویسندگان از استعمال صنایع لفظی

یامعنوی پدیدارمیشود .

ج – نقد الشعر و نقد النثر – برای تشخیص جریانات صحیح و سقیم سبکهای نثر ونظم درقرون متمادی باید بقواعد انتقاد آشنا بود .

د – علم قافیه (خاص نظم) بجهت درک طرز استعمال درست یا نادرست قوافی و تحولات آنها در تاریخ ادب .

هـ – عروض (ویژه نظم) جهت ادراک اوزان اشعار و تشخیص صحیح از سقیم و ا... اشعار .

و – تاریخ ادبیات – چه بین تاریخ ادبیات وسبک شناسی رابطه ای نزدیک اس... وهریک مکمل دیگری هستند ." (۱)

تاریخچه سبک شناسی در ایران

بعد از تعیین تعریف و وسعت و شمول سبک شناسی بهار میگوید : – " سبک شناسی بمعنای حقیقی خود در ایران سابقه ای نداشته است و تذکره نویسان در ترجمه احوال یک شاع... و ندرتاً یک نویسنده ضمن بکار بردن عبارات مشحون از صنایع لفظی و معنوی درباره وجهه امتیاز سبک وی بتسامح گذرانده گفتار را بتمجید اغراق آمیز خداوند ترجمه بپایان میرسانند ."(۲)

بهار از تذکره های عوفی – دولت شاه سمرقندی وگفته های شعرا ی دیگر عبارات را بطور نمونه اغراق و تصنع نقل کرده و اضافه میکند : " علت عمده کی برخورد بمعنی و نقاد "سبک مطابق سلیقه امروز در اشعار قدیم آنست که سبک های دوره سامانی و غزنوی و سلجوقی بتدریج تطور یافته ودرین میانه جنگری که تصرفاتش در تغییر سبک کاملا نمودار باشد یافت نشده است بنابراین کس...

---

۱ – رک – سبک شناسی صفحه های هـ – و – ز

۲ – رک – " " مقدمه مصنف ص ز

متوجه سبک و اهمیت آن نبوده ولی از عصر خاقانی ونظامی ببعد ابتکارهای زیادی از طرف خود آن دو و بعد از طرف دیگران درشعر مشهود گردید ـ پس جای تعجب نیست اگر طریقه وطرز تازه شعر از عصر خاقانی و نظامی مورد توجه واقع شده باشد .

از عهد صفویه ببعد درکتب تذکره بخلاف معنی " سبک " برمیخوریم ـ درتذکره " نصرآبادی " باین مضمونکه " فلان شاعر تتبع اشعار قدما میکند " و " یا فلان کس بطرز صائب راغب است " و امثال این عبارات مکرر مصادف میشویم و ملتفت میشویم که درآن عهد شعرشناسا متوجه معنی " سبک " شده بودند .

مخصوصا درتذکره " آتشکده آذر " دراین معنی صراحت زیاد تراست و مکرر ذکر " طریقه متقدمین " میکند چنانکه درباره " شعله گوید " ازمتاخرین کسی از سید مشارالیه بطریقه اعاظم فصحای متقدمین بیشتر آشنانبوده ـ و درشرح حال " صفا " چنین نویسد : " اگرچنانچه بطریقه متقدمین آشنامیبود از زمره سخنوران میشد . " وگاهی نیز از "سبک" بکلمه " طرز "یا" ادا تعبیرمیکرده اند و این دوکلمه بیشتردرمیان شعرای هندوستان رایج بوده است .

درقرن ۱۲ هـ (مشتاق) از شعرای اصفهان بخلاف طرز شعرای هندوستان میان بست و بقول " آذر " و "مفتون" او نخستین کسی بود که بطرز و طریقه فصحای قدیم شعرگفت و آن طریق را رواج بخشود و از طریقه بیمزه "وحید" و" صائب " اعراض نمود .

مرحوم "هدایت" نیز درمقدمه مجمع الفصحا اصطلاحات " طرز ـ طریقه ـ سیاق ـ شیوه " را بهمین معنی مانحن وفیه مکرر آورده و مخصوصا نخستین جائی که بالفظ "سبک" برمیخوریم درآنکتابست .

از نتیجه این تحقیقات معلوم میشود که پس از تغییر سبک شعر از شیوه "عراقی"
بشیوه " هندی " که در زمان صفویه صورت گرفت - محققان و شعرشناسان باین معنی برخورد ند
که طریقه شعر با قدیم تفاوت کرده است و از فحوای کلام نصرآبادی و دیگران
هم این معنی برمیاید که درآن عصر - یعنی عصر صفویه و اوان سلطنت عباس دوم و سلیمان -
شعرائی بوده اند که با سبک هندی انس نگرفته و بشیوه استادان قدیم راغبتر بوده اند واین
رویه در عصر سلطان حسین و نادرشاه و زندیه قوت یافته شیوه هندی مطعون و متروک و سبک
وطریقه متقدمان مطلوب و مرغوب واقع گردید - و در عصر قاجاریه این رسم یعنی
" بازگشت ادبی " قوت یافت و سبک قدیم شیوه شعرای عصر خوارزمی و سلجوقی و غزنوی را
گردید چنانکه " هدایت " درمقدمه مجمع الفصحا باین معنی تصریح دارد و آثار شعرای آ
دوره نیز خود شاهد صدق دیگریست که قابل انکارنیست .

باهمه این سوابق هنوز درآن دوره شناختن " سبک " باصطلاح ما "سبک شناسی " مورد
توجه عموم قرار نگرفته واین علم که نطفه اش از یک قرن پیش در زهدان عهد صفویه بسته ش
بود آغاز کودکی و شیرخوارگی خود را طی مینمود - در واقع عمل و ورزش در کار بود اما مانند همه علوم و
که ابتدا عملی شده بعد مرتب و مدون گردیده و تحت قاعده درمیاید - این علم هم مقدمات ای
خود را در ساحت طبع و ذوق استادان تدارک میدهد .

تتبع در شعر قدیم بوسیله " سروش " و " شیبانی " و " محمود خان " و "خانواده صبا
بحد کمال رسید و ندیم باشی برادر محمود خان ملک الشعراء که خجسته تخلص میکرد در خراسان مجا

گزید ـ ود را واسط دوره ناصرالدین شاه و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری محفلی ادبی از هواداران " سبک ترکستانی " در شهر مشهد بوجود آمد .

قبل از آنهم علا سبکی بین بین بوسیله نشر دیوان قاآنی در عراق وخراسان بوجود آمده بود وشعرای خراسان همه بشیوه قاآنی شعر میگفتند . ولی اساتید بعد آن سبک را انتقاد کرده سبک حقیقی خراسانی را بانکات دقیق ولطافتهائی که دوست ترویج کرده بودند . و این بحث و انتقاد بوسیله " ندیم باشی " درمشهد تدریس شد .

شعرائی درنتیجه این بحث و انتقاد از سبک قاآنی که سبک نیمه ترکستانی و نیمه عراقی بود دست برداشتند و بسبک جدید روی آوردند که از آن جمله " صبوری " و "مرحوم صفای اصفهانی " و مرحوم ادیب نیشابوری " و " مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری " وگروهی دیگر بودند . صبوری علاوه بر انتسابی که بخانواده " صبا " داشت نسبت به خجسته قریحت شاگردی نیزیافت و تربیت "سبک شناسی" که خاندان صبا در تهران صاحبان آن مکتب بودند بدینوسیله درخانواده صبوری نیز شیوع یافت ـ و مولف که فرزند صبوری است این تربیت درنزد پدرآموخت وپس از آن درخدمت ادیب نیشابوری و صید علیخان درگزی مدتها تلمذ کرد وپس از آمدن بپایتخت این بحث را در مطبوعات پایتخت خاصه " مجله دانشکده " و انجمن ادبی بهمین نام انتشار داد . " (۱)

بهارمینویسد : " که تاریخ سبک شناسی که دربالا ذکرشده مربوط بشعر تنهاست ولی درنثر هرگز بحث و انتقادی دراین باره شنیده وخوانده نشده است . " (۲)

---

۱ ـ رك ـ سبك شناسی ص ط ـ ی ـ یا ـ یب .
۲ ـ رك ـ سبك شناسی ص یب .

* بهار در زمان تبعید باصفهان در تحول زبان فارسی مطالعاتی شروع نموده وبعد

از برگشت بطهران بنا به تقاضای وزارت فرهنگ بتدریس سبک‌شناسی پرداخت و در مدت دو

(از ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰) سه جلد کتاب سبک شناسی که خلاصه و نقاوه سی سال تلمذ

وتتبع وبررسی ومطالعه وتدریس بود باشوق وافر ورنج وزحمت متکاثر بدین نظم ونسق

بپرداخت ومجامعه پارسی زبانان پیشکش ساخت.» (۱)

<u>فایده سبک شناسی</u>

سبک شناسی علمی است که درنتیجه ترقی زبان‌فارسی وتوجه دولت و مردم بنشر

وترویج این زبان درین چند سال آخیر موجود گردید ونمونه‌های کوچکی از آن در حواشی

وضمیمه کتب مطبوعه که بوسیله فضلای متبحر بطرز جدید با تحقیقات علمی تصحیح شده

است گاه بگاه دیده میشد.

این علم گذشته از آشنا کردن طلاب ادب با کتب قدیم وجدید وشناساندن

نویسندگان واستادان نثر فارسی وتاریخ کتابها وشرح حال مولفان هرکتاب که خودعلمی

است مستقل فوائد دیگری نیز دربردارد ازقبیل مانوس شدن با تواریخ قدیم وتمدن وآداب

باستان وفهرست زبانها وخطوط ولهجه های کهن وبدست آوردن رشته ارتباط بین امروز و

دیروز وتسلسل حوادث وطرز زندگانی مردم این مرز وبوم که خود خدمتی است بتاریخ این

مملکت. واز همه مهمتر فایده اش مانوس شدن دانشجویان باصرف ونحو زبانهای فارسی

ازپهلوی ودری وقادرشدن مردم بفهم ودرک لغات واصطلاحات قدیم وفراگرفتن طرز

---

۱ ـ رک ـ سبک شناسی ص یج

انشاء هر دوره و تفاوت نهادن میان هر نوشته های هر دوره با دوره پیشین و قدرت یافتن بقراءت متون مختلف و بـه نثرهای گوناگون ادوار قدیم و متوسط و پی بردن بحسن و قبح نثر و درك علل وترقی و انحطاط نثر درهردوره که نتیجه مجموع این بررسیهای کامل شدن سواد فارسی است و توانائی دانشجویان برانتخاب سبك مطبوع و احتراز از اغلاط و بی سلیقگی های فراوان که نثر فارسی را از حلیه زیبائی و لطف طبیعی انداخته است میباشد .

نظر باینکه دراین علم از تطور لغات بحث میشود ـ دانستن وفراگرفتن این علم دانشجو را بشناختن اصل و ریشه بسیاری از لغات طوری قادر میسازد که هرگاه صاحب هوش وقریحه باشد بابی درفقه اللغهء فارسی بر روی او بازمیشود و اگر احیانا روزی وارد انعلم گردید از مدخلی آسان گذشته است وراه براو بسی نزدیك شده است .

و چون دراین علم از اصطلاحات لغوی و جمله بندی و امثال هردوره و قرن بحث میشود دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این علم درتصحیح کتب قدیم براه خطا نرود وبقیاسات صحیحه توانائی یابد و از تصرفات ناصواب که مایه فساد وضیاع بسیاری از کتب قدیم شده است بپرهیزد ـ اینك دوشاهد یکی از بیهقی و دیگری از گلستان برای همین معنی میاوریم .

درتاریخ بیهقی صفحه ۱۳۶ چاپ تهران عبارتی است که میگوید : " امیر محمود قصد ری کرد و میان امیران مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد ـ امیرمحمد را آن روز امیرخراسان خواند و اسب امیر خراسان خواستند و وی سوی خراسان و نیشابوربازگشت

درنسخه بمبئی چاپ کلکته صفحه ۱۴۸ همین عبارت را چنین ضبط کرده است :

" ... امیر محمود قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود ومحمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد - امیرمحمد را آن روز اسب بردرگاه نبود اسب امیر خراسان خواستند و وی سوی نیشاپور بازگشت . "

اگرکسی در دونسخه مختلف این دو عبارت را بخواند و بعبارت - امیر را آنروز ... الخ که دریکی طوری و در دیگری بانقصان " امیرخراسان خواند " و بزیادتی عبارت " اسب بر درگاه نبود " برسد چه باید بکند و چگونه این مشکل را حل سازد ؟

لیک اگرکسی بعلم سبک شناسی واقف باشد خواهد دانست که نسخه طبع طهران صحیح است و طبع کلکته فاسد ومغشوش و آن نقصان و زیادت از تصرف ناسخ یامصحح نادان است - چه میداند که " اسب بر درگاه خواستن " در آن زمان علامت امتیازی و منصبی و جاه ومقامی بوده است که از طرف پادشاه بکسی اعطا" شده باشد - و درحکم اعلان و انتشار جاه و منصب است - وامیر محمد از طرف پدر بامارت خراسان نامزد شد و بر درگاه محمود این منصب او را بوسیله خواستن اسب امیر خراسان رسمیت داده و اعلام داشته اند و در اینصورت ضبط چاپ کلکته ناصواب و اضافت " اسب بردرگاه نبود ! " وحذف " امیرخراسان خواند " دلیل بی اطلاعی ناسخ و مصحح است .

دیگر درگلستانهای چاپی این شعر را می بینیم :

شعر

گوئی رگ جان میگسلد نغمه سازش ناخوش تر از آوازه مرگ آوازش

برای محققی که بعلم عروض آشنا باشد بعد از خواندن این بیت یقین حاصل میشود که این بیت مصحف و مغشوش است ـ چه مصراع اول ببحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف و مصراع دیگر ببحر هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر و خاص " رباعی است " و این دو بحر را با هم نمیسازند ـ اما مردد میماند که کدام مصراع اصل و کدام بدل و مغشوش است ؟

ولی اگر با سبک شناسی آشنا باشید بیدرنگ ملتفت میشوید که مصراع اول بدون تردید غلط است زیرا لفظ "ساز" بان معنی که ما امروز استعمال مینمائیم یعنی " آلتی از موسیقی " در عهد سعدی معمول نبوده است و عبارت " نغمه سازش " بدین دلیل صحیح نیست و باصطلاح قدیم ساز بمعنی " مرتب " است و اینجا صفت نغمه نمیتواند باشد ـ برای انکه سعدی میخواهد از نغمه مطرب مذمت کند نه مدح پس بقیاس برمیاید که باید اصل "نغمه ناسازش" باشد وبعد از پیدا شدن مصراع اول در مغلوط بودن مصراع دوم از لحاظ عروض بیگمان خواهد شد . و باز اگر تتبعی بسزا داشته باشد " آواز مرگ " را نیز اصطلاحی تازه خواهد یافت و خواهد دید که چنین اصطلاحی در زبان فارسی نیست و " مرگ " خود آوازه ندارد ـ پس میتوانند با ذوق سلیم اصل اصطلاح را که " آوازه مرگ پدر " باشد پیدا کند و اشکال عروضی را حل نماید و هرگاه مردی محتاط باشد باید بگوید : که این شعر مغشوش است و با تصحیح و مراجعه بنسخ متعدد گلستان اصل شعر را جستجو کرده کتاب را اصلاح و شعر را چنین ضبط سازد :

شعر

گوشی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش

مجلد اول کتاب درحقیقت مدخلی است از برای ورود در دو جلد دیگر و تنها از برای

برای دوره دکترای زبان فارسی تدوین شده است ، و دانشجویان سه سال دانشکده ،

بدان حاجت نیست ، زیرا در دوره دکتری‌ست که زبان زند و اوستا تدریس میشود و تحصیل خ

وزبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلد همدوش گردد و بازبان قدیم دری طبق گفتارهای آخر

مطابقه شود مقصود بدست میاید - وبا مسبوق بودن بدو جلد دوم وسوم که در دانشکده آموخته

کمال دانشجویان در تطور زبان حاصل میگردد .

اما جلد دوم وسوم هرچند باجلد اول ربط تعلم دارد و درواقع هردو متمم جلد

نخستین است - لیکن با مقدمه مختصری که فراخور معلومات وحضور ذهن دانشجویان در تاریخ

زبان ذکر شده است - ودرگفتار اول از قدیمترین آثار نثر زبان دری بحث و انتقاد شد

محصل را ازعهد سامانیان تا زمان ما راهنمائی میکند و درسه سال دوره تحصیلی دانشکده

دانشجویان فرصت خواهند یافت که متون قدیم و متوسط و جدید را مرورکرده و اشکالات خود را

بوسیله استاد حل نمایند و نیازی بمطالعه جلد اول نداشته باشند مگر گفتار اخیر که آنرا

هم درحین حل یا دستور استاد میتوانند مرورکنند یا استاد از خارج درضمن مطالعه جلد دوم

باشاگردان مذاکره کنند ." (۱)

xxxx

---

۱ - رك - سبك شناسی ص یح - یط - یه - یو - یز

تاریخ انقراض قاجاریه : بہار

تاریخ مختصر احزاب سیاسی

جلد اول تاریخ مزبور در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی منتشر گردید ـ این کتاب مشتمل بر یاد داشتهای بهار در طی سالیان فعالیتهای سیاسی میباشد . بهار شخصا وارد مبارزه های مختلف سیاسی بوده و با احزاب گوناگون و مداخلات دول خارجی و طرزکار وحسن وقبح دولت ها و فعالیت های ایشان آشنائی کامل و در جریان امورملکی شرکت داشت .

بنابراین این یاد داشتها برای ملت ایران وملل شرق که مراحل ابتدائی در طرز کار دولتهای جمهوری طی میکنند فایده بسیار دارد .

" مقدارکی از همان یاد داشتها اول در روزنامه "مهرایران " منتشر شد و مورد علاقه و ستایش عامه مردم قرار گرفت و بهار برای اینکه این اطلاعات مفید در دسترس ملت باشد و محفوظ بماند آنها را بشکل کتاب تدوین و منتشر نمود ." (۱)

در دیباچه کتاب مزبورمینویسد : " من در وقایع شهریور دریافتم که بسیاری از جوانان ایران که بایستی هادیان افکار و پیشروان کاروان سیاست و اجتماع آینده شوند از داستان های گذشته هیچ گونه آگاهی ندارند و برای رفع این نقیصه چند فقره یاد داشتهای و تذکارهای محفوظ و مضبوط را زیرعنوان (تاریخ مختصراحزاب سیاسی) بشکل مقالاتی درروزنامه "مهرایران " انتشار دادم ." (۲)

"عده ای که مقالات تاریخی بهار را مورد حمله قرار دادند و گفتند که بهار در انتشار

---

۱ ـ رك ـ دیباچه تاریخ انقراض قاجاریه (ص یز)
۲ ـ رك ـ " " " (" ")

مقالات بی جانب نبوده و درباره شاه سابق (رضاشاه) سوء ادب روا داشته ." (۱)

بهار در جواب آنها میگوید : " من خدا را بشهادت می طلبم که این تاریخ را نه تنها برای خدمت بافکار عامه و ضبط وقایع کشور نوشته ام و ذره ای قصد انتقام یا انتقاد در نوشته های مزبور نداشته ام . این تاریخ را بنظر بیطرفی درآورند آنگاه بخوبی خواهند دید که مراد نویسنده تنها ضبط حوادثی بوده است که خود در آنها شرکت داشته و قصد شخود ستائی یا مذمت دیگری نبوده است و نیست و همچنین در قضایای مربوط بسیاست خارجی با کمال بیطرفی هرچه را حقیقت میدانسته ام بدون ملاحظه و جانبداری نوشته ام ." (۲)

انقراض قاجاریه با انکه اسم " تاریخ " دارد از حیث طرز بیان و تشریح و تدوین حوادث بیشتر شبیه بیاد داشتهای متفرقه است و خواننده مجبوراست در مطالعه آن پس وپیش برود . بهار خود متوجه این نقص بوده و اقرار میکند که " من مورخ نیستم و فن من تاریخ نویسی نبوده است و آن حوصله و مجال که مورخین باید درطلب مدارک و اسناد مطلوبه تکاپو کنند درمن نیست . " این کتاب یاد داشتهائی است که مراجعه بدوره جرائد و مجلات و اسناد مضبوطه درمجلس شورای ملی و اقوال مردم و آنچه خود درجریان حوادث بوده و دیده ام ترکیب شده است و سعی کرده ام حتی الامکان سلسله وقایع وعمده را بهم ربط بدهم - . معذالك اقرار دارم که بسیاری از نقائص درآن وجود دارد و یا بسا مطلب از نظرمحو گردیده است" [۳]

درجلد اول تاریخ انقراض قاجاریه بهار رشته حوادث و وقایع را بعد از فرار محمدعلی شاه قاجار و برتخت نشستن پسرخورد سال او احمد شاه بدست میگیرد و تابایان دوره

---

۱ - رك - تاریخ انقراض قاجاریه ص یـو

۲ - رك - " " ص یو

جهانی مجلس میرساند . در ۳۶۹ صفحه کتاب - ما با مبارزه های گوناگون داخلی وخارجی وهمچنین راهنمایان و نمایندگان ملت ایران و توطئه ها و دسته بندیهای احزاب و افراد مختلف برای کسب قوه و منافع مختلف شخصی و ملی آشنامیشویم . خلاصه مطالب این است که درنتیجه ضعف حکومت مرکزی اوضاع کشور خوب نبود و همه جا هرج و مرج حکفرمابود .

همسایگان شمالی ایران تا حد زیادی در امور داخلی مملکت دخالت میکردند و ایرانیان وطن پرست بهر وسیله که در دست شان بود با آنان مخالفت و مقاومت میکردند ولی دولتهای مرکز مایوس شده و درسال ۱۳۳٤ هـ .ق ۱٦-۱۹۱۵ عده زیادی از نمایندگان مجلس و مخالفین سرسخت روس بنا برفشار دولت روسیه مجبور شدند که از طهران مهاجرت نمایند .

دولت ایران دچار ضعف وبی تکلیفی وبحران ممتدی بود تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که بوسیله رضاخان وسیدضیا" به پشتیبانی انگلیس‌ها بوقوع پیوست .

اهم موضوعاتی که درمتن کتاب تشریح شده بقرار ذیل است :

۱- مقدمه : امضا" مشروطه از طرف مظفرالدین شاه - تجدید رژیم استبداد بوسیله محمدعلیشاه وبتوپ بستن مجلس - علم طغیان ودر سرتاسرکشور - فتح تهران بوسیله قوای ملی

۲- پادشاهی سلطان احمدشاه و نیابت عضدالملک .

۳- نیابت ناصرالملک وبوجود آمدن احزاب انقلابی یا دموکرات و اعتدالی یا اجتماعیون ونیزحزب اتفاق وحزب ترقی درمجلس دوم .

اولتیماتوم (اتمام حجت) روسها برای اخراج مستشار مالیه امریکائی (مسترشوستر)

٤- جنگ بین المللی ۱۹۱٤ مطابق ۱۳۳۲ هـ .ق ~~xxxxxxxxxxxxxxxxx~~ .

اتحاد روس وانگلیس برضد آلمان و انحراف حزب دمکرات از مردو دولت و تمایل به متحدین

اروپای مرکزی (آلمان) و مهاجرت ـ دخالت مستقیم روس در امور داخلی ایران .

ه ـ انحلال حزب دمکرات و حزب اعتدال ـ تاخت قشون روس تا اصفهان و همدان و کرمانشاه ـ ادامه فشار روس ـ تزلزل در دولتهای مرکزی ایران .

۶ ـ قرارداد ۱۹۱۹ (مالیه و قشون ایران زیر نظر فرماندهان انگلیسی قرارگرفت) و احمد شاه . روی کارآمدن وثوق الدوله ـ کمیته مجازات و دستگیری افراد آن ـ فرستاده شدن سید ضیاء الدین بباکو برای عقد قرارداد با دولت روس ـ حمله قشون سرخ بایران در بندر انزلی (بندر پهلوی) و تقاضای روس برای اخراج قوای انگلیس از خاک ایران .

۷ ـ حکومت مشیرالدوله ۱۳۳۸ هـ . ق .

انگلیسها خراسان را ترک گفتند ـ زدوخورد بین بلشویکها و قوای ایران ـ حکومت سپهدار ـ شایعه بسته شدن بانک انگلیس ـ تضعیف احمد شاه .

۸ـ کودتای ۱۲۹۹ هجری شمسی .

نقش سید ضیاء الدین و رضاخان ـ شرح احوال رضاخان ـ برقراری رضاشاه بسمت سردار سپه و فرماندار کل قوای ایران ـ نخست وزیری سید ضیاء الدین طباطبائی ـ افتتاح مجلس چهارم ـ سقوط سید ضیاء و نخست وزیری قوام السلطنه .

ائتلاف حزب اعتدال و حزب دموکرات قدیم و تشکیل حزب سوسیالیست ـ بهم خوردن روابط علمای روحانی با این حزب ـ تشکیل حزب اصلاح طلب .

۹ـ قشون متحد الشکل و سپاه یکدست .

۱۰ـ تشنجات در مجلس چهارم و رل مصدق السلطنه وزیرمالیه .

۱۱- وقایع خراسان و اندام کلنل محمدتقی خان .

۱۲- دولت قوام و همکاری پادشاه و وزیرجنگ و موفقیت های سیاسی .

۱۳- ماژور ابوالقاسم لاهوتی - عروج رضاخان - مسافرت احمد شاه بفرنگ .

۱٤- امتیاز نفت شمال .

۱۵- ایران در جامعه ملل .

۱٦- استعفای سرد ارسپه (رضاخان) تجدید مجلس و مانورنظامی - فتح قلعه چهریق (کردستان) .

۱۷- انتخابات دوره پنجم و تسلط رضاخان بر امور دولتی .

۱۸- واقعه بحرین - تبعید علما" اعلام ازبین النهرین .

۱۹- کنفرانس لوزان و ظهور اتاتورک .

xxxxxxx

نمونه ای از نثر بهار

مقالات تاریخی وسیاسی

بهار گذشته ازاینکه مقالاتی زیادی درروزنامه های کشور انتشارمیداد خودش چندین روزنامه بهار - نوبهار - تازه بهار - ایران ومجله دانشکده را اداره میکرد وصدها مقالات و نوشته هایش درصفحات آن نشریه ها پخش شده است و غیرممکن بنظرمیرسد که کلیه یاقسمت عمده مقالاتش جمع آوری و تدوین و چاپ بشود .

مقالات بهارمشتمل برمضامین سیاسی - اجتماعی - تاریخی وتکاملی و ادبی و اصلاحی میباشد نثراو محکم و روان وشیرین و طرز انتقاد او موثراست . درذیل قسمتی از مقالات سیاسی و انتقادی برای نمونه نثر و درعین حال بمنظور نشان دادن فهم وفراست وبصیرت و ادراک بهارنقل میشود :

سیاست داخلی (۱)

" هرچه هست اینجاست و اینجاست هرچه هست - مرگ وحیات ما در زندگانی داخلی و سیاست عمومی رجال و زعما وپیشوایان سیاسی و روحانی و اجتماعی ماست . این است آن حقیقتی که ما از آن غفلت داریم ولی مخالفین سعادت وبزرگواری وحشمت ما از آن غفلت ندارند و هرضربتی که عقبا بروح ما وارد میشود از این راه و ازاین جنبه و تهیگاه خواهدبود !

یکی از امهات سیاست داخلی که باید منظورنظر سائسین دولتی و ملتی واقع گردد "قاعده کار" یا " برنسیب " عمومی است .

---

۱ - رک - نوبهار شماره ٤ صفحه ۶۰و ۶۲ و ۶۳ مورخ سه شنبه ۲٤ میزان ۱۳۰۱

اینجا

(شرحی درباره ناصرالدین شاه نوشته است دایر براینکه نظر بطول مدت استبداد یك قاعد عموی منظمی درکاربود - لذا کارها خوب از پیش‌میرفت هرچند باظلم و جور توأم بود .....)

ولی درعهد مشروطه یکباره آن قواعد و پرنسیپ ها تغییر کرد و جای خود را باصول و قواعد دیگری که بایستی فورا تعقیب شود نسپرد ...... در شانزده هفده سال عمر مشروطه نه ملت و نه دولتهای متناوب هیچکدام قادر براتخاذ یك اصل و قاعده ای درکارهای مملکتی نگردیده وبالاخ یك پرنسیپ معینی پیش‌روی خود نگذاشتیم که درنتیجه آن شاه و صدراعظم و وزرا و علما و سیاسیون و احزاب و سایرمردم هرکدام تکلیف قطعی وجدی خود را مثل اینکه نمازگزار تکلیف خود را در اوقات پنجگانه نماز میداند بدانند و بدان عادت کرده و انس گرفته و نسبت بدان خاض بوده و قوانین ثابت و لازم الاتباع ضمیمه آن شده روی همرفته قاعده کار و پرنسیپ عملی مل و مملکتی مارا نشان بدهد !

راست است ممکن است بگویند اساسی که درچندین قرن بتدریج چیده شده و مطابق ناموس وراثت طبیعی و تعلیمات ادبی و علمی و غیره در دماغهای جای گرفته باشد درظرف چند سال محال است از مغزها خارج شده پرنسیپ و قواعد دیگری جای آنرا بگیرد این اعتراض در صورتی وارد است که یك ملت بحکم احتیاج و استعداد طبیعی داخل یك حیات تازه ای نش وبهمان حکم از یك زندگانی و حیات کهنه ای کنده نشده باشد و رویه ملل و دول راقیه که موفق بتجدید حیات سیاسی و اجتماعی خود شده اند اول استعداد و احتیاج آنرا درخود حس کرده و درنتیجه همان قوای طبیعی برتمدن و اصول پوسیده ای که قهرا حمایت قهرمانان دلبسته وفداکار و صاحب عقیده ای داشته است فائق و غالب آمده اند .و دراینصورت اول شناوری

آموخته وبهی خود را در برکه یا گرداب انداخته اند و ازاینرو بمحض دخول در یك شکل حکومتی پرنسیب و قواعد آنرا بکاربسته و خودرا اداره کرده اند .

بازهم خواهید گفت : ایران از تیپ و طبقه اول است و احتیاج بیك اصلاحی داشته است ولی نه باین درجه تند و مفرط ......

باتصدیق باین امر ناگزیریم که جلو برویم زیرا خیلی جلو آمده ایم و برگشت ما دیگر محال است . راست است که روزی که مشروطه گرفتیم احتیاج ما بمشروطه قطعی نبود ولی حالا که ۱۷ سال از عصر مشروطه میگذرد و درهمسایگی ما حکومت اشتراکی اعلان شده در پایتخت ما احزاب کمونیزم و سوسیالیزم ایجاد شده است ناچاریم که بمشروطیت واقعی وحقیقی اعتراف نموده و احتیاج خود را بدان اصول و پرنسیب اذعان کرده تاو با اصول مشروطیت آشنا شویم . ورنه بواسطه ضعفیکه از نداشتن پرنسیب برما طاری است قادر برعقب رفتن نبوده حال توقف هم که طبیعی نیست پس لامحاله جلو افتاده و همانقسم که بواسطه ضعف پرنسیب دربار مظفرالدین شاه قبل از حصول استعداد مشروطه ـ مشروطیت و انقلاب عملی شد حال هم جمهوریت و بلکه اصول " ساوتیه " یا اصل دیگر جلو آمده وعملی میشود و بیست سال دیگر ناچاریم بدین پرنسیب و قاعده و استعداد دستخوش انقلابات ذره بینی و مخفی که مثل تبهای مخفی بدن ملیت ما را کاسته و خون جماعت را کم کرده و قوت عمومیرا بضعف عمومی بدل میسازد واقع گردیم .

با آنهائیکه رئیس دولتها میشوند ـ آنهائیکه وزیر میشوند ـ آنهائیکه از کثرت دیدن و شنیدن مظالم نوکرها و مامورین قلدرهای کشوری و لشکری نسبت برعیت یکی سنگدل و قسی القلب و

اعتنا شد . ومثل کسانیکه یك آواز کرر شنیده باشند دیگر اهمیت باواز دادخواهی رعیت نداده وآن را ناشنیده می انگارند . آنها چه فکری میکنند ؟

هیچ از این اخبار وازاین بی تاعدگیها عصبانی شده ودل آنها تکان میخورد وهیچ درموقع درپشت میز صدارت یا وزارت یا امارت یا وکالت نشسته اند مثل علی بن ابی طالب (ع) از ترس خدا — یعنی از ترس بازپرس خدا — نسبت برعیت — برخود لرزیده ویکقطره اشك میریزند . ! ؟

نه ! بازهم نه وهیچوقت نه !

بعقیده اینها همه باید بطور روز مره گذران کرد !

دراین میانه آنهائیکه بی علم وقلدر وبی فکرند فقط قصد شان اینست که جیب آنهارا پرباشد . پارك — خانه بزرگ — اتومبیل — برات لندن وپاریس وتامین آتیه غایت منظور وکمال مطلوب و " ایده آل " آنها ست !

اینها برای خرکردن مردم بعض هواسفریها وحقه بازیهائی دارند که یاخود بلدند ویا بادمجان چینهای اطراف بانها یادمیدهند راه وچاه نشان داده آنهارا بیك " دماگوژی " و صد قدم استفاده رهبری میکنند . گور پدر رعیت !

وآنهائیکه فلسفه دیده بعلم الاجتماع آگاهی یافته وتاریخ وفلسفه تاریخ خوانده وبارها مصدر کارشده اند ببهانه اینکه این ملت نفرین کرده است مشروطه عملی نیست مردم آرام نمی گیرند — هوچیها کارها را خراب میکنند — اجانب مانع از اصلاحاتند وامثال این ترهات بارگران مسئولیت وجدانی را بدوش خود گرفته ، خدمتی نکرده ، وکاری ننموده ، از دوشراندا خته — مواجب گرفته کش وکار خود را بکار واداشته — جرجری کرده — خودی درمحیط یادآوری نموده — جای مهری برای روزدیگر برجای گذارده — معلق زده میروند !

xxxxx

مسائل جاریه

در این هفته پرده تاریکی در افق تهران بلند و بخوبی محسوس گردید که هنوز هم میخواهن[د]
با مملکت بازی کنند ـ هنوز هم طبقات عالیه و منورملکت درخواب خرگوشی بوده از روبابازی اجانب
غافل و برای پیشرفت نیات و احساسات شخصی برمصالح عمومی و برنقشه اصلاحات لازمه پشت
پامیزنند !

درعهدیکه طلوع یك نهضت جدیدی در روسیه و همسایگی آن دولت با ایران اصول رقابت
شدیدی را از نو در آسیای وسطی ایجاد مینماید ـ وسیاستهای خشن و خطرناك محتمل میباشد ـ
درچنین موقعی که اختیارات ملی و سیاست ایران در دست خود ملت و دولت در آمده است ـ و بدو[ن]
شرکت دیگران بایستی قدمهای سریع بلندی (که درگذشته ما را از آنها مانع بودند) بطرف
سعادت و اصلاح و آبادی و رفاه رعیت برداریم ـ بدبختانه و بسی بدبختانه دیده میشود
که سیاست عمومی ـ و اصلاحات عمومی و نقشه سعادت عمومی از دست مسئولین و اهالی آن گرفته
شده ودرپناه آئین عوام فریبی و دماگوژی نحس که از آغاز افتتاح مجلس گریبان گیر عموم شده اس[ت]
در دست هوچیان و بیمغزان اجتماعی و از طرف دیگر در کف وعاظ و روحانیون ویا اشخاص بیمغ[ز]
وبیخبر از سیاست افتاده ودرمجلس شورای ملی که مرکز تعقل و اندیشه و شهامت و نقشه کش و
درایت سیاسی است اصول عوامفریبی و روضه خوانی و مداخله های شخصی یاخودنمائیهای
بی معنی و مغرضانه تخم گذاشته است و بقول یکی از رفقا : بدبختی ملت بجائی رسید[ه]
است که وکلای سیاسی ما روضه خوان و روضه خوانهای ما سیاسی شده اند !... (۱)

xxxxxxx

---

۱ ـ رك ـ نوبهار شماره ۵ صفحه ۲۹ مورخ سه شنبه ۱ عقرب ۱۳۰۱

(۱
بهار مقالات موشح نیز مینگاشت ولی چنین مقالــه در تاریخ " شرح احوال " مندرج است .

ولی چون نمونــه نشر فکاهی بهار و طنز لطیف او کمیاب است اینجا دو مقالــه نقل میشود . در مقا

اول برئیس دولت حملــه میکنــد که چــرا در مقابل تقاضا و تمایل عمومی تسلیم نمیشود و از کار خود کناره نمی

این است متن مقالــه :-

(ملا ملا)

در ایالات شــرقــی ایران بازی است که آنرا " ملا ملا " گویند جوانان و کودکان دو دستــ

شده قبلا از میان خود دو استــاد انتخاب میکنند ــ بدیهی است استادان کسانی هستند که ازلحا

جسم یا سن یا اقل نسبت به دیگران برتری داشته باشند .

اینجا نسب و شرافت خانوادگی و ثروت بدرد نمیخورد عالم کودکی چون بعالم طبیعت وحیا

بدوی نزدیکتر است امتیازات طبیعی بیشتر مورد توجه است .

شاگردان پس از نامزد کردن اوستاد همگی بدون تامل زیر بار شاگردی آنها رفته لجاج و طغیان

بخرج نمیدهند و درحالتی که مجبور بشاگردی و اطاعت نیستند خود را مقید بقبول همان قاعده ای

که خود قرار داده اند میدانند .

سپس بوسیله قرعه که غالبا " شیر یا خط " یا " تروخشک " بعمل میاید یکی از دو دستــه مـ

و دیگری حاکم میشود . این قاعده و قرار داد که هرکس در گفتن شیر یا خط ــ تر یا خشک اش

کند محکوم است . در درجه دوم واقع بوده و مانند درجه " اول " اوستاد و شاگردش "

لازم الاتباع و بصورت یک حس و حقیقتی بیرون آمده بی چون و چرا اطاعت میشود .

---

۱ ــ رك ــ بشرح احوال بهار فصل دوم ص ۶۱ و ۶۲

بلا فاصله دو دسته حلقه وسیعی تشکیل داده یکدسته که خطا گفته و محکوم شده اند
پشت خود را خم کرده و دسته دیگر که راست و درست گفته اند برکول آنها سوارمیشوند .

اوستاد غالبهٔ شاگردانش برکول اوستاد مغلوب و شاگردانش پریده او ستاد بادست
چپ خویش چشمان رفیق زیرین را میگیرد -بازی از اینجا آغاز میگردد یعنی پس از گرفتن چشمان
رفیق اشعاری که اولش چنین است :

عطاری و مطاری -

شیشه پر کرد اری -

ای بلبل زنگاری -

رفتم در دروازه .... الخ

با آهنگ طنازانه ای میخواند و هرقدر انصافش رخصت دهد درخواندن اشعار و طنازی و کشش آو
تاکید مینماید و سپس دست راست خود را بالای سر رفیق چشم بسته (یعنی اوستاد محکوم)
نگاهداشته میگوید :

"ملا ملا ؟" و ازیک تا پنج باختیار خود انگشتان را بسته یا بازمیکند و عدد یا اعداد
را از یک تا پنج روی هوا نگاهمیدارد -درحالیکه حریف مغلوب جواب میدهد " جان ملا " اوست
با ادا و اصول و آهنگ میپرسد : بگوبه بینم -بگوبه بینم ؟

دراینحین شاگردان غالب و مغلوب همه چشمها باز و ناظر منظره اند و دلهاشان برمی طپد !

xxx
x

آقایان مغلوب و مرکوب زیرین هرچند بسبب طولانی شدن اشعار و طنازی و اداهای اوستاد خر

خسته و منکوب شده باشند بازشل اینکه حق برای سواران خود معترفند سکوت کرده سوا

وانتظار انجام واجرای قاعده و قرار بازی را میکشند !

هرقدر افراد مغلوب عصبانی یا ضعیف یا خود خواه وسرکش باشند از زیر بار بازی و رسم

شد اول آن شانه خالی نکرده و داد و فریاد نزده ابدا حاضر نیستند باصطلاح جر زد

بازی را برهم بزنند زیرا دیده اند که ندرتا بعضی بچه ها جرزده از زیرش در رفته اند و بهمین

از سایرین توسری خورده و دیگر کسی آنها را ببازی نگرفته است .

عزت نفس و شرافت اجتماعی موجب آن شده است که تمام بچها در مقررات هربازی مطیع و

مواظب قرار دادها هستند .

xxx
x

هلا هلا هلا هلا !

جان هلا ؟

بگو به بینم - بگو به بینم چند هلا ؟

اعدادی که از شترکشتراست بوسیله انگشتان اوستاد بالای سرمرکوب در هوا مرتسم میشود و

میپرسد : چند هلا ؟

بیچاره باید چشم بسته غیب بگوید ! زیرا اینطور قرار داده اند - ازکجا غیب گوئی او در

بیرون بیاید ؟

هرچه هست جواب میدهد یک ..... یا چند هلا .....

غالبا اشتباه میکنند زیرا چشم بسته غیب گفتن کار مشکلی است رفقای او هم که خلاص آنان بسته بغیب گفتن اوستاد است بنا بقاعده وقرار بازی نباید باو برسانند که چند ملا !

چندانکه مرکوب خطا گفت اوستاد از پشت او فروجسته روی کول دیگری از سمت راست سوار میشود . شاگردانش نیز از کول این یکی پائین جسته برکول آن دیگری سوار میگردند و سکست این سواری تاچندین دوره بطول بیانجامد و چندین دوره بیچارگان سواری بدهند و هرشاگردی بارهامثل اوستادش درزیر تنه خطیب غالب چشم بسته بغیب گوی مجبورشود .

بالاخره هربازی دو طرف دارد !

یکوقت خواه در اول بازی خواه در دوره های مکرربعد یکی از آن دسته مغلوب حرف راست خود را میزند سخن صدقی که تنها وسیله خلاص وآزادی دسته وحزب مغلوب است برزبان اوجاری میشود .

دراین وقت باز قاعده وقرار جاری است !

بمحض غیبگوئی - بمحض ادای یک سخن راست ومطابق با واقع فورا خرسوارها سست شده پائین می افتند و سواری دادگان جری شده قد علم کرده برگرده آقایان سوار میشوند واگریکی از آن سواران درفرودآمدن تامل کند او را با مشت ولگد پائین انداخته سوارش میشوند - ولی باید دانست که میان کودکان چنین کسی نادریافت شده است !

بازی درنتیجه یک سخن صواب درتحت همان اصول وقاعده تکرار میگردد و معکوس میشود بازهم ابیات و غمزات وغنجها و دلالها وطنازیها باتمام احوالات وسئوالات مکررشده وبازی بر نظم ونسق براستی دورمیزند .

xxx
x

اینها بازی است چنانکه تمام کارهای جهان نیز بازی است .

قاعده ها و قرارها و قوانین و اصول و رسوم و ترتیبات جاریه همه بازیست - ولی بشر چون

خود مبتکر و موجد بازیها بوده و همت و نبایستی از زیربار بازیها فرارکند و شانه خالی نماید

قانون مقدس است - پدران گذشته ما بوسیله این بازیها ما را باطاعت و خضوع در برابر

مقررات اجتماعی عادت داده و فرزند ان خود را بتحمل مشقات و بردباری در مقابل مقررات جاریه ها

اطاعت از نوامیس اجتماعیه مانوس ساخته اند .

یانباید داخل بازی شد یابایدد از اصول و مقررات بازی اطاعت کرد .

اینک آیا حکومت آقای مستوفی حاضر است بعد از شنیدن این حرف حسابی وسخن صوا

که : دولت در مجلس اکثریت ندارد ! از کول مردم پائین بیاید ؟

آیا شایسته است یک رئیس دولت و یکدسته از وکلائی که طبق همین قاعده سوارکارشده ا

حالا که دیگران حرف راست را گفته اند آنها جرزنند ؟ وآیا با مردم " جر زد ن " میتوان بار

دیگر معامله نمود و آیا دیگر کسی او را ببازی خواهد گرفت ؟ !

xxxxxxxxxxx

قهوه خانه سید طلی (۱)

سلام علیک باباکوهی

علیک السلام داش‌حسین

باباکوهی چرا روزنامه نسیم صبا چاپ نشد

داش چه بکنم – روز یکشنبه پول نداشتیم مطبعه هم نسیه قبول نمیکند رفقامون هم بتماشای

بالون مالون رفته بودند باین جهت نتوانستیم روزنامه چاپ کنیم .

باباکوهی چرا تو بتماشا نرفتی که لااقل چیزهای تازه مازه به بینی جوان های مکش مرگ ما – اش

نونوار اعیان گنده و ارکان مملکت را تماشاکنی . داش‌حسین اولنده که این چیزها خیلی دیدیم دوم

که پول نداشتیم درشکه سوار شویم .

باباکوهی مگر آن آقایان دیگر چه جور رفته بودند .

رفیق – اولنده اونا دل خوشی دارند از دیدن روی بزرگان خوششان میاید – دوم همه

اکثریت اتوموبول دارند – درشکه دارند – پول دارند – اطمینان دارند که کسی درصدد قتل و زجر اونانیـ

اما ما فقیر بیچاره ها هیچکدام اونا را نداریم .

باباکوهی راستی شنیدم باین تماشای خیلی بزرگ که اسباب امیدواری همه فقیر بیچاره ها

و عوض راه آهن و کشتی تجارتی و همه و ثروات همه چیز و همه چیز ما ایرانیان حساب میشود

و بقول عربی دانها یک لفظ بجای ده معنیست – همه وکیلها رفته بودند مگر وکیلهای ملت . ای رفیق –

وکلای ما فقیر بیچاره ها از توی خانهایشان هم باین النگ دولنگ ها تماشا نمیکنند برای اینکه درهمین

---

۱ – بمناسبت نخستین روز جشن هواپیمائی درایران نقل از برگی از تاریخ معاصر ایران تالیف کوهی کرمانی

آسمون طهرون یکوقتی بالونهای انگلیسی ازین بهتر نمایش‌میدادند بمیدان مشق هم مردم را دعوت و وطن خواهان بتماشای نمیرفتند بعلاوه هرچه درشکه - کالسکه - اتول بود ماشاء الله دولتیها و اکثریت و سایر لشخورها سوار شده وبرای اقلیت بیچاره پاکشی باقی نمانده بود راه بان درازی هم پیاده نمیشد گز کرد .

باباکوهی - شنیدی وکلای تجدد سوار طیاره شده بودند - بله رفیق این لشخورهایك چیزکم داشتند وآن پرواز کردن بود حالا آن هم تکمیل شد حالا دیگه بانها میشه گفت لشخور حسابی . البته دیده ام !

اینها هم بامر رئیس الوزراء مجبور شدند توی بالون سوار شوند یعنی قدرت نکردند بی حرف تر ویکی دو نفرشان را باحال ضعف قزاقها توی بالون انداخته بودند .

آری باباکوهی - خودم دیدم بالون ها شل طناب پرواز کرده بودند - اما نمیدونستم توش لشخور نشسته است - خدا بمارحم کرد ......

- ها رفیق میدونی رئیس الوزراء چندان دل خوشی ازین لشخورها نداره - پریروز خواسته بود یکی تیر بچند نشون بزنه - هم وکلا رابترسونه که پر روئی و فضولی را بعد ازین کنار بگذارند - کنترول بخواهند - کنترلوس بشوند - کنترسرد ارسپه را اذیت بکنند .... در بین اگرهم بیچاره ها از ترس زهره ترك شدند و بجوار ابلیس رفتند از شر آنها آسوده بشه !

- باباکوهی مشهوره میگن این وکیل ها پدر ارن یابقول شما لاشخورها می خواهند ازحالا برای روز مبادا مشق فرار و در رفتن کنند که اگر ملت یخه شان راچسبید قبلا بالون سواری بلد بوده فورا بجاله

زده جهنم بشن .

رفیق هرچه ازین حلال زاده ها میگن بربیاد ! . ...

خوب باباکوهی - امروز گذشت وعده کجا ؟

وعده سهیل خربگیری .

(چون لاشخوران لاش وطن را بشکستند

از ترس بریدند و بیلپاره نشستند

دیدند از آن دور مگر شیرژیان را

کز لاش گذشته بهوا یک سرجستند)

xxxxxxxxxx

نظـــری بشعر بهـار

بهار درتمام انواع و اقسام شعـر سخن‌سرائی نموده بخصوص در انواع مستزادها و تصنیفها

ابتکار خاصی دارد . با انکه بیشتـرش در تتبع استادان سبک خـراسانی و عراقی میباشـد بهار افکار و

اصطلاحات و تشبیهـات نادر و تازه ای بادبیات فارسی افزوده است . واین تتبـع و تقلیـد و ابتکار

درسایرانواع شعر او نیز پیداست . برای معرفی سبک و مطالب شعـر بهار شرح مختصری در ذیل داده

میشود :

قصیـده سرائی بهـار

بهار با انکه یکی از بزرگترین شعـرا٠ سبک خـراسانی است وقصائد بسیار عالی و دربعضی

موارد بی‌مانندی ساخته است مدح سرانبوده ــ از طـرف دیگر با تمام مخالفت بارژیم رضاشاه ازکارها

و اصلاحات مفیـد او تعـریف کـرده است . بعضی از جـرائد البتـه بعد از استعفـا و تبعیـد رضا

شاه بـه بهـار ایراد گرفتنـد و گفتنـد بهار ابن الوقت بوده و برای کسب منفعت از رضا شاه تملق و مدح

گفته است . حتـی گفتنـد که بهار درکانون پرورش افکار که بدستور رضاشـاه وبرای تعـریف و براباکنـد

از دولت وکارهایـش تشکیـل شـده بود سخنرانیها کرده است .

"بهار درجواب اینها اذعان میدارد که اگرگاهی از رضا شاه تعـریف آمده است(بعضی از

کارهایش قابل تمجیـد و تعـریف بودند) برای جلب منفعت مایل نبوده و بیشتـر برای حفظ آبرو وجان

خود و خانواده اش بوده است ." (۱)

بهارمینویسـد :" دربعضـی از جـرائد اخیـر بیراهنی برسـر چوب کـردند که من قصیده

درمدح شاه سابق (رضاشاه پهلوی) بنام "دیروز وامروز" گفته ام وحتی گفتنـد که من خطیـب پرورش

---

۱ ــ رك ــ تاریخ انقراض قاجاریه ص پج

انکار بوده ام — چه گناه بزرگ ؟ اینها کسانی که با زندگی مدت انزوای من آشنا نیستند بدانند که من
سرا نیستم و آثار چهل ساله من گواهست . ولی هرگاه خدای نکرده روزی یك قصیده مانند سای
در وصف شاه سابق گفتم واین عمل را بقصد حفظ جان و ناموس وبقای نفس و انجام وظیفه پدری وشوهری
نسبت بخانواده فقیر خود میکردم نبایستی مرا مورد ملامت قرار داد معهذا نظر باینکه قصد نزدیکی
شاه را نداشتم در تمام مدت انزوا نه شعر گفتم ونه تقرب جستم ونه اظهار خدمتی کردم .

من در انجمن پرورش افکار عضویت نپذیرفتم — از سخنرانیهای آن انجمن بیزار بودم و یکبارهم د
جلسات سخنرانی وجشن پای ننهادم ودرکتاب چاپی که سخنرانیها را طبع کرده است نامی ازمن
نیست .

فقط در دو سال اخیر قبل از شهریور ۱۳۲۰ از طرف یکی از بهترین دوستانم اصرار زیا
چه مستقیم وچه بوسیله شاگردان دانشسرا (دانشسرای عالی که بهار درآنجا تدریس میکرد) نمود
وازمن شعری خواستند من قصیده " (بید مجنون وشیمران " راگفتم که توسط آقای تفضلی (آقای
جهانگیر تفضلی خراسانی مدیر روزنامه ایران ما) فرستادم آن قصیده را پس دادند وگفتند باید
قصیده اجتماعی درمقایسه امروز ودیروزبگوئی — باز من یکسال طفره زدم — عاقبت جمعی از دوستان و
بعضی از استادان " عضو پرورش افکار " را بجان من انداختند وبالاخره صریح گفتند که : آقای "مختا
رئیس شهربانی میفرماید که من زیاد تر ازاین نمیتوانم درعالم دوستی ترا حفظ کنم باید چیزی بگوئی
و شرکتی ازخود نشان دهی ." بهار ادامه میدهد : " رئیس شهربانی آنروز (محمد حسین آیرم) میخوا
روزنامه ایران وغیره را ازبین ببرد . مکرر مراخواست وتکلیف کرد که یك روزنامه یومیه باید راه —
بیندازی وتشکیلات آنراصورت بدهی — بودجه اش را بنویسی ...... که درزیر نظر ما وبقلم تو

اداره شود . . . . . وضمنا هرچه ممکن بود معاذیر آوردم و ناتوانی خود را درین کار بازنمودم و نپذیرفت معذالله زیر بار نرفتم بهرصورت که بود شانه از کار خالی کردم تا انکه خوشبختانه بادیگران کنار آمد و عاقبت خود او از ایران رفت وبازنیامد و گریبان ما خلاص شد . " (۱)

"لیکن درعهد پرورش افکار" که خونبارترین ساعات عصر پهلوی بود بقدری که مقدور بود یعنی مدت یکسال تمام بمعاطله برگذار کردم اما ابرام رفقا مرا بیچاره و ناگزیر کرد و هول موقع هم وهم وحرجی پیش آورد که اگر مروت وانصاف باشد باید به من آفرین فرستند و این بود رازگفته شدن قصیده " دیروز وامروز " و این راهم بگویم که من اشعاری غیر از آن قصیده در آغاز پادشاهی پهلوی گفته ام و در " چهارخطابه " که مکرر بطبع رسیده است شاه را ستوده و اندرزها داده ام (x) وآن اشعارهم مورد خاصی داشته وبرای رفع ضرر آشکاری بوده است مربوط بعدلیه وبازی خطرناکی که منجر به توقیف نویسنده درفاصله مجلس پنجم وششم گردید وگفتن "چهارخطابه" آن مخاطره مرتفع ساخت و درهیچکدام ازین دومورد برای جلب نفع وحب جاه وقلم عملی مرتکب نشدم که مستحق بی مهری شوم " وازقصائد آنچه در آن اشعارگفته شده بیان واقع است وتملق و مداهنه ای درکارنیست . " (۲)

آنطوریکه قبلا متذکرشدیم مرحوم بهار درتمام انواع وفنون شعر استاد بود لیکن در میان اقسام مختلف شعربیشتر بقصیده سرائی توجه داشت وچون اصولا درشعر و شاعری پیرو سبک خراسانی قدیم بود واز میان سبکهای مختلف شعرفارسی این سبک رابیشتر می پسندید

---

۱ – رك – تاریخ انقراض قاجاریه دیباچه صفحه س
۲ – رك – . . . .

(x) در رباعی زیر نیز علت مدیحه سرائی خود را بیان نموده است :

گرمدحی ازابنا" بشرمیگویم — نه چونکه گران بطمع زر میگویم
آنان پی جلب نفع گویند مدیح — [illegible]

ودرسبک خراسانی نیز غلبه وقدرت با قصیده بود . مرحوم ملک این قسم از اقسام شعر را بیشتر تتبع میکرد و شاید میتوان گفت بهترین اشعار او قصائدی است که به پیروی از قصائد استادان معروف خراسانی سروده است . رویهمرفته قصائد مرحوم بهار را میتوان بچند قسمت تقسیم کرد :

اول قسمتی که درآن لفظ و معنی پیروی از سبک قدیم کرده است استادی و مهارت این شاعر و آشنائی وبصیرت او بحدود الفاظ و تعبیرات و ترکیبات سبک قدیم بواسطه تتبع ومطالعه کاملی که درآن سبک داشت بحدی بود که دراین قبیل قصائد بسیار بندرت اتفاق می افتد که لفظی یا ترکیبی بکار ببرد که با الفاظ و ترکیبات کلام تام المناسبه نباشد مانند قصیده معروفی که درجشن هزاره فردوسی باین مطلع سروده است و میتوان آنرا یکی از مهترین قصائد بتتبع سبک قدیم دانست :

آنکه بهمن گت و دارا آنچه زرتشت مهین | زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین

دوم قصائدی که درآن از حیث لفظ و ترکیبات کلام روش قدیم شعر فارسی را کاملا بکاربسته لیکن درمعانی و مضامین تصرفاتی بسیار استادانه و دقیق کرده است ودرحقیقت افکار تازه ای را در قالب شعر قدیم ریخته وبا فصاحت و تناسب کامل بیان کرده است مانند قصیده اول باین مطلع که درآن وزن شعر فتعلن ـ فتعلن ـ فاعلن فعول نیز از ابتکرات خاطراوست .

غم مخورای دل که جهان را قرارنیست | زینهمه هنگامه یکی پایدارنیست

آنچه مجازی بود آن هست آشکار | وآنچه حقیقی بود آن آشکارنیست

هست یکی پرده٭ جنبنده بدیع — کز برآن نقش و صور را شمار نیست

پرده نه بینی و نبینی که نقش‌ها — درحسرکاتند و یکی برکار نیست

پنداری کان همه را اختیار هست — لیک یکی زآن همه را اختیار نیست

نیست ترا آگهی از راز پرده دار — زآنکه ترا درپس پرده بار نیست

الخ ...

قصیده دیگر در وصف مازندران باین مطلع :

هنگام فرودین که رساند زماد رود — برمرغزار دیلم و طرف سپید رود

منظره کوه و دریا و ابر و درخشیدن برق و درختهای نارنج - ریختن آب رودخانه سپید رود بدریای خزر یا بکار بردن تشبیهات نادر و تازه درجلوی چشم مجسم میسازد :

کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ — گوئی بهشت آمده از آسمان فرود

از تیغ کوه تا لب دریا کشیده اند — فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و پود

آن شاخه های نارنج اندرمیان میغ — چون پاره های اخگر اندرمیان دود

بنگر بدان درخت کز ابر کبود فام — برجست و روی ابر بناخن همی شخود

چون کودکی صغیر که با خامه طلا — کج مج خطی کشد بیکی صفحه کبود

بنگر یکی برود خروشان بوقت آنک — دریا بسی پذیره اش آغوش برگشود

چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام — کاینک بیافت مسلم و درآغوش او غنود

ودر اشعار زیر از قصیده دیگر " سرو" را بگنبد کبود و " لاله نکنکه " را به " سرنیزه خون آلود " و

"تموج روی آب"را " با جبین پهود " تشبیه میدهد .

تسل شقیق بمانند مقبلی است شریف | درخت سرو بگرد ار گنبد پست کبود
بطرف باغچه آن لاله های نشکفته | چنان بود که سرنیزه های خون آلود
بروی آب نظرکن که از تطاول باد | چنان بود که گه تادیه جبین یهود

درقصیده ذیل مسافرت باهواپیما را از ری (طهران) بکنار دریای خزر بهمان طرز یعنی (قالب قدیم وافکارتازه) شرح میدهد :

روز آدینه بسه بستیم ز ری رخت سفر | بسپرده یسم ره دیلم و دریای خزر
برسباطی به نشستیم سلیمان کردار | که صبا خادم او بود شمالش چاکر
بیکی پرش از دشت رسیدیم بکوه | بدگر پرش از بحر گذشتیم به بر
رهبر ما بسوی قاف یکی هدهد بود | هدهدی غران جون شیرو دمان جون صرصر
بود سیمرغ وشی بانگ زن و روئین تن | مرغ روئین که شنیده است بدین توشتو فر
مرغ دیدسته کسی دیوتن و دیو غریو | دیو دیدست کسی مرغ وشو مرغ سپهر

xxx

درقصیده (تو مخورای دل که جهان راقرارنیست) سینما را موضوع سخن قرار داده وحرکات و اطوار مردم کوتاه را که غالبا بخیالی و تصوری باپیشدند وازحقائق و دقایق زندگانی بوئی نبرده اند با آن قیاس نموده و درضمن این قصیده چنانکه طبع سلیم استاد اقتضامیکرده مضامین بسیارعالی

وجدید ابداع کرده وبکار برده است و درضمن قصیده (هنگام فرودین که رساند زما درود) درعین رعایت کامل حدود سبک قدیم از نظر الفاظ یا استعمال تشبیهات و استعارات جدید و ابتکار ومضامین تازه پرده نقاشی زیبائی از مناظر بدیع مازندران درپیش چشم خواننده رسم نموده است که نظیر آنرا در شعر فارسی کمتر میتوانیم یافت .

سوم قصائدی که درآن باحفظ معنی حدود سبک قدیم از نظر الفاظ وتعبیرات باهنرمند و مهارت خاصی که کمتر شاعر دیگری از معاصران او توانسته است از عهده برآید الفاظ و ترکیبات و تعبیرات سبک قدیم بیگانه بنظر نمیرسد . مرحوم بهار دراکثر قصائد خود کوشش کرده است تا محدودیت لفظی سبک قدیم را با استادی و مهارت وبصورتی که زننده نباشد از میان ببرد وپاره ای الفاظ و تعبیرات جدید را که زبان فارسی باقتضای عصر و زمان ایجاد کرده است و درقالب شعر بگنجاند وچون معتقد بود که درهرحال باید رعایت اصالت وصحت الفاظ و کلمات را کرد میکوشید که از میان تعبیرات و الفاظ نوتازه آن عده را انتخاب کند وبکار برد که اصیل وفصیح وصحیح باشد وبکلی از استعمال لغات بی اصل و سست بازاری اجتناب میکرده است مگر استثنائا درمواردی که برسبیل مزاح این قبیل کلمات را درشعر خود بکار میبرد . نمونه این قبیل استعمالات را شاید میتوانیم دربیشتر اشعار او به بینیم ولی دربعضی از اشعار هم مانند قصیده ای باین مطلع :

یادباد آن عهد کم بندی بپای اندر نبود		جز می اندر دست و غیراز عشقم اندر سر نبود
(×)
روزنامه گر شدم باسائسان همسر شدم		وندرآن دوران کم زین سائسان همسر نبود

(×) سائس بمعنی سیاس و سائسان سیاسان است .

سخت آقایان "هو (×) " کردند آری اندر سخت هو　　　کاینجنین هو "هوجیان" راثبت در دفتر

هوشدم اما زمیدان در نرفتم مرد وار　　　لیک یاران را بسر برگ من خطر نب

زیاد تراز حدود معمول درسایر قصاید ش از اینگونه لغات بکار برده که همه در جای خود بی عیب و در

نهایت فصاحت و بلاغت است .

xxxxxxxxxx

غزلسرائی بهار

بهار شاعر غزلسرانبود وگاهگاهی بطورتفنن به سبک عراقی غزل و قطعات میسرود ـ ول

چون طبع سرشار داشت و درتمام اصناف شعر فارسی از جهت صورت و معنی وارد بود غزل بها

نیز بابهترین غزل سرایان زبان فارسی بعد ازجامی برابری میکند . بعضی از غزلهای مسلسل در

انتفا غزلسرایان بزرگ سبک عراقی درشیرینی و لطافت با غزلیات خوب استادان سخن میرسد .

واقع بینی وحقیقت نگاری ـ ابراز صمیمیت و خلوص بیان که درغزل و قطعات بهار می

بینیم رنگ تازه بشعر بهار داده است .

حافظ گوید :　　دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش

گفت آسان گیر برخود کارها کز روی طبع

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش

هو ـ یعنی استهزا ـ مسخره و هوجیان یعنی استهزاء کنندگان

بادل خونین لب خندان بیاور همچوجام

نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندرخروش

ودرغزل دیگر :

هاتفی از گوشه میخانه دوش — گفت ببخشند گنه می بنوش

لطف الهی بکند کارخویش — مژده رحمت برساند سروش

لطف خدا بیشتراز جرم ماست — نکته سربسته چه دانی خموش

رندی حافظ نه گناهیست صعب — باکرم پادشه عیب پوش

اکنون اشعار زیر بهار رابخوانید :

دارم بیاد این سخن از پیرمی فروش — کای طفل برنصیحت پیران بدارگوش

خواهی که خنده سازکنی چون قرابه خند — خواهی که باده نوش کنی چون پیاله نوش

کان یکهزار خنده نمود است و دیده تر — وین یکهزار جرعه کشید است ولب خموش

گردین و عقل نیست مرا زاهدا مخند — ورتاب و هوش نیست مرا ناصحا مجوش

کانجا که عشق خیمه زند نیست عقل و دین — وآنجا که یار جلوه کند نیست صبروهوش

از مطالعه قطعات قدرت و تسلط بهار دربیان مطالبی که از قرنها بوسیله بزرگترین سخن سرایان گفته شده هویداست .

اینک چند بیت از غزل نقل میشود :

کیست کز بعد وفات از خاک بردارد مرا | پس بخاک کوی آن دلدار بسپارد مرا
خامش جستم که حاسد مرده پندارد مرا | وزسر رشک و حسد کمتر بیازارد مرا
زنده درگور سکوتم من مگر زین بیشتر | روزگار مرده پرور خوار نشمارد مرا
مرگ شاعر زندگی بخش خیال اوست کاش | این خموشی در شمار مردگان آرد مرا

این غزل در سال ۱۳۲۹ که کسالت بهار شدت پیدا کرده بود گفته شد و با حفظ سبک و معانی غزل بهار احساسات عمیق و انعکاس محیط نامساعد خود را نیز توانسته است بیان نماید و خواننده بی آنکه باوضع شخصی بهار آشنا باشد تحت تاثیر قرار میگیرد .

تسلسل معانی و مطالب در غزل های بهار بطرز احسن پیدا است :

آخر از جور تو عالم را خبر خواهیم کرد | خلق را از طرات آشفته تر خواهیم کرد
اول از عشق جهانسوزت مدد خواهیم خواست | پس جهانرا زشوقت پرشرر خواهیم کرد
جان اگر باید بکویت نقد جان خواهیم باخت | سر اگر باید براهت ترک سر خواهیم کرد
تاجهانی درخور شرح غمت پیدا کنیم | خویشرا زین عالم فانی بدر خواهیم کرد

چند بیت از غزل که در بستر بیماری در " لزان " سروده است ابتکار بهار در سبک غزل نشان میدهد :

بگرد ای جوهر سیال در مغز بهار امشب | سرت گردم نجاتم ده ز دست روزگار امشب
بر یاران ترشروی آمدم زین تلخکامیها | زمستی خنده ٔ شیرین بروی پرگمار امشب
زسوز تب نمی نالم طبیبا درد سر کم کن | مرابگذار با اندیشه ٔ یار و دیار امشب
مده داروی خواب ای غافل از شب زنده داریها | خوشم با آه آتشناک و چشم اشکبار امشب

قطعات

بهار قطعات متعددی در پند و نصیحت و از راه انتقاد با مخالفین سیاسی سروده است

درقطعات نیز بهارهمان قوه و تسلط خود را نشان میدهد که در قصایدش هویداست .

در قطعات گذشته از سبک مطالب ومعانی را باختصار و با الفاظ موثر و ساده بیان میکند .

چند بیت از"پند پدر" که بمناسبت روز نوروز سروده است درانیجا نقل میشود :

نوروز اورامزد و مه فرودین رسید	خورشید از نشیب سوی اوج سرکشید
ظالم نبرد سود که یکسال ظلم کرد	مظلوم هم بزیست که سالی جفاکشید
چون عاقبت برفت ببایدازاین سرای	آزاد مرد آنکه جنان رفت کان سزید
من خود بکودکی چو نوشنودم این حدیث	تادست روزگار گریبان من درید
چل سال درس خواندم در نزد روزگار	تاگشت روز من سیه و موی من سپید
بخشی زپندهای پدر شد درست لیک	بسیار از آن بماند که بیوی فرا رسید
این عمرها بتجربت ما کفاف نیست	ناداشته به تجربت دیگران امید
خوش آنکه در صباوت قدر پدر شناخت	شاد آنکه درجوانی پند پدر شنید

xxxxxxx

بهار درجواب قطعه محمود فرخ شاعر شهیر خراسان که بمناسبت رهاشدن او از حبس ساخته

قطعه ای ساخته است که چند بیت از آن درذیل نقل میشود :

بهار قطعه فرخ شنید و خرم گشت　　　چو گشت خشک ز ترشیح ابر نیسانی

فسرده بودم و از عمر خویشتن بیزار　　　که کرد شعر تو ام روح تازه ارزانی

سخن ز حبس چه گویم که زندگی حبس است　　　بکشوری که ذلیل است عالی و دانی

درون حبس بسی خوشتر گذشت بمن　　　ز اختلاط فرومایگان تهـــــرانی

به حسب حال خود این بیت تضمین کرده‌ام　　　ز قول رودکی آن شاعر خراسانی

" بحسن خلق چو بلبل مقید قفسم

بجرم حسن چو یوسف اسیر و زندانی "

xxxxx

مثنوی بهار

بهار مثنوی سرانبود ولی مثنویهای او نیز جسدت طبع و تنوع بیان و قدرت او را دربیان مطالب گوناگون نشان میدهد . درمثنوی که بعنوان خطابه به هند (قبل از تقسیم هند) سروده سیرتاریخ فرهنگی و ادبی روابط ایران باشبه قاره هند را بطور دلپذیری و موثری بیان میکند . چند بیت از آن برای نمونه در ذیل نقل میشود :

باز خنگ فکرتم جولان گرفت	قیل طبعم یاد هندوستان گرفت
دل اسیرحلقه" زنجیرهند	جان فدای خاک دامنگیرهند
یادی از مسعود سعد راد کن	بعد یاد رونی استادکن
بیدلی گر رفت اقبالی رسید	بی دلان را نوبت حالی رسید
هیکلی گشت ازسخن گوئی بپا	گفت "کل الصید فی جوف الفرا"
عصر حاضر خاصه اقبال گشت	واحدی کز صدهزاران برگذشت
طوطی بازارگانم من مدام	طوطیان هند را گویم سلام
پس بپای میفرستم سوی یار	از لطافت چون نسیم نوبهار

xxx
x

مثنوی (تهران بقمصر)

درتعطیلات تابستان بهار باعده ای از دوستان بقمصر که یکی از ییلاقات کاشان است مسافرت کرده و درطی راه راجع به تنگی و شدت گرمای تابستان و پنچرشدن ماشین و ماندن درصحرای

سوزان و وزیدن بادگرم که مخصوص آن نواحی است از روی تفنن این مثنوی ساخته است واین مثنوی ناتمام باهمان حال درمجله یغما شماره دوم اردیبهشت ۱۳۳۰ مطابق اوریل ۱۹۵۰) چاپ گردیده است .

در ابیات زیر پنچر شدن ماشین و ماندن و معطل شدن درصحرای سوزان شرح میدهد

میان راه پنچرگشت راهوار　　　فروماندیم یکساعت زرفتار

سیاوش وش نه از آتش گذشتیم　　　که درآتش سمندر وارگشتیم

بعد ماشین درپیچاپیچ جاده راه راطی میکند و ضمن آن طرز برخورد بدنش با نور آفتاب چنین بیان مینماید :

همی تابید خورشید جاجو　　　گهی ازپشت سرگاه از بر رو

توگفتی داغ از آتش برآرند　　　مرا برگردن و عارض گذارند

زبس خورشید و باد سام ازپیش　　　کباب خویش دیدم در بر خویش

سموم شوره زار و آفتابم　　　تباه پاشیدی و کردی کبابم

سپس بلب جوئی میرسند واستراحت میکنند بهار بطرز دلنشینی آن حالت مخصوص را مانند یك نقاش طبیعت مجسم مینماید بطوریکه خواننده حس میکند با بهار و همسفرانش شریك وسهیمست بدین قرار :

رسیدیم ازقضا درجوکناری　　　قناتی – آبگیری – بیدزاری

قناتی سرد و بید سایه گستر　　　شکنج آبدان چون جعد دلبر

کباب از باد سوزان گردن و روی　　　ولی یخ بسته دست اندر ته جوی

بهشتی بید به دوزخ جیره گشته   بهشت استاده دوزخ رد نگشته

ویاخود آتش نمرود بوده   براهیم این زمان در وی غنوده

گلستان گشت آتش زیرپایش   ولی پیدا شرار اندر هوایش

دراینجا درتعریف اقسام مختلف انگور که همانساعت برای بهار آوردند میگوید:

بیاوردند انگور رسیده   سیاه و سرخ و زرد و تازه چیده

یکی چون دیده آهوی دشتی   یکی چون لعل حوران بهشتی

یکی چون روی عاشق روزهجران   یکی چون اشک مهجوران حیران

این مثنوی بسیار روان و مبالغه مطبوع و طبیعی و شوخیهای غیرمستقیم خواننده را دراحساسات و تجربیات شاعر میکشاند .

xxxxxxxxx

مستزاد و تصنیف

از انواع دیگر شعر بهار مستزاد و تصنیف میباشد . بهارممکن است از حیث صنف مخترع این نوع شعرنباشد ولی شکی نیست که باین اصناف تنوع و وسعت بخشیده و به زیبائی صوری و معنوی آن افزوده و آنها را بشکل تازه تری در آورده است " کارایران باخداست " ، " شاه ایران روزباد " .... از مستزادهای مشهور اوست . مستزاد " شاه ایران روزباد " بمناسبت عید نوروز ۱۹۱۰ سروده و درآن وقایع مهم تاریخ مشروطه را تذکرمیدهد . بدین قرار :

شاد ایران روز باد

عید نوروز است هر روزی بما نو روز باد
شاد ایران روز باد

یاد باد آن نوبهار رفته و آن پژمرده باغ
وآن خزان تیز چنگ

وآن همه محنت که بر بلبل رسید از جور زاغ
در ره ناموس و ننگ

وآن ز خون نوجوان بزرگان تا باغ و راغ
لاله های رنگ رنگ

وآن ز قد رادمردان در کنار جویبار
سروهای خاکسار

" مثنوی مستزاد " نیز از ابتکارات بهار بشمار میرود . درین منظومه تاریخ و تحولات در شعر و مشخصات سبکهای مختلف را بیان میکند :-

سبك هندی گرچه سبك تازه بود
لیکن او را ضعف بی اندازه بود
سست و بی شیرازه بود

فکرهاست و تخیل ها عجیب
شعر پر مضمون ولی نا دلفریب
وز فصاحت بی نصیب

زآن سبب شد سبك هندی مبتذل
گشت پیدا در سخن عکس العمل
شد تتبع وجه حل

xxxxxx

از تصنیف های او " مرغ سحر " و " وطن " معروف است :

طرز بیان ساده و روان و مطالب مورد علاقه عموم اهالی ایران میباشد . برای نمونه یك بند از تصنیف " مرغ سحر " نقل میشود :

مرغ سحر ناله سرکن - داغ مرا تازه ترکن - زآه شرربار این قفس را - برشکن و زیرو زبرکن - بلبل پربسته زکنج قفس درآی - نغمه آزادی نوع بشر سرای - وزنفسی عرصه این خاک توده را - پرشرر کن .

—•—

سبک بهار درنظم -

" بهار شاعری بتمام معنی بوده و درتمام انواع شاعری شعر ساخته وگذشته ازین انو
تازه ای از شعرفارسی بوجود آوده است . ولی نسبت به دیگر اقسام شعر قصیده وآنه
بسبک معروف خراسانی درپیروی از استادان سخن فرخی - سیستانی و منوچهری و دامغا
و امثالهم بیشتر مورد توجه وعلاقه مرحوم بهاربوده . قطعات زیادی بسبک عراقی نیزدار
وبعضی درشیرینی و روانی و لطافت کلام غزل های حافظ را بخاطرمیاورد .

همانطوریکه بهار درمحیط خود نفوذ و اثرداشت محیط ایران معاصرنیز نبوغ و فکر بهار
تحت تاثیر قرارگرفته و درنتیجه بهار اشعارمهیج سیاسی ساخته که درنوع خودبی‌نظیر
است ."

نظربه تنوع کلام ووسعت فکربهار و محیط متغییر سیاسی و اجتماعی (که بدون تردید
عکس العمل قابل ملاحظه درادبیات کشور داشته) اینجانب از دانشمندگرامی دکترحسین خطیبی
استاد سبک شناسی دردانشگاه تهران تقاضا کردم که راجع به شعر وسبک بهار مقاله ای
مرقوم فرمایند . مقاله ایشان درجلسه ادبی سفارت کبرای پاکستان قرائت شد وبعدا در
مجله یغما منتشر گردید .

جون بحث دراطراف شعربهار بدون مراجعه مختصری به تاریخ وتطور شعرفارسی
ومقایسه با استادان گذشته وشعرشان ممکن نیست دراینجا قسمتهائی را که مربوط به اصل موضوع

است از مقاله مزبور نقل میشود :

" شعر فارسی بعد از اسلام تقریبا از قرن سوم شروع میشود . قبل ازین دوره اگرهم اشعاری وجود داشته است هم ازنظر کیفیت و هم از نظر کمیت چندان قابل ذکرنیست کانون ظهور وکمال شعر فارسی در دوره ای که از قرن سوم شروع میشود وکم وبیش تااواخرقرن ششم بطول میانجامد سرزمین خراسان آن روزبود که شامل خراسان وماوراء النهر قدیم وقسمتی از افغانستان کنونی بوده است زیرا زبان دری که بعد ازاسلام بنام زبان پارسی شهرت یافت و رواج گرفت لهجه ای بود که در اوایل زبان مردم این ناحیت بشمارمی آمد وبعد از اسلام چون این قسمت ازایران دوراز مرکز حکومت عربی بود همواره قیامهای ملی وشورشهائی که برای برانداختن نفوذ خلفا میشد ازاین ناحیه سرچشمه میگرفت . چنانکه معلوم است و محتاج بشرح نیست . بالاخره پس از تقریبا دوقرن خلفای عباسی ناچارشدند حکومت مستقل خراسان را بشناسند وباین وطن ترتیب طاهریان نخستین سلسله سلاطین ایرانی بعد ازاسلام برسرکارآمدند وبنیان استقلال سیاسی ایران بعد ازدوقرن گذارده شد و استوارگشت وسپس حکومت صفاریان وسامانیان این استقلال سیاسی را تکمیل کردند وبتشویق آنان شاعری ونثر نویسی بزبان دری رواج گرفت وخراسان مرکز شعر وادب پارسی شد ودرنتیجه بتدریج سبکی بوجود آمد که مختصات آن هم درشعر وهم درنثر این دوره مصداق دارد وامروز بنام سبک خراسانی معروف است واین سبک درتمام دوره رواج خود ازقرن سوم تا اواخر قرن پنجم تقریبا درسراسرایران معمول و متبع بود وهمه شاعران خواه درخراسان یا درعراق بدیر

اسلوب شعر میسرودند .

بعد از چند قرن بتدریج براثر حوادثی که پیش آمد مرکز شعر و ادب و نثر فارسی بعراق منتقل شد و باین ترتیب اندک اندک از اواخر قرن ششم ببعد لغت و اسلوب شعر هم تغییر یافت و زبان و بلاغت عرب مجال وسیعتری پیدا کرد تا بیشتر و آسانتر درزبان دری نفوذ کند . این تغییر وتطور سبک عراقی را بوجود آورد و این سبک اخیر هرقدر بیشتر رفت سبک خراسانی قدیم بیشتر فراموش شد تا اواخر دوره تیموری و اوائل عهد صفوی که اصولا چنانکه گذشت براثر عوامل سیاسی شعرای ایران به بسیار هند آنروز رفتند و درنتیجه سبک جدیدی پیدا شد که باقتضای مکان بسبک هندی معروف گشت و این اسلوب جدید بعدها براثر مبالغه و اغراق که از نظر خیالبافی وتکلف زیاد درایجاد مضامین نو در آن راه یافته بود ودر استعمال لغات و ترکیبات نیز حدود وقیود سابق را نداشت ومیل به تنوع مجال ورود هرگونه موارد لغوی را در آن باز میگذاشت رو بانحطاط نهاد و اگرچه درهندوستان آن روز و افغانستان درادوار بعد وتا بامروز ادامه یافت درایران در دوره زندیه از میان رفت و شعرای این قرن کوشش کردند که تا روش قدیم را درشعر پارسی باردیگر احیاء کنند وبکار بستند این کوشش به نتیجه رسید (و در دوره قاجاریه به سبک خراسانی و عراقی زنده شد وشاعران این دوره بیشتر بتقلید شعرای قدیم که دراین دو سبک شعر سروده اند میپرداختند

هرچند دراین دوره شعرائی نیز بوده اند که تصرفات درسبک قدیم کرده و خواسته اند بدین طریق خود صاحب سبک و مکتب خاصی باشند و بعضی ازآنها تا اندازه ای هم دراین راه پیشرفت نموده اند ولی هیچگاه این تصرفات بپایه ای نرسید که نمودار مکتب جدید مستقلی درشعرفارسی بشمار بیاید وهمین طریقه تا دوره مشروطیت ادامه یافت .

دراین هنگام موجبات برای تغییر سبک درشعر فارسی فراهم شد زیرا شعر یکی از مهمترین وسائلی بودکه طرفداران مشروطیت برای رسیدن بمقصود بدان توسل وتمسک می جستند و شعرای بزرگ این عصرکه نامشان امروز برسرزبانها ست با سرودن اشعارملی وحماسی مردم را برای گرفتن حق خودوقیام برضد استبداد تشویق وترغیب میکردند . وبدین ترتیب روش انتقادی جدیدی درشعرفارسی پیداشد که بدنبال خود تعبیرات وترکیبات والفاظ ولغات و اسلوب خاصی درشعر بوجود آورد که در دوره قبل سابقه نداشت . اما متاسفانه این روش پس از برقراری مشروطیت دنبال نشد وگرنه ممکن بود درصورت ادامه وتهذیب مکتب نوی درشعر فارسی بوجود آورد .

درهمین دوره است که نام استاد ملک الشعراء بهار براثر سرودن اشعار مهیج ملی وانتقادی برسر زبانها افتاد . قبل ازاین تاریخ هم استاد بشاعری معروف بود اما این قیام ملی طبع حساس و پرمایه وی را مددی دیگر داد وآن اشعاربلند را بوجود آورد وبدین ترتیب استاد ما پا درمیدان مبارزات سیاسی نهاد وشهرتی تمام یافت

چنانکه آثار او همچون کاغذ زر میبردند - میخواندند - میاموختند و حفظ میکردند

وباید گفت که اشعار بهار در برانگیختن آزادی خواهان و تشجیع وتحریک آنان بقیام

برضد حکومت مستبد آن روز از تیغ مجاهدان دلیر برنده‌تر بود .

۲- پس از برقراری مشروطیت استاد ما بازهم یک چند خدمات سیاسی خودرا ادا

داد وپس از آن گوشه انزوا وجز بسرودن اشعار و تالیف کتب و تدریس بکار دیگری نپرداخ

قسمت زیادی از زندگانی استاد دراین دوره بارنجها و بدبختیها و ناکامیها همراه بود ولی هم

صدمات ومحرومیت ها طبع حساس ولطیف ویرا برانگیخت و همچون مسعود سعد وحبسیه

های او که سخت معروف است از طبع وقاد وقریحه نقاد او آثاری بوجود آمد که بیقین

میتوان گفت در زبان فارسی کم نظیر است وتا این زبان برجاست علی التحقیق این آثار

بعنوان شاهکارهای شعر فارسی درزبان خرد وبزرگ باقی وپایدار خواهد ماند .

دراین دوره از زندگانی خود بهار بیشتر بتحقیق وتتبع درآثار پیشروان شعرای سبک

قدیم بخصوص سبک خراسانی مانند رودکی وفرخی وعنصری ودیگر شعرای معروف

عهد سامانی وغزنوی پرداخت وقسمتی از قصائد آنان را جواب گفت و الحق شعراوهم

از حیث زیبائی مضمون وهم از جهت دقت درانتخاب الفاظ و ابداع ترکیبات و تعبیرات وهم

از نظر رعایت حدود سبک وهم از جنبه استحکام و سنگینی هنگام تقلید از سبک خراسانی

انسجام وروانی درصورت پیروی از اسلوب عراقی دربسیاری از موارد از اصل درگذشت

قسمتی دیگر از آثار استاد دراین دوره از مبتکرات اوست منتهی چنانکه روش اصلی

وطبیعی اشعاری است اصولا با توجه و تتبع دراسالیب کهن وسبکهای مختلف خراسانی وعراقی انشاد شده . دراینجا باید اشاره کنم که یکی از مهمترین مشخصات سبک قدیم خراسانی آنست که اقتضای زمان و مکان بیشتر لغات و ترکیبات فارسی این سبك بکار میرفته وبعکس در دوره سبك عراقی استفاده از لغات وترکیبات تازی بیشترشده است زیرا دراین دوره اخیر رابطه ادبی ایرانیان با آثارقدیم که در ادوار نخستین بحث محکم بود براثر گذشت زمان بتدریج گسیخت وبزبان و ادب عرب بپیوست .

باری این رابطه استوار تاوقتی برقرار بود حواشی زبان پارسی را از ورود لغات وترکیبات دخیل محفوظ و مصون نگاهمیداشت وبهمین جهت سبك خراسانی از حیث لغات و مفردات استحکام وقدرت خاصی دارابود که البته برارباب ذوق وتحقیق پوشیده نیست .

استاد بهار درکلیه موارد خواه اشعاری که به پیروی از این سبك سروده یاقصائدی که درتتبع سبك عراقی گفته و یا آثاری که مبتکرا بوجود آورده است این قدرت واستحکام کلام را حفظ کرده و اشعار او سنگینی و متانت خاصی دارد که جز در اشعار قدیم ایران نظیر آنرا نمیتوانیم دید وعجب اینست که اگر بچشم خرده گیری وانتقاد هم آثار این استاد سخن‌سرا را مورد مطالعه ودقت قرار دهیم کمترجائی میتوانیم یافت که ازاین شیوه درشاعری عدول کرده یا کلمات نادرست وترکیبات بارد وسست دراشعار خود گنجانیده باشد این نیست مگر درنتیجه ممارست وتحقیق و تتبع کامل وآشنائی دقیقی که بزبان های ایران باستان داشته است واگر بدقت بنگریم این احاطه علمی دراشعار او تاثیر فراوان کرده وموجب آمده است که استاد درآثارخود ازلغات و ترکیبات قدیم که امروز

درزبان فارسی معمول و رواج نیست زیاد استفاده کند وبقدرت کلام و متانت اسلوب خود بیفزاید و اشعار خود را امتیازی خاص ببخشد که درکمترشاعری از قدیم وجدید نظیر دارد . درمقابل از استعمال لغات و ترکیبات امروزی نیز درصورت صحت خودداری نداشته است. درمیان شعرای ادوار اخیر کسانیکه بتقلید از سبک قدیم شعرگفته اند کمترکسی توانسته است باین خوبی و تمامی الفاظ وترکیبات جدید را دراسلوب قدیم بگنجاند و درهم آمیزد بطوریکه وحدت اسلوب و متانت الفاظ مراعات گردد و محفوظ بماند وهم لغات و ترکیبات و مفردات قدیم چنان جای گرفته است که بهیچ روی بیگانه ونا آشنا نیست .

بهار حدود سبک کهن را با کمال مهارت حفظ میکند ولی این قید هیچگاه موجب نمیشود که درهرحال زبان شعری خودرا محدود بهمان مفردات و تعبیرات سبک قدیم نگه دارد جز درمواردی که نظرش تتبع کامل و طبع آزمائی درآن سبک باشد و دراینمورد در مانند آنست که یکی از بزرگترین شعرای قرن چهارم وپنجم هجری باهمان فصاحت شعر بگوید وهنرنمائی کند .

اما از حیث مضامین بایدگفت که درعین رعایت اسلوب قدیم از جنبه لفظی درابداع معانی و ابتکار مضامین و ایجاد تشبیهات نو استعارات وکنایات بدیع درعصر خود بی همتاست . قسمت اعظم از اشعار او مشحون است ببدایع مضامین و نوادر افکار و توصیفات شاعرانه بسیار زیبا . دراینگونه موارد استاد ما چنانکه سعدالدین وراوینی مترجم و مصنف مرزبان نامه درباره کتاب خود گفت و درست گفت از معانی و مضامین شعرای سلف "چنان

محترز بوده که دامن شعر بشغل خائیده و مکیده" ایشان باز نیافتاده والاطس سبیل اند و یکبا
بوئیده و دست مالیده" دیگران استعمال نکرده ." (۱)

سبک بهار و شعر جدید

بعد از مشروطه و مخصوصا در زمان حکومت رضاشاه پهلوی در نتیجه تحول اجتماعی
وفرهنگی وتماس با ادبیات اروپائی حرکتی در شعر فارسی بوجود آمد که از حیث بحور و قوافی
وطرز سبک و بیان مطالب با شعر قدیم تفاوت دارد . دکتر حسین خطیبی مینویسد : بطور کلی
شعرای معاصر که بعضی از آنان را باید مدعیان شعر و شاعری خواند واطلاق کلمه
شاعر بانان حقا صحیح نیست بسه دسته میتوان تقسیم نمود . افراد سست طبع وکم مایه
ای که برای تغییر سبک جز برهم ریختن اساس وزن و قافیه قیود و شعری قدیم راهی آسانتر
نیافته اند وطبع خام آنان در پی وصول بهدفی که خود نمیدانند چیست و در کجاست از ج
صواب به بیراهه خطا افتاده وآثاری بوجود آورده اند که از کثرت خامی وبی مایگی
نه همان در این دوره بلکه بفرض ادامه یافتن نیز ممکن نیست راه بجائی ببرد .

دسته دیگر بر اثر آشنائی با ادبیات قدیم فارسی و با توجه بمورد وقت سعی
میکنند تا در این حفظ و رعایت قیود شعر فارسی چنانکه بوده و هست آنرا بطریق جدیدی -
بیندازند و رهبری کنند که هنوز نسبت به نتیجه آن نمیتوان خوب قضاوت کرد ونظری
صریح وصحیح ابراز داشت ولی میتوان امیدوار بود که اگر ادامه یابد و تکمیل شود و ارباب
قرایح سلیم وطبایع مستقیم در آن کار کنند بنتیجه برسد . در آثار این دسته نمیتوان

---

۱ - مجله ماهانه یغما شماره های ۱۰ و ۱۱ سال ۱۳۳۰

ونباید انتظارداشت که حدود لفظ ومعنی چنانکه دراسلوب قدیم هست مراعات شده باشد ولی یکباره نیزمانند اشعار دسته اول سست وبی مایه نیست و درحدود وسط قرار دارد

دستهٔ سوم شعرائی هستند که با رعایت حدود کامل زبان فصیح فارسی و طرد و رد الفاظ نادرست و دخیل میکوشند تا درشعر از طریق ابداع مضامین نو ومعانی تازه تجدد وتنوع ایجاد کنند وتردیدی نیست که چون در هرکلامی اصل معنی است ولفظ جز وسیله ای برای مفاهیم ومعانی نیست میتوان این روشرا بهترین طریقه ای دانست که باید انتخاب نمود واستاد بهار سرسلسله این مکتب جدید بشمار میرود.

درمیان طرق مختلفی که انتخاب شده باتوجه بنکاتی که ذکرشد بهترین مکتب همانست که استاد ما بهار پیشرو آن بشمار میرود و آن در چند کلمه عبارتست از ایجاد و ابداع معانی و مضامین نو متناسب با افکار امروزی باحفظ نسبی حدود وقیود لفظی سبک قدیم . یعنی دور ایکه زبان پارسی آنچه داشته ازخود داشته وحواشی آن از ورود الفاظ غریب ونادرست وکلمات دخیل و سست مصون و محفوظ بوده است . بهار دراین سبک بهترین روشرا بکاربسته باین معنی که روشنی و دوری از هرگونه تعقید وتکلف درمعنی و اصالت مضمون وفکر را درعین قدرت وتناسب وهم آهنگی وزیبائی لفظ مراعات نموده و اهل فن میدانند که این نشانه بالاترین درجهٔ هنر ومهارت درفن شاعری است که شاعر بتواند بین دو عنصر متضاد لفظ و معنی را که طبعا توجه بیکی موجب سلب توجه از دیگری خواهد بود چنان بایکدیگر پیوند دهد وتلفیق کند که شعر درعین انسجام و روانی سبک ساده متانت سبک فنی را نیز داشته باشد واین بسیارآسان است که شاعر یکی از دوعنصر لفظ ومعنی را انتخاب کند ودرآن طبع آزمائی

نمایه چنانکه بعضی از شعرای قدیم کرده اند اما این دو را چنان با یکدیگر تلفیق کرده که هم لفظ زیبا و مناسب باشد و هم معنی روان و سلیس - این جز برگه سواران میدان بلاغت میسر نیست و در حقیقت صنعت سهل و ممتنع را از نظر فنی باید بهمین روش تعریف وتعبیر نمود . اکنون بدون ادنی مبالغه باید بگوییم استاد بهار بـه بهترین وجه از عهده این مهم برآمده و دراین شیوه چنان طبع آزمائی کرده و آنرا بسوی کمال واقعی خود پیش برده که جاده برای هرصاحب ذوق سلیم طبیعی که بخواهد دراین راه برود و همین هدف را در شاعری خواسته باشد بخوبی هموار شده است .

شعر ملك الشعراء درعین دوری از هرگونه تکلف وتصنع زیباست - و درعین زیبائی رسا و روان و فصیح - معانی تازه - و تشبیهات بدیع - و توصیفات عالی وتمام - با استعمال الفاظ اصیل و فصیح و ترکیبات صحیح از مختصات شعری اوست در دقت نظر وباریك اندیشی ولطف تخیل و زیبائی و تمامی وصف کم نظیر دارد . تنافر وتعقید در لفظ و معنی او نیست در توصیف طبیعت استادیست بی بدیل - و در انتخاب و استعمال مفردات هنرمندی است کم نظیر - جمال اسلوب را باکمال معنی درهم میامیزد وپایه سخن را بـه آسمان علیین و درعذوبت بماه معین میرساند .

بهار شاعری است تمام و نویسنده ایست بتمام درانواع مختلف شعر قوی دست و هنرمند بهرفنی بود چون مرد ذیفن از میان شعر چنانکه رسم شعرای قدیم بوده است وبتقلید از آنها بیشتر بقصیده توجه دارد . قصائد او یا اخلاقی است یا اجتماعی

وسیاسی و انتقادی وحماسی و یا وصفی وکمتر پیرامون مدیحه سرائی گشته است .

مثنوی و رباعی و غزل و قطعه هم زیاد دارد اما بپایه قصائد او ازحیث بلندی سبك نمیرسد . دردوره های جوانی و دربارزات سیاسی خودچنانکه رسم آن دوره بوده مستزادهائی نیز درانتقاد از روش زمان سروده است . چندسال پیش روزی که افتخار مصاحبت با وی را داشتم خود ترکیب بندی از آثارخویش را که درحبس سروده بود برای من خواند ومتاسفانه چون بطبع نرسیده است اکنون دردست نیست تا باخواندن آن بهرا کند این عطر جانفزای دماغ جان حاضران را معطرکنم این ترکیب بند به پیروی ازطریقه استاد سخن خاقانی شروانی سروده شده است . خاقانی چند ترکیب بند دارد که خاص اوست وباینصورت که در آن بندهای ترکیب اگرباهم جمع شود خود قصیده مستقلی خواهد شد درمدح ممدوح استاد ما این ترکیب بند را باصطلاح شعرا جواب گفته است . آشنایان بفن شاعری میدانند که تتبع درسبك خاقانی چقدردشوار است زیرا این شاعر زبان شعری مخصوصی دارد که مربوط بزمان ومکان و ذوق از مختصات شعری آن دوره است .

بهار درپیروی ازین سبك چنان خوب ازعهده برآمده که کمتر میتوان تصورکرد بلکه با حفظ کامل حدود سبك خاقانی بعضی ازتعقیدات آنرا از میان برده و از ایراد عبارات پیچیده وترکیبات ساختگی چنانکه شیمه شیوه خاقانی است خود داری کرده و درحقیقت روش آن شاعررا درین ترکیب بند اصلاح وتهذیب نموده است . حقیقت این است که این استاد بهرطریقی که گام نهاد ~~علمه~~ واسب فصاحت درهرمیدان که براند " قصب السبق ازکلیه "

سبك نثر بهـــار

سبك نثر بهار امتزاج نثر ترکیب در تاریخ و طرز نگارش مقالات سیاسی واجتماعی در روزنامه های وقت بود و درنتیجه اختلاط بین قدیم و جدید و ورود اصطلاحات تازه بهارسبك تازه ای را در زبان فارسی بوجود آورد . درباد داشتهای خود چنین مینویسد : " این قسمت حالا محقق شده است که نثر درایران باندازه نظم ورزیده نشده است وبهمین سبب هم شخص مردد میشود که درانتخاب سبك نثر کدام رویه را پیش گیرد . خاصه بعد از انقلاب ایران وپیدا شدن معلومات و معانی تازه دمکراسی و اجتماعی و وطنی یك مرتبه حس شد که نثر کلاسیك ایران از برای مقصود امروزی و معانی معاصر کافی نیست .

من در نثر کلاسیك هم مانند شعر ابتدا سبك تاریخ بیهقی را انتخاب کرده بودم و بیاد دارم که قبل از روزنامه نویسی قصیده ملی و مقالـه اجتماعی از برای روزنامه (حبل المتین کلکته) ارسال داشتم - مدیر روزنامه از اشعارمن تمجید نوشت ولی راجع به نثر من صریح نوشت که مقاله شما خوب نبود ولی اشعار بسیار خوب بود درج گردید . " (۱)

احساسات وتعصبات سیاسی و حزبی هم در ادبیات و انتقاد سبکهای نظم ونثر موثر است درآن اوقات روزنامه مهم ایـران " ایران نو " بود . این روزنامه ورق بزرگ طرفدار حزب دمکرات بود دبیرآن روزنامه شخصی بود قفقازی و فاضل و درادبیات اروپا وترك

---

۱ - رك - "ملك الشعراء بهار" نشریه دانشگاه تهران ص ۲٤

سابقان حلبه" دعوی بربود " و نام خود را در ردیف بزرگترین شاعران ایران جاودانه ثبت کرد ." (١)

در پایان بی مناسب نیست که از یادداشتهای خود بهار راجع به سبک شعرش نقل شود : بهار مینویسد : " بدو بسبک شعرای قدیم خراسان و ترکستان شعر میگفت و اساسا همه ادبای خراسان باین سبک راغبتر بودند تا بسبک عراقی یا بسبک هندی و من هم بهمان رویه شروع به تتبعات کرده و در یکی دو سال تمام کتب نظمی ونثری موجوده در آن زمان را از چاپی و خطی مرور کرده و در آن تتبعات کافی و عمیقی نمودم ومحفوظات من در اشعار قدما به بیست هزار رسید .

این تتبع عمیق که مقدمات منظم و ماهرانه آنرا در حیات پدرم استوار ساخته بودم اشعار مرا در اعداد بهترین شعرای کلاسیک معاصر قرار داده لیکن در قصائد سیاسی و اجتماعی که مقصودم نشر افکار خاصی بود سبک کلاسیک کافی شمرده نمیشد بدین جهت تتبعات من در سبک کلاسیک وسبک معاصر وساده هردو پیشرفت کرده و توانستم بهر رویه و سبکی که بخواهم شعر بگویم . همه قصائد کلاسیک چه مستزادها و مسمط های ملی ساده - چه قطعات و رباعیات و مثنویات عوام پسند - وچه غزلهای عاشقانه بسبک عراقی درهمه این رویه ها کار کرده درهرموقعی بمناسبت موضوع تفنن وطبع آزمائی میکردم ." (٢)

---

١ - رك - مجله ماهانه یغما شماره ١٠ و ١١ ص٫ سال ١٣٣٠

٢ - رك - " ملك الشعراء بهار " نشریه دانشگاه تهران ص ٢٤

سبك نثر بهـــار

سبك نثر بهار امتزاج نثر كتب تاريخ و طرز نگارش مقالات سياسى واجتماعى در روزنامه هاى وقت بود و درنتيجه اختلاط بين قديم و جديد وورود اصطلاحات تازه بهارسبك تازه اى را درزبان فارسى بوجود آورد . دریاد داشتهای خودچنین مینویسد : " این قسمت حالا محقق شده است كه نثردرايران باندازه نظم ورزيده نشده است وبهمين سبب هم شخص مردد ميشود كه درانتخاب سبك نثركدام رويه را پيش گيرد . خاصه بعداز انقلاب ايران وپيدا شدن معلومات و معانى تازه دمكراسى و اجتماعى و وطنى يك مرتبه حس شد كه نثر كلاسيك ايران از براى مقصود امروزى و معانى معاصركافى نيست .

من درنثر كلاسيك هم مانند شعر ابتدا بسبك تاريخ بيهقى را انتخاب كرده بودم و بياد دارم كه قبل از روزنامه نويسى قصيده ملى و مقالـه اجتماعى از براى روزنامه (حبل المتين كلكته) ارسال داشتم - مدير روزنامه از اشعارمن تمجيد نوشت ولى راجع به نثرمن صريح نوشت كه مقالـه شما خوب نبود ولى اشعاربسيار خوب بود درج گرديد ." (۱)

احساسات و تعصبات سياسى و حزبى هم درادبيات و انتقاد سبكهاى نظم ونثر موثراست درآن اوقات روزنامه مهم ايـران " ايران نو " بود . اين روزنامه ورق بزرگ طرفدار حزب دمكرات بود دبيرآن روزنامه شخصى بود قفقازى و فاضل و درادبيات اروپا وترك

۱ - رك - "ملك الشعراء بهار" نشريه دانشگاه تهران ص ۲٤

متتبع و مطلع این شخص که نامش رسول زاده بود مقالات اساسی ایران نو را مینوشت و اگرچه در فارسی و ادبیات آن بی اطلاع بود لیکن بواسطه آشنائی با ادبیات مغرب عباراتش دارای امواج و برقهای طبیعی و حالات سیاسی در انظار جوانان دارای جلوه بود و بحکم تازگی بی اندازه لذیذ و دلچسب بنظر میرسید. مقالات رسول زاده رویهم رفته بواسطه معانی حاد و محرور و امواج عبارات تازه که با اسلوب ادبای عثمانی و بارویح اروپائی مینوشت در نظر اشخاص بیطرف مرغوب واقع شده و مخصوصا طرفداران حزب دمکرات و جوانان وتجدد دین ایران بنظر فوق و از روی تعصب حزبی و مسلکی آنرا سرمشق خویش قرار دادند و یکباره سبک مقالات رسول زاده درغالب جرائد طهران و ایالات شایع گردید ومخالفان او هم از سد نظر هوادارای عیم مردم از سبک مزبور همان رویه را دنبال کرده بودند. من هم که اطلاعات کافی و وافی از ادبیات ایران داشتم باز بچند دلیل که مقدم تراز همه جواب حبل المتین بود وبالاخره مرغوب شدن مقالات رسول زاده و هواداری سیاست و تعصبات مسلکی بطوریکه گفته شد - بسبکی بین سبک رسول زاده و سبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع بمقاله نویسی کردم.

تصرفی که خودم درآن کردم داخل نمودن لغات فارسی و ترکیبات شعری بود در نثر مزبور. وباوجود اینکه از نوشتن لغات (ایجاب) و (استکمالات) و (نوین

XXXXXXX

و(دستاویز) و(پایمردی) و(کشور) و(بیگانگان) و(وجاهت) و(وجیهه) و(وجاهت ملی) وغیره که امروز همه متبتع ومورد استعمال عموم شده است وفهرست جداگانه ای میتوان برآن قرارداد —هم بیم و خوفی نداشته وبا این عوامل ووسائل شروع بتهیه نثری نمودم که بعدها پس از سه یا چهارسال سبك رسول زاده را از بین برد و سبك تازه تری را بوجود آورد ." (۱)

---

۱ —رك — نشریه دانشگاه تهران ص ۲۵

کلیات بهار

انتخاب از قصائد

قصائد بهار

در سال ۱۳۲۶ روز ولادت حضرت خاتم الانبیاء (ص) گفته شده است

دی دیدم آن نگار سهی قد را — بر رخ شکسته زلف مجعد را

درخوی گرفته عارض گلگون را — در می نهفته درد مورد را

از جادوئی نهفته بلعل اندر — تابان دو رشته در منضد را

بگشوده بهر بستن کار من — بشکسته زلفگان معقد را

در تاب زلف و ابروی او دیدم — تیغ سلیل و درع مزرد را

گفتم ز دام زلف رهائی بخش — این خاطر پریش مقید را

گفتا دلت رهاکنم ار گوئی — از جان و دل مدیح محمد را

سرخیل انبیاء که صفات او — حیران نموده عقل مجرد را

حق از ازل بمهر و ولای او — باخلق بسته عهد موکد را

پیغمبران بمدرس فضل او — حاضر شوند خواندن ابجد را

قانون نهاد و شرع پدید آورد — وآراست ملك و دولت سرمد را

قانون او گرفت همه گیتی — چون تندباد وادی و فدفد را

مورد — منسوب بگل

منضد — بیك رشته كشیده و مرتب

معقد — پیچیده

سلیل — كشیده — آخته

درع — زره

مزرد —

پریش — پریشان

فدفد — بیابان

قصیده بمناسبت جشن ولادت حضرت رضا

که درسال ۱۳۲۳ قمری درمشهد گفته شده

بگرفت شب ز چهره انجم نقابها	آشفته شد بدیده عشاق خوابها
استارگان تافته برچرخ لاجورد	چونانکه اندرآب زباران حبابها
اکنون که آفتاب بمغرب نهفته روی	از باده بر فروز ببزم آفتابها
مجلس بساز باصنمی نغز و دلفریب	افکنده در دوزلف سیه پیچ وتابها
ساقی بپای خاسته چون سرو سیمتن	وانباشته بساغر زرین شرابها
درگوش مشتری شده آواز چنگها	برچرخ زهره خاسته بانگ ربابها
بستند باب انده و تیمار و رنج وغم	وزشادی و نشاط گشاده شد بابها
رنگین کند بباده کنون دامن سپید	زاهدکه بود شرازمی سرخ اجتنابها
گویند می بنوش مخور باده زانکه هست	می خواره را گناه وگه را عقابها
درباده گرگناه فزونست هم بود	دراستان حجت یزدان ثوابها
شمس الشموس شاه ولایت که کرده اند	شمس و قمر زخاک درش اکتسابها
هشتم ولی بارخدا آنکه بر درش	هفتم سپهر راست بعجز اقترابها
بهر حشر و منکر او ایزد آفرید	انعام ها بخلد و بدوزخ عذابها
خواهی اگرنوشت یکی جزوش از مدیح	درپیش نه زبرگ درختان کتابها

عقاب ـ مصیبت

اکتساب ـ کسب نمودن

اقتراب ـ نزدیکی

اکنون بشادی شب جشن ولادتش　　گردون نهاده برکف انجم خضابها

جشنی است خسروانه وبزمیست دلفروز　　گوئی گرفته اند زجشت حجابها

نور چراغ و تابش شمع و فروغ برق　　گوئی برآمدند بشب آفتابها

آن آتشین درخت چو زربفت خیمه*　　وآن تیرهای جسته چو زرین طنابها

XXXXX

تضمین شعر از رودکی

این شعر درلغات الفرس اسدی (نسخه آقای نفیسی) درلغت آذرخش یافت شد .

زمیغ اندرجهد هزمان درخشا　　شود میغ از درخشیدنش رخشا

کجا طفلی کشد با دست لرزان　　خطی زرین ـ بدان ماند درخشا

دمد تندر بدان قوت که گوئی　　شود کوه از نهیبش بخش بخشا

الا زین سنگسار ابر فریاد　　کریما کردگارا جرم بخشا

تگرگی آمد از بالا توگفتی　　کشد رستم خدنگ از پشت رخشا

زسنگک باغ چون دشت نمک گشت　　که بود از لاله چون کان بدخشا

دژم شد گونه نسرین روشن　　سیه شد چهره شب بوی رخشا

نگه کن تاچه گوید رودکی آنک　　بهرباب زحکمت بود بخشا

نباشدزین زمانه بس شگفتی　　اگر برما بببارد آذرخشا

درخش ـ برق ـ رخش ـ سرخ و سفید نام اسب رستم است ـ تندر ـ رعد ـ سنگک ـ نوی از تگرگ ـ ـ رخشا ـ صفت رخشندگی است .

میغ ـ ابر . هزمان ـ هرزمان . خدنگ ـ تیر

در سال ۱۳۰۸ شمسی در طهران گفته شد

نوبهار آمد و شد گیتی دیگر گونا — باغ رنگین شد از خیری و آذریونا

رده بستند بباغ اندر گلهای جوان — جامه ها رنگین چون لشکر ناپلیونا

گل طاوس مانا صنم سامری است — عرعر و ناز و چون موسی وچون هارونا

ارغوان هست یکی خیمه نو رنگ شده — کامده بیرون از خم بقم اکسونا

پیچله لاغر آویخته در دامن سرو — مثلی باشد از لیلی و از مجنونا

قطره باران آویخته از برگ شقیق — چون زگوش بت دوشیزه در مکنونا

گونه گون از بر یک مرز بنفشه بدمید — وز بر مرز دگر سنبل گوناگونا

شد جهان خرم و خرم شد دلهای حزین — من چنین محزون چوناکه بمانم چونا

چون زیم محزون اکنون که جهان شد چو بهشت — به بهشت اندر یک دل نبود محزونا

خری برما شاید که بسالی زین بیش — رخت افکندیم از شهر سوی هامونا

همچو مسعود که بیرون شد از قلعه نای — عاقبت رفتیم از محبس ری بیرونا (۱)

دشت البرز کنون جای فقیرانه ماست — آن کجا بود نشستنگه افریدونا

آفرین باد بالبرز که از عکس وی است — هرچه نقش است بسقف فلك گردونا

گه براو بپیچند از پرتو خور زربفتا — گه دراو باز افتد از ابر سیه اکسونا

چون سر دانا مشحون زهواهای بلند — قله اش سال ومه از برف بود مشحونا

این چنانست که استاد دقیقی فرمود — * مهرگان آمد جشن ملك افریدونا *

خیری و آذریونا — نام دونوع گل است
رده بستند — صف بستند
ناپلیون — امپراتورفرانسه
عرعر و ناز — نام دو نوع درخت است
پیچله — نام گیاهی است که بدرخت‌های تنومند وقوی می‌پیچد
هامون — بیابان

اکسون — یك نوع پارچه حریر
افریدون — نام یکی ازپادشاهان ایران
مشحون — پیدا — هویدا — پر
استاد دقیقی — یکی ازشاعران بنام ایران

این قصیده را در سناتوریوم لزن (سویس) هنگامیکه برای معالجه سل در آنجا اقامت داشت سروده است و در آن ضمن توصیف منظره لزن از افتخارات و مجد وعظمت دیرین وطن خود یاد میکند ومیتوان آنرا یکی از قصائد خوب حماسی مرحوم بهار شمرد .

لزن

مه کرد مسخر دره و کوه لزن(۱) را — پر کرد ز سیماب روان دشت و چمن را

گیتی بغبار و مه و میغ نهان گشت — گفتی که برفتند بجاروب لزن را

گم شد ز نظر کنگره کوه جنوبی — پوشید ز نظارگی آن وجه حسن را

آن بیشه که چون جعد عروسان حبشی بود — افکند بسر مقنعه* برد یمن را

برف آمد و بر سلسله آلپ کفن دوخت — و آمد مه و پوشید بکافور کفن را

کافور برافشاند گر زنده شود کوه — کافور شنیدی که کند زنده بدن را

من بر زبر کوه نشسته بیکی کاخ — نظاره کنان جلوه که سرو و سمن را

ناگاه بیک سیل رسید از دره ژرف — پوشید سراپای در و دشت و دمن را

هر جهل ز بالا بنشیب آید و این جهل — از زیر ببالا کشد آمیخته تن را

گفتی زکمین خاست نهنگی و بناگاه — بلعید لزن را و فروبست دهن را

مرغان دهن از زمزمه بستند تو گفتی — بردند درین تیرگی از یاد سخن را

خورتافت چنان کز ته دریا بسر آب — کس درنگرد تابش سیمینه لگن را

تاریک شد آفاق تو گفتی که بعمدا — یکباره زدند آتش صد تل چگن را

گفتی که مگر جهل بپوشید رخ علم — یا برد سفه آبروی دانش و فن را

گشت از نظر آنهمه زیبائی و آثار — وین حال فرا یاد من آورد وطن را

---

۱ . یکی از دهکده های زیبای سویس است

وجه حسن — منظره های نیکو

مقنعه — مقنا است که زنان آنرا بدور سر می‌پیچند .

شد داغ دلم تازه که آورد بیادم
تاریکی و بد روزی ایران کهن را

آن روز چه شد کایران زانوار عدالت
چون خلد برین کرد زمین را و زمن را

آن روز که از بیخ کهنسال فریدون
برخاست منوچهر و بگسترد فتن را

آن روز که گودرزپی دفع عدو کرد
گلرنگ زخون پسران دشت پشن را

وآن روز که کمبوجیه بپیوست بایران
فینیقی و قرطاجنه و مصر و عدن را

وآن روز که دارای کبیر از مدد بخت
برکند ز بن ریشه آشوب و فتن را

افزود به خوارزم و به بلغار و حبش را
پیوست به لیبی و به پنجاب ختن را

زان پس که ز اسکندر و اخلاف لعینش
یک قرن کشیدیم بلایا و محن را

ناگه وزش خشم دهاقین خراسان
از باغ وطن کرد برون زاغ و زغن را

رومی ز سوی مغرب و سکزی ز سوی شرق
بیهده ارنمودند فرو خفته فتن را

در پیش دو دریای خروشان همه پارت
سد گشت دلیرانه نگه داشت وطن را

برخاشگران ری و گرگان و خراسان
کردند ز تن سنگر و از سینه مجن را

خون در سر من جوش زند از شعف و فخر
چون یاد کنم رزم کراسوس و سورن را

آن روز کجا شد که زیک ناول و هرمز
بنهاد نجاشی ز کف اقلیم یمن را

وآن روز که شاپور به جهاندن شبرنگ
افکند بزانوی ادب والرین را

وآن روز کجا رفت که یک حمله بهرام
افکند زپا ساوه و آن جیش کشن را

آن روز کجا شد که ز پنجاب و ز کشمیر
اسلام برون کرد وثن را و شمن را

وآن روز که شمشیر قزلباش برآشفت
در دیده رومی بشب تیره رسن را

آن روز که نادر صف افغانی و هندی
بشکافت چو شمشیر سمرقند بدن را

وآنکه بکف آورد بشمشیر مکافات
پیشاور و دهلی لهاوور و دکن را

سنگر — پناهگاه
سم شبرنگ — سم اسب شاپور پادشاه ایران
والرین — امپراتور روم

درسال ۱۳۳۲ قمری درمشهد گفته شد

فریاد ازاین جهان و ازاین دنیا — وین رسم ناستوده ناز یبا

برباد رفته نامده موسی — وزباد رفته توصیه عیسی

خلق محمدی شده مستنکر — دستور ایزدی شده مستثنی

هامون بخود نه بیند جز کوشش — دریا بخود نه بیند جز غوغا

گرد قتال خیزد ازآن هامون — طوفان مرگ خیزد ازاین دریا

خون میچکد زکلک سیاسیون — جان می طپد زرای ذوی الارا

جور وفساد سرزده درگیتی — صلح وسداد گم شده ازدنیا

قوی پلنگ خوی ز هرگوشه — درهم فتاده اند پلنگ آسا

ای خود بسر نهاده پی پرخاش — وی تیغ برکشیده پی هیجا

این خون پاک ملت یزدانست — چندین چنین چه ریزی بی پروا

هان ای حکیم چند کنی لابه — های ای ادیب چند کنی غوغا

لابه به پیش کور نیارد مرد — غوغا به پیش کر نکند دانا

xxxxxxx

درسال ۱۳۲۵ قمری درمشهد گفته شد

زشعر قدروبها یافتند اگر شعرا — منم که شعر زمن یافته است قدروبها

به پیش نادان اگر قدر من بود پنهان — به پیش دانا باشد مقام من پیدا

همی نشاید گفتن که تیره شد خورشید — اگر نبیند روشن بدیده اعمی

مستنکر ـ ناشناس

سیاسیون ـ سیاستمداران

ذوی الارا ـ صاحبان رای وعقل

سداد ـ محکمی ـ استحکام

اعمی ـ نابینا

شگفت نیست گرم آفتاب سجده برد — به پیش طبع سخن گوی و خاطر دانا

ولی دریغ که برمن زشاعری نرسید — مگر فزونی خصم و تطاول اعدا

چه حیله سازم یاد شمنان بی آزرم — چه گوی بازم با روزگار بی پروا

وفا ندیدم زین روزگار عهد گسل — کدام مرد بدیده است ازاین عجوز وفا

جلیس من به همه وسال جسم محنت کش — ندیم من بشب و روز چشم خون پالا

به بردباری آن یله چو سد اسکندر — بخون فشانی این یله چو پهلوی دارا

xxxxxx

درسال ۱۳۰۴ سال اول جلوس اعلیحضرت پهلوی درتهران

درمدح شاه وبی مهری ایام وکمالات خود سخن میگوید

دگر باره خیاط باد صبا — براندام گل دوخت رنگین قبا

بسی حله آورد و ببرید و دوخت — بنو روز خیاط باد صبا

یکی را ببر ارغوانی سلب — یکی را بتن خسروانی ردا

بیاراست بر پیکر سرو بن — یکی سبز کسوت ز سرتا بپا

برافکند بردوش بید نگون — ز پیروزه دراعه ای پربها

پس آنگه بسی عقد گوهر زهم — گسست و پراکند شان بر هوا

درخت شکوفه ده انگشت خویش — فرا پیش کرد و ربود آن عطا

سیه ابر توفنده کز جیش دی — جدا مانده درکوه جفت عنا

برآمد خروشنده از کوهسار — به پیچید از خشم چون اژدها

تطاول ـ غارت

سلب ـ پیراهن

ردا ـ عبا

کسوت ـ لباس

دراعه ـ روی لباس ـ لباده

جیش ـ لشکر

توفنده ـ غرنده

جفت عنا ـ با رنج جفت شد

که ناگاه باد صبا در رسید — زدش چند سیلی همی بر قفا
بنالید از آن درد ابر سیاه — شد آفاق از ناله اش پر صدا
تو گفتی سیه بنده ای کرده جرم — دهد خواجه اکنون مر او را جزا
ببارد ز مژگان سرشک آن چنان — کز آن ترشود باغ و صحن و سرا
گه از خشم دندان نماید همی — بتابد ز دندانش نور و ضیا
بنالد چمن زآن خروش و غریو — بخندد سمن زآن فغان و بکا
چنان کز خروشیدن کوس رزم — بخندد همی لشکر پادشا
خداوند ایران زمین پهلوی — شهنشاه با داد و دانش رضا
از وگشته اطراف کشور مصون — وزو گشته حاجات مردم روا
نمود ابتدا کوشش نامدار — در اصلاح این کشور دیربا
بر آنم که از همت شهریار — شود انتهی بهتر از ابتدا
نگه کن با ایران ز ده سال پیش — ز آشوب و غوغا و قحط و غلا
خزینه تهی تر ز مغز وزیر — ذخیره تهی تر از آن هر دو تا
ادارات ویرانه و بی حقوق — سپاهی برهنه تن و بی نوا
بهر گوشه ای ظالمی مقتدر — بهر دسته ای مسندی مقتدا
شنیده خردمند هر بامداد — زنا بخردان تهمت و ناسزا
وطن دوستان سر زخجلت بزیر — ولی سفلگان گرم چون و چرا
در این حالت زار ناگه ز غیب — بر آمد یکی دست زور آزما

دیربا — کهن
سپاه — لشکر
مقتدر — توانا

نجنبید از هیبتش آب از آب | لهیب فتن سرد شد جابجا
شها شهریارا تو بودی که برد | وطن زی تمد اکاریست التجا
همیدون پشن هنرهای تو | تهی شد ز یك گله گرگ دغا
پس آنکه زصد دفتر مدح تو | توانم مگر کرد سطری ادا
دریغا جدا ماندم از مهر شاه | ز پس گفت دشمن بدم در قفا
چو من نیك خواهی کم آید بدست | سخن گستر و ثابت و با وفا
نروئید اندر دلش بیخ آز | نخشکید در چشمش آب حیا
وطنخواه و بیدار و با تجربت | نویسنده و ناطق و پارسا
بکار سیاست صدیق و دلیر | گریزان ز زرق و فریب و ریا
برون ز اختصاصی که دارم به شعر | ببستم زهر علم طرفی جدا
ز اصل لغات و زاصل خطوط | ز اصل ملل کامدند از کجا
ز پید ایش خاك و استارگان | ز حیوان و انسان و آب و گیا
ز گفتار داروین و سرّ حیات | ز تبدیل و از نشو و از ارتقا
ز تصنیف الحان و از صرف و نحو | ز تشریح و تاریخ و جغرافیا
فزون زین هنرها که از هر یکش | مرا خاست خصمی پلید و دغا
مرا این هنرها ز درگاه تو | جدا ساخت ای شاه کشورگشا
چه غم گر بمیرم بکام حسود | که ماند پس از من زمن شعرها
مرا عیب کردند در سبك نظم | که این باستانی سخن تاکجا

لهیب فتن — آتش فتنه — شعله فتنه ها
زی — برای
زرق — نیرنگ
داروین — محقق داروین فیلسوف معروف انگلیسی
دغا — دغل

همه عیب کردند در کار شعر — که این شیوه تازه بسازی چرا

ندانند کان باستانی سخن — کلید است در فصل مشکل گشا

زبان را نگه دارد از انحطاط — سخن را نگه دارد از انحنا

ولی شعر پیشین چنین ابتر است — که مقصود را کرد نتوان ادا

در ایران بتازی نبشتند شعر — که در شعر تازی فراخ است جا

بشعر اعتنائی نبوده است پیش — که بوده است افزون بشعر اعتنا

بود سخت‌بنیان نظم دری — ز آرایش و لون و برگ و نوا

ولی شعر تازی ز شعر دگر — بسی بیش دارد جمال و بها

از ایرا بسه شعر نوین تاختم — کز آن حاجتم گردد روا

xxxxxxx

قصیده در مسافرت شاه پهلوی بخوزستان و

طوفان کارون سال ۱۳۰۸ گفته شد

سحابی قیرگون برشد ز دریا — که قیراندوده شد زو روی دنیا

خلیج فارس گفتی کز مغاکی — بدوزخ رخنه کرد و ریخت آنجا

بناگه چون بخاری تیره و تار — از آن چاه سیه سر زد ببالا

علم زد بر فراز بام اهواز — خروشان قلزمی جوشان و دروا

نهنگان درجه دوزخ فتادند — وزیشان رعدسان برخاست هرا

هزاران اژدهای کوه پیکر — بگردون تاختند از سطح غبرا

انحطاط ـ پستی ـ افول
انحنا ـ پیچیدگی ـ کجی
نبشتند ـ مخفف نوشتند
لون ـ رنگ
ازیرا ـ مخفف ازاین‌راه یعنی از این جهت

قیرگون ـ سیاه مانند
اهواز ـ یکی از شهرهای مهم خوزستان
هرا ـ مخفف هورا ـ یعنی داد و فریاد
غبرا ـ زمین

بجست از کلم آنان آتش و دود — وزان شد روشن و تاریک صحرا

هزیمت شد سپهر از هول اوفتاد — زجیبش مهره خورشید رخشا

تو گفتی کز نهان اهریمن زشت — شبیخون زد بپیزدان توانا

برون بسِّرید روز از روزن مهر — نهان شد در پس دیوار فردا

شب تاری درآمد لرز لرزان — چو کوری بی عصا در سخت سرما

زبرق او را بکف شمعی که هر دم — فرو مُرد از نهیب باد نکبا

خلیج فارس ناگه گشت غربال — زبالا بر سر آن تیره بیدا

طبیعت خنده زد چون خنده شیر — زمانه نعره زد چون غول کانا

زمین پنهان شد اندر موج باران — که از هر سو درآمد بی محابا

خط آهن میان موج گیتی — ره موسی است اندر قعر دریا

خروشان و شتابان رود کارون — در افزوده ببالا و به پهنا

رخ سرخش غبار آلود و تیره — چو روی مرد جنگی روز هیجا

ز هر سو موجها انگیخت چون کوه — که شد کوه از نهیبش زیر و بالا

به تیغ موجهایش کف نشسته — چو برف دی مهی بر کوه خارا

نفس در سینه ها پیچیده از بیم — که ناگه چتر خسرو شد هویدا

چو کارون دید شه را تیز تر شد — چو مستی کشرزنی میلی بعمدا

جهاز آتشین بر سطح کارون — برقص افتاد چون می خورده برنا

ویا مانندهٔ نر اشتری مست — کز آهنگ حُدیٔ برخیزد از جا

هول — جوش و خروش
نکبا — نکبت
کانا — احمق
بی محابا — غلتا — بدون درنگ

خارا — سخت
برنا — جوان

شهنشه برسر کاوون قدم سود ‌‌‌— بخفت آن شرزه شیر ناشکیبا
بلی دیوانه چون زنجیر بیند ‌— فرامش گردد ش آشوب و غوغا
نهد گردون بسه بند شهریاری ‌— نماید خاك خوزستان مصفا
بود چونانکه بد درعهد شاهپور ‌— شود چونانکه شد درعهد دارا
شهنشه بندگان را عفو فرمود ‌— جز آن بنده که شد محکوم یاسا
اگرچه دیرگاهی رنج بردم ‌— زحبس و بند و تهمتهای بیجا
کنون شادم که شد کشف حقایق ‌— حسود بی حقیقت گشت رسوا
شهنشاها بیزدان و رسولانش ‌— بقرآن و بسه تورات و اوستا
که مردم جمله دولتخواه شاهند ‌— ندارد کس سر بغی و معادا
ولی برخی پی کرسی بازار ‌— بدل سازند سرما را بگرما
گهی خوریسه را خوانند غریسه ‌— گهی غریسه را خوانند خورا
بنام ایزد حقایق نیست پنهان ‌— ز چشم خرده بین شاه والا

xxxxxxx

ورزش روح

دوچیز افزونی دهد بر مردم افزون طلب ‌— سرمایهٔ عقل و خرد پیرایهٔ علم و ادب
هست از میراث پدر عقل عزیزت ای پسر ‌— تکمیل آن واجب شمرباری بعقل مکتسب
عقل غریزی بی مدد بی ورزش و تعلیم جد ‌— هرچند باشد مستعد گردد بغفلت محتجب
عاقل نشد از کاهلی در ورطه لایعقلی ‌— جاهل شود دانا ولی باورزش و جهد و تعب

شاهپور و دارا — نام دوتن از پادشاهان ایران
یاسا — عبارت بود از مجموعه قوانین که چنگیز برای اتباع خود وضع کرده و به یاسای چنگیزی معروف است دراینجابمعنی قانون گرفته شده است .
بغی و معادا — طغیان و دشمنی ‌ ‌ ‌ محتجب — پردگی — پنهانی

ورزش ار کند تن را قوی روح و خرد را مستوی — هر نفس ها را معنوی هر فکرها را منتجب

در عیدگاه رومیان مردی ضعیف و ناتوان — غلطید از بادی دمان برخاست غوغا و شغب

مرد ازجماعت شد خجل زآن ناتوانی منفعل — بر ورزش تن داد دل بگشاد بازو بست لب

چون عید شد سالی دگر شد عیدگه پرشور و شر — مردم طپان در یکدگر بهر تماشای عجب

گردونه ای آمد دوان با چارگاو پیش جوان — ورزشی جوانی پهلوان زیبا رخ و دیبا سلب

بگرفت چرخ و اپسین افشرد زانو بر زمین — چون جسته شیری سهمگین بر پشت نخجیر از غضب

برگاشت اندر عیدگه مرگاو بهشان را ز ره — پس داشت گردون را نگه بازو پولادین عصب

گفتا منم آن ناتوان کافتادم از باد دمان — دفع تعنت را میان بستم بورزش روز و شب

این سعی و این زحمت مرا برهاند ازآن رنج و بلا — عیش است بعد از ابتلا شادی است ازبعد کرب

زآن گفته مردان و زنان جستند ازجا کف زنان — وآن پهلوان و همگان رفتند با ساز و طرب

جنبش کن ار مرد رهی وز ورزش جان آگهی — جان را ده از جنبش بهی تا وارهی از تاب و تب

ای تن ز ورزش بارور از ورزش جان بی خبر — جان را ز ورزش بخش فر کاین واجب است آن مستحب

در ورزش تن بارها آسان شدت دشوارها — در ورزش جان خارها آرند از بهرت رطب

درکشتزار اینجا عنان کز حمله روئین تنان — چو رستمت زاری کنان بینم همه تن پر ثقب

مخلوق را بینی همه اندر ضلال مستمر — نه تن ز ورزش طاقتور نه جان ز تمرین منقلب

تا بوده یکساعت مقیم اندر صراط مستقیم — امات غیرتشان مقیم آباء همت شان عزب

مستوی — مستقیم
شغب — شور وشوق
سلب — جامه — پیراهن
برگاشت — برگرداند
تعنت — تعن سرزنش کردن
ثقب — سوراخها
کرب — رنج و سخت
مستحب — گر بشود بهتر است — مناسب و خوب
عزب — کسیکه زن ندارد

دوری وفا و شرم کو یک یار با آزرم کو — یک شعله آه گرم کو کز وی شود جان ملتهب

زین سفلگان محتشم بیند دلشان محتشو — در زحمتم اندر عجم چون بن خرع در عرب

زین بی هنر حساد من گیرد همی کی داد من — کز آسمان فریاد من بگذشت و خاموش است لب

با حاسدان پنجه زنی آن مرده را زنده کنی — در آتش ار چوب افکنی افزون شود او را لهب

بل کز لهیب خوی بد بدخوی خاکستر شود — خود خویش را خاکستر کند گیری چو از آتش حطب

ذوق آورد آثار من لذت دهد گفتار من — مستی دهد اشعار من مانندهٔ آب عنب

در رنجم از چندین هنر مانند طاوسان نر — تن شد به مقبول پر جان بر خسی رنگین ذنب

زین همرهان مفتری چون یوسفم من مفتری — هستم ازین گرگان بری کاز آهوان دارم نسب

با سفله نستیزم همی وز دون بپرهیزم همی — زین قوم بگریزم همی چون مصطفی از بولهب

اصل تناسب شد یقین زیراکه در هر سرزمین — هست آن مناسب جاگزین وآن نامناسب مرتهب

این قصیده در ۱۳۲۵ قمری گفته شد (۱)

آمد چو دو نیمه برفت از شب — آن ساده بناگوش سیم غبغب

با چهره روشن چو تافته روز — با طره تاری چو تیره گون شب

ابروش بخون ریختن مهیا — مژگانش به تیرافکنی مرتب

هرگه بدگر سو جهنده زلفش — چون کودک بگریخته ز مکتب

جز بر رخش آن طره نگونسار — کس نیست به مینو درون معذب

ترکی که بدان طره فسونساز — شد دلبر مردم مجرب

بن خرع — یکی از شعرای عرب است که درهجو زیاد بن ابیه شعر ساخته ومعروف است .

لهیب — شعله

حطب — هیزم

ذنب — دم

عنب — انگور

مفتری — افترا زده

(۱) در آن وقت بهار بیست ساله بود وبرخی حسودان منکروی شده ودرنزد والی خراسان که از شاهزادگان فاضل بود گفتند بهار کودکست و شعر نتواند گفت واین قصائد که گوید از قصائد پدرش ملک الشعراء صبوری است . شهزاده بهار را مکرر بقصائد مشکل امتحان کرد واز آنجمله این قصیده است . این قصید

شیرین سخن است و بدیع گفتار	ویژه چو گشاید به پارسی لب
بنشست و مرا زیر لب همی گفت	خیز ای هنری شاعر مهذب
زی باغ ز مشکو برآور اسباب	وزخانه سراپرده زن بسبب
فرمانش بپذیرفتم و بذیرفتم	فرمان چنان دلبر مؤدب
بیرون شدم از بنگه و نهادم	زین از بر دو تیزگام اشهب
هنگام سپیده دمان که گردون	بگرفت زپای آن سیاه جورب
بنشست بمرکب بت پریروی	خورشید برآمد به پشت مرکب
من از برخنگی دگر نشسته	چون از بر خنجیر لیث اغلب
با یاری زانرهشته نکوتر	باعیشی زآب حیات اعذب
دیدم بره اندر دمیده سبزه	چون سبز نبشته خط مورب
لاله چو عقیقینه جام و دروی	شنجرف بقیر اندرون مرکب
هرنیم شبی مرغک شبا ویز	برشاخ سراید سرود معجب
مرغان چو خطیبان بیهده گوی	گویند سخن جمله بی مخاطب
لرزنده و نالنده شاخه بید	ازباد بزان وز نکوک منصب
گوئی گنهی کرد و ترسد اکنون	کاندر بر خسرو شود معاتب

-•-

آن یک خبر او هزار دفتر	آن یک سخن او هزار مطلب
شاهی که بگاه عتاب و تندی	می ننگرد از شوم زی معاتب

جورب — جوراب
اعذب — شیرین

آن شعله‌ها بمرد و بیفسرد لیک نوز — اخگرکی بشاخ درختان بود بتاب

روی شلیل شد بمثل چون رخ خلیل — نیمی ز هول زرد و دگر سرخ از التهاب

باید زدن بدامن کهسار خیمه زانک — شد شهر ری چو کوره آهنگران بتاب

حبسیه

مانده‌ام درشکنج رنج و تعب — زین بلا وارهان مرا یارب

دلم آمد دراین خرابه بجان — جانم آمد دراین مغاک بلب

ای دریغا لباس علم و هنر — ای دریغا متاع فضل و ادب

آه غبنا و اندها که گذشت — عمر در راه مسلک و مذهب

غم فرزندگان و اهل و عیال — روز عیشم سیه نمود چو شب

باقناعت کجا توان دادن — پاسخ تلخ بچه مکتب

بخت بد بین که باچنین حالی — پادشاهم نموده است غضب

من کیم چیستم تنی لاغر — ناتوان تر ز تارهای قصب

کیستم شاعری چکامه سرای — چیستم کاتبی بهار لقب

چیست جرمم که اندرین زندان — درد باید کشید و گرم کرب

از یکی روزنه همی بینم — پارهٔ زآسمان بروز و بشب

شب نه بینم همی از آن روزن — جز سر تیر و جز دم عقرب

دزد آزاد و اهل خانه به بند

داوری کردنیست سخت عجب

نوز – منظور هنوز است

شلیل – یک نوع میوه ایست

غبن – یعنی زیاد برای اظهار حسرت واندوه

قصب – نی

کرب – رنج و اندوه

قصیده در وصف فردوسی

سخن بزرگ شود چون بزرگ باشد و راست — کس ار بزرگ شد از گفته بزرگ رواست

به جد چه هزل درآید بآزمایش کج — هرآن سخن که نه پیوست با معانی راست

شنیده ای که بهر بیت فتنه ای بنشست — شنیده ای که زهر بیت کینه ای برخاست

سخن گر از دل دانا تراوست زیبانیست — گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست

کمال هر شعر اندر کمال شاعر اوست — صنیع دانا انگاره دل داناست

چو مرد گشت دنی قول های او ست دنی — چو مرد والا شد گفته های او والاست

سخاوت آرد گفتار شاعری که سخی است — گدایی آرد گفتار شاعری که گداست

نشان سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی — که نقش گیتی در فصل آب و خاک و هواست

درستی شعری فرع درستی طبع است — بلند رفتی فرع بلندی بالاست

بود نشانی خبث (حطیئه*) گفته او — چنانکه گفته (حسان) نشان صدق و صفاست

کمال شیخ معری ز فکر اوست پدید — شهامت متنبی ز شعر او پیداست

نشان خوی دلیری خوی فردوسی است — تفاوتی که بشهنامه ها به بینی راست

بلی تفاوت شهنامه ها بمعنی و لفظ — درست و راست بهنجار خوی اندر گواست

جلال و رفعت گفتارهای شاهانه — نشان همت فردوسی است بی کم و کاست

عتاب های غیورانه و شجاعت ها — دلیل مردی گوینده است و فخر او راست

محاورات حکیمانه و درایت هایش — گواه شاعر در عقل و رای حکمت زاست

صریح گوید گفتارهای او کاین مرد — به همت از امرا و بحکمت از حکماست

کجا تواند یکسان دوگونه کردن تعبیر — جز آنکه گوئی دو روح در تن تنهاست

حطیئه — شاعر عرب معاصر عمر بن خطاب که در هجوگوئی مشهور است
حسان — شیخ معری — متنبی شعرای معروف عرب

بصد نشان هنر اندیشه کرده فردوسی نعوذ بالله پیغمبر است اگر نه خداست

درون صحنه بازی یکی نمایشگر اگر دوگونه نمایش دهد بسی والاست

یکی بصحنه شهنامه بین که فردوسی بصد لباس مخالف ببازی آمده راست

امیر کشورگیر است و گرد لشکرکش وزیر روشن رای است و شاعری شیداست

مکالمات ملوک و محاورات رجال همه قریحه فردوسی است بی کم وکاست

برون پرده جهانی زحکمت است و هنر درون پرده یکی شاعر ستوده لقاست

بتخت ملک فریدون بپیش صف رستم باحتشام سکندر بمکرمت داراست

بگاه پوزش خاک و بگاه کوشش آب بوقت هیبت آتش بوقت لطف هواست

عتابهاش چو سیل دمان نهنگ اوبار خطابهاش چو باد وزان جهان پیماست

بگاه رقت چون کودک نکرده گناه بوقت خشیت چون شیره دیو خورده قفاست

بوقت رای زدن به زصد هزار وزیر که هر وزیری دارای صد هزار دهاست

ببزم سازی مانند باده نوشنده بیم بپارسائی چون مرد مستجاب دعاست

بگاه خوف مراقب بگاه کین بیدار گه ثبات چو کوه و گه عطا دریاست

بحسب حال کجا بنمرد حکایت خویش حدیثهای صریحش تهی ز روی و ریاست

بزرگوار فردوسیا بجای تو من یک از هزار نیارست گفت از آنچه رواست

ترا ثنا کنم و بس گزین دغل مردم همی ندانم یکتن که مستحق ثناست

تراکنیم ثنا تا که زنده ایم بدهر که شاهنامه ات ایشهره مرد محیی ماست

xxx

اوبار – بلعیدن
خشیت – بیم وترس
دها – زیرکی و هوش
محیی – زنده کننده

بید مجنون و خیمران

خیمرانی در بن بید معلق جاگرفت
پنجه نازک بخاک افشرد و کم کم پاگرفت

سایه بید معلق هرطرف پیرامنش
پرده پیش سرتو مهرجهان آرا گرفت

شاخ نیلوفر چو گرمی سر زجا برکرد و [گفت]
وای من کز ضعف نتوانم دمی بالا گرفت

تابش خورشید را دید از ورای شاخ و گفت
کاش بتوانستمی یک لحظه جا آنجا گرفت

گرچه از فیض حضورش جفت حرمانیم لیک
لطف او خواهد همی از دور دست ما گرفت

دید پیرامون خود خار و خس انبوه گفت
در میان این رقیبان چون توان ماوی گرفت

دید نومیدی زناگه سرگوشش برد و گفت
جهد کم کن کاین جهان مهر از ضعیفان واگرفت

ظلمت نومیدی و ضعف تن و فقدان نور
سرش زیر افکند و لرزان ساقش استرخا گرفت

روز دیگر تافت بر وی لکه از آفتاب
وآن تن دل مرده را باز و سیهج آسا گرفت

یاس را آواره کرد افرشته عشق و امید
قوتی دیگر زفیض نورجان افزا گرفت

با چنین همت گیاهان را بزیر پا گذاشت
لیک نتوانست از آن حد خویشتن بالا گرفت

با همه ضعف و زبونی سرفرازی کرد باز
سایه بید قوی دستی بزیر پا گرفت

اندرون حسرت برآورد از سر گرم و گداز
آتشین آهی که دودش دامن صحرا گرفت

گفت اگر بگذارمی این سقف و بینم فیض نور
صنعتی سازم که باصیتش توان دنیا گرفت

از قضا لطف نسیم آن ناله جانسوز را
برد سوی بید و در قلب رئوفش جا گرفت

رشته یکتا فرو آویخت زآن زلف دراز
خیمران با هردو دست آن رشته یکتا گرفت

از ضعف بگرفت همچون جان شیرینش ببر
واندر و پیچید و راه مقصد اعلا گرفت

یک دو روزی بیش و کم خود را بدان بالا کشید
گشت والا زآن کز اول خویش را والا گرفت

تا نه پنداری که چون بالا گرفت از لطف بید
آن محبت را فراموش کرد و استغنا گرفت

استرخا — سست شد
واگرفت — پس گرفت

خیمران چون یافت خود را در فروغ آفتاب — خدمت استاد را اندیشه ای شیوا گرفت

برشال تاج رنگین برسر طاوس نر — تارک زیباش را در حله* دیبا گرفت

غنچه ها آورد و گلها بشکفند از هرکنار — شاخسار بید را در زیوری زیبا گرفت

طره وجعد و بناگوش زمرد گونش را — در رسائی خرم از پیروزه و مینا گرفت

منظرش از دور دامان دل دانا کشید — جلوه اش زاعجاب راه دیده* بینا گرفت

خیمران خندان که مهرناصحی مشفق گزید — بید بن خرم که دست مقبلی دانا گرفت

آن یکی زآن پایمردی زینتی وافر فزود — وین دگر زآن پاسداری زینتی علیا گرفت

هرکسی کز دور آن اکلیل گل را دید گفت — لوحش الله کان شجر تاج از گل رعنا گرفت

بود از نیلوفری با آن ضعیفی شش صفت — وآن شش آمد کارگر چون بخشش استعلا گرفت

جنبش و صبر و لیاقت همت و عشق و امید — و اتفاقی خوش که دستش عروة الوثقی گرفت

خدمت مخلوق کن بی مزد و بی منت بهار

ایخوش آن بینا که روزی دست نابینا گرفت

xxxx

این قصیده ذوقیافتین است و در سال ۱۲۹۷ شمسی هنگام هرج و مرج اجتماعی و فساد اخلاقی که درمیان جرائد ودسته های سیاسی روی داده بود در تهران گفته شده و شاعر درآن قصیده احساسات دردناک خود را از اوضاع ناگوار بشکل حمله ادبی بر پایتخت اظهار کرده است

طهران آفتی است

ای عجب این خلق را هردم دگرسان حالتی است — گاه زیبا گاه زشت الحق که انسان آیتی است

اندرین کشور تبه گشت آسمانی گوهرم — لعل را کی در دل کوه بدخشان قیمتی است

وعده* باغ و گلستانم مده کز فرط یاس — بردلم از باغ داغی وزگلستان حسرتی است

منع مس کردن چه حاصل کاو بود درمان درد   درد را بزدای ازین دل ورنه درمان آلتی ا

آفت دین است و دانش آفت ننگست و نـــــام   الحـذر ایعاقل از طهـران که طهران آفتـ

هفت سال اینجا بخدمت جان شیرین کنده ام   حاصل این کم عرزمان در کندن جان رغبـ

صحبت من زحمتی شد بهراین جمعی دانشـــان   صحبت دانا بلی از بهـر نادان زحمتـ

بنده وقتند بس بیم وبد و امید نیـــک   جمله را هـردم هیولائی و هرآن صورتـ

xxxx

دست شکستـــــه

این قصیده هنگام مهاجرت بقم وشکستن دست خود سروده است

بشکست گر م دست چه غم کار درست است

کسری ز شکستم نـه . که افکار درست است

آنراچـه خطائیست که کردار صوابـســت

وآنرا چه شکستی است که گفتار درست است

گر دست چپم بشکست ایخواجه غمی نیست

در دست دگر کلک گهـر بار درسـت اسـت

فخـری نـه گـراز دست چکد خون بره دوست

گرخون چکد ازدیده* خونبـــار درست است

از سـر بگـذر تا که ننالـی زغم دوســـت

شو برسـر این نکته که بسیار درست اســت

دست جهلا گرکه بود راست فکار اســـت

دست عقـلا گـر بـود افکار درست اســت

بزدای ــ زدودن ــ پاک کردن

وطنیه

(باقتفای قصیده مسعود سعد سلمان در ۱۳۲۲ – ۱۲۹۳ در آغاز جنگ بین الملل در طهران گفته و خطاب بشاه وقت کرده فاسد ملکی را خاطرنشان مینماید)

هرکو در اضطراب وطن نیست — آشفته و نژند چومن نیست

کس میخورد غم زن و دختر — آن را که هیچ دختر و زن نیست

نامرد جای مرد نگیرد — سنگ سیه چو دُر عدن نیست

مرد از عمل شناخته گردد — مردی بشهرت و بسخن نیست

نام ارحسن نهند چه حاصل — آن را که خلق و خوی حسن نیست

فرتوت گشت کشور و او را — بایسته تر ز گور و کفن نیست

یا مرگ و یا تجدد و اصلاح — راهی جز این دو پیش وطن نیست

ایران کهن شده است سراپای — درمانش جز بتازه شدن نیست

عقل کهن بمغز جوان هست — فکر جوان بمغز کهن نیست

ز اصلاح اگر جوان نشود ملک — گر مرد جای سوک و حزن نیست

شخصی زعیم و کارگشائی — مردی دلیر و نیزه فکن نیست

خویشی میان پور و پدر نه — یاری میان شوهر و زن نیست

تن ها سپید و پاک ولیکن — یک خون پاک در همه تن نیست

بنگر بملک خویش که دروی — یک تن جدا ز رنج و محن نیست

در کشور تو اجنبیان را — کاری جز انقلاب و فتن نیست

کشور تباه گشت و وزیران — گوشی زبانشان بدهن نیست

حکام نابکار ز هرسوی غارت کنند و جای سخن نیست

معزول میشود بفضاحت انکس که مرد حیله وفن نیست

گفتم بطرز گفته مسعود

امروز هیچ خلق چومن نیست (۱)

xxxx

جمال طبیعت

این قصیده درسال ۱۳۰۹ شمسی باستقبال قصیده مرحوم

مغفور سید احمد ادیب پیشاوری گفته شده است

جهان جز که نقش جهاندار نیست جهان را نکوهش سزاوار نیست

سراسر جمالست و فر و شکوه بر آن هیچ آهو پدیدار نیست

جهان را جهاندار بنگاشته است بنقشی کز آن خوبتر کار نیست

چو بیغاره رانی همی بر جهان چنان دان که جز بر جهاندار نیست

جهان راست مانند زیبابتیست که چونان بتشکوی فرخار نیست

چننده گل از خارش انگشت خست گنه بر چننده است برخار نیست

نگه کن براین چتر افراشته که زرتار وارست و زرتار نیست

نگه کن بر آن کوهسار کبود کش از ابر یک نیمه دیدار نیست

یکی موسم گل بر آن برگذر زدیدن گرت دیده بیزار نیست

گذر کن بر آن بسلم افراشته که از برف لختی سبکبار نیست

برآورده قصریست کاندازه اش دراندیشه هیچ معمار نیست

---

۱ - بعدش : جز رنجش ازاین نحیف بدن نیست - وزنش : مفعول فاعلات مفاعیل - مضارع مسدس - اخرب - مکفوف - مقصور .

بیغاره - سرزنش

فرخار - نام محلی است که دختران آنجامعروف بزیبائی بودند

نگه کن بر آن جویبار روان — که گوئی بجز اشك کهسار نیست
بود دخت دریا و دلبند کوه — دلش لیك در بند دلدار نیست
نیاساید الا در آغوش سلم — از اینرو بجز رفتنش کار نیست
نگه کن بدان آفتاب بلند — که طرار وار است و طرار نیست
نماید گذر بر در و بام خلق — ولی زاندرونها خبردار نیست
جهان این کسانند و این است دهر — جهان آن سیه روی غدار نیست
تو زین نقشهای چه رنجه شوی — اگر دلت رنجه ز دادار نیست
ور از نقش دادار گشتی دژم — ترا تن بجز نقش دیوار نیست
اگر گوئی این نقشها ابتر است — مرا بر حسد بحث تو اقرار نیست
گرت بد رسد جمله از خود رسد — در آن بد زمانه گنه کار نیست
ور اندرز گیرد کس از کار دهر — ز تکرار اندرزش آزار نیست
بلای جهان آتیشه مهر اوست — که بی رنج رامش نمودار نیست
من اکنون بر آنم که گفت آن حکیم — که ناشاستی اندرین دار نیست
همانا گنه کار تر در جهان — کس از مردم مردم آزار نیست

xxx

فوت و فنا

گویند حکیمان که پس از مرگ بقانیست — ور هست بقا فکرت و اندیشه بجانیست
ما را که برنجیم ازین زندگی تلخ — بیم عدم و دغدغه* فوت و فنانیست
بود آگه ره نیستی آموخت با صحاب — خوش گفت که هستی بجز از رنج و عنانیست

ابتر — دم بریده — ناقص
ناشاستی — مقصود ناشایست است

آسایش جاوید از آنسوی حیات است   زینسو بجز از رنج وغم و درد و بلانیست

آئین بقا سردی و خاموشی مرگست   وین گرمی و جنبش بجز از آب و هوانیست

برآب و هوائیکه بود سخت موقت   خوش بودن و دل باختن از عقل و ذکانیست

گر جان و روان جلوه گه صنع الهی است   از چیست که این جلوه بارض و بسما نیست

گویند که انسان بخطا یافته تولید   زیرا بنهاد بشری غیر خطانیست

گر زندگی از بهر غم و رنج و عذابست   گویا که ما را هوس چون و چرانیست

در اصل بشر ظن بزرگان همه نیکوست   وین ظن بد از گفته مانیست زمانیست

خوش گفت که ایجاد جهان وینهمه آشوب   ز آمیختن ظلمت و نوراست و روا نیست

تا نور ز ظلمت نشود فرد و مجزی   در عرصه هستی خبر از صلح و صفانیست

گر گوهر واحد نگریزد ز تراکیب   بالمره گریزد ز الم و رنج و شفا نیست

من نیز بر آنم که سعادت بود اندم   کاویخته زین قبه قنادیل طلانیست

تا یکسره ذرات نمانند ز جنبش   نور ازلی را ز صور عقده گشا نیست

تا چنگ صور قطع نگردد ز هیولی   ایجاد ز سرپنجه آشوب رهانیست

خوش باش کز این هستی موهوم مزور   تا چشم بهم برزده ای شکل و نمانیست

خورشید فرو میرد و منظومه برافتد   و آثار و نشانی ز سهیل و زسهانیست

وین توده غبرا و حیات و حرکاتش   تاکه رود آنجا که من و ما و شمانیست

دریای ثوابت ز تف قهر شود خشک   وین زورق گردان ابد الدهر بپا نیست

ارواح نباتی و نفوس حیوانی   برقی است که جز یک نفس نور و ضیانیست

قنادیل - جمع قندیل وبمعنی چراغ شمعی است
زورق - جاز پاکشتی بادی است

کثرت چو برافتاد دو بینی رود از بین | توحید همین است یکی هست و دوتا نیست

در باغچه ای خرمن گل دیدم و گفتم | فرد است گر این توده گل غیر جدا نیست

بلبل ز دل تنگ بنالید که هشدار | کامروز کسی منکر این لطف و صفا نیست

عشق است که صورتگر این حسن و جمال است | پس عشق بجا هست اگر حسن بجا نیست

توحید ببین روز که با دیده تحقیق | چون درنگری عشق هم از حسن جدا نیست

حیرت زده میگفت بهار از پس اسرار | گفتند مرو کاین روش مرد خدا نیست

xxxx

قصیده در وصف مازندران

هنگام فرودین که رساند زما درود ... بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود

کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ ... گوئی بهشت آمده از آسمان فرود

دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش ... جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود

جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند ... وینجا بگه بنفشه بخرمن توان درود

آن کوه پر درخت چو مردی مبارز است ... پرهای سبز بر زده چون جنگیان بخود

اشجار گونه گون و شکفته میانشان ... گلهای سیب و آلو و آبی و آمرود

چون لوح آزمونه که نقاش چیره دست ... الوان مختلف را بر وی بیازمود

شمشاد را نگر که سراپا قد است و جعد ... قد پست تا خمیده و جعد پست تا بسود

آزاده را رسد که بساید بپای سر ... آزاد ازاین سبب سر و تارک بپا بسود

بگذر یکی بخطهٔ "نوشهر" و "رامسر" ... وز ما بدان دیار رسان نوبنو درود

آن باغهای طرفه بدان فر و آن جمال ... وآن کاخهای تازه بدان زیب وآن نمود

از تیغ کوه تا لب دریا کشیده اند ... فرشی که از بنفشه و سبزه است تار و پود

آن بیشه ها که دست طبیعت بخار و سنگ ... گلها نشانده بی مدد باغبان و کود

سارک چکامه خواند بر شاخه بلند ... بلبل بشاخ کوته خواند همی سرود

آن از فراز منبر هم پرسشی کند ... این یک ز پای منبر پاسخ دهدش زود

یکجا بشاخسار خروشان تذرو نر ... یک جا تذرو ماده بهمراه زاد و رود

آن یک نهاده دیده غمزوان براه جفت ... این یک ببسته گوش و لب از گفت از شنود

سپید رود — رودخانه گیلان

نوشهر و رامسر — نام دو شهر زیبا و قشنگ کنار بحر خزر

سود — سائید — مالید

زاد و رود — بچه ها

برطرف رود چون بوزد باد پسرد رخت | چون پاره های اخگر اندرمیان دود
بنگر بر آن درخش کز ابر کبود فام | برجست و روی ابر بناخن همی شخود
چون کودکی صغیر که باخامه طلا | کج مج خطی کشد بیکی صفحهٔ کبود
بنگر یکی بمود خروشان بوقت آنکه | دریا پسی بذیره اش آغوش برگشود
چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام | کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود
دیدم غریو صیحه دریای موج زن | دریافتم که آن دل لرزنده راچه بود
بیچاره مادریست کز آغوشش آفتاب | چندین هزار طفل بیك لحظه در ربود
داند که آفتاب جگرگوشگانش را | همراه باد برد و نثار زمین نمود
زین روهمی خروشد و سیلی زند بخاك | از چرخ برگذاشته فریاد رود رود
بنگر یکی بجلوه (شالوس) کز جمال | صد ره بزیب و نزهت مازندران فزود
زآنجایگه بیابل و شاهی گذاره کن | پس با ترن بساری و گرگان گرای زود
بزدای زنگ غم بره آهنش زدل | اینجا بود که زنگ باهن توان زدود

xxxx

بهاریه

رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود | درود باد براین موکب خجسته درود
کنونکه برشد آوای مرغ از بر مرغ | شنید باید آوای رود بر لب رود
بکتف دشت یکی جوشنی است مینافام | بفرق کوه یکی مغفری است سیم اندود
سپهر گوهربارد همی بعینا درع | سحاب لولو پاشد همی بسیمین خود

شخود -- خراشید
شالوس -- یا چالوس -- شهر معروف مازندران
بابل -- شاهی -- ساری -- گرگان شهرهای مازندران است
ترن -- قطار راه آهن

رود -- نوع سازی است که مینوازند
کتف -- شانه
مغفر -- خود
درع -- زره

شکسته تاج مرصع به شاخه بادام / گسسته عقد گهر برستاک شفتالود

تل شقیق بمانند منبلی است شریف / درخت سرو بگرد ار گنبد پست کبود

بطرف باغچه آن لاله های ننگشته / چنان بود که سرنیزه های خون آلود

بروی آب نظر کن که از تطاول باد / چنان بود که گه تادیت جبین بسود

هزار طرفه ز آثار باستان یابی / کجا بخواهی گامی دو باغ را بپیمود

صنیع آزر بینی و حجت زرتشت / گواه موسی یابی و معجز داود

بهرکه درنگری شادئی بزد در دل / بهرچه برگذری اندهی کند بدرود

همه بچیزی شادند و خرمند ولی
مرا بخرمی ملک شاد باید بود

xxxx

قصیده در شرح احوال شاعر

یاد باد آن عهد کم بندی بپای اندر نبود / جز می اندر دست و غیر از عشقم اندر سر نبود

خوشتر از من جوانی خوش‌کلام و خوشخرام / درمیان شاعران شرق سرتاسر نبود

درسخن‌های دری چابکتر و بهتر زمن / درهمه مرز خراسان یک سخن گستر نبود

بیست ساله شاعری باچشمهای پرفروغ / جز من اندر خاوران معروف و نام آور نبود

خانه شخصی و جلیسی ساده و قدری کتب / آمد و رفتی و ترتیبی کز آن خوشتر نبود

مادرم تدبیر منزل را نکو میداشت پاس / پاسداری درجهانم بهتر از مادر نبود

اندرون دوران نبود اندر دواوین عجم / زاوستادی شعرخویش کان مرا از بر نبود

شعر میگفتیم و میگشتیم و میبودیم خوش / بزم ما گه بی بت روی و خنیاگر نبود

برستاک شاخه (ستاک) یعنی شاخه

بدرود - وداع

تادیت - برداخت بدهی

× بزد - سازد

پاس - مواظب بودن ومراقبت کردن

حال ما باحال حاضر فرق وافر داشت زانکه صافی افکار را درد نفاق اندر نبود

دشمنی ها اینچنین برحد شدت وحشت نبود دوستی ها نیز از اینسان ناقص و ابتر نبود

اولاً عرض فکل ها اینقدر وسعت نداشت ثانیاً فکر جوانها اینقدر لاغر نبود

گرجوانی باکسی پیوند میکرد از وفا زلف او هر روز درچنگ کسی دیگر نبود

تهمت و توهین و هو کردن نبود اینقدر باب ورکسی میگفت حرفی خلق را باور نبود

علتش آن بود کز اخلاق ناپاکان ری ملت پاک خراسان هیچ مستحضر نبود

بی وفائی و دوروئی و نفاق و ناکسی درلباس عقل و دانش زیب هرپیکر نبود

عشوه تفتین زغاری و شوخیهای زشت درپناه شوخ چشمی نقل هر محضر نبود

بود نوکر باب کمتر حشر او محدود تر وز جوان اداری هر طرف محشر نبود

از شهود من یکی شهزاده هاشم میرزاست آنکه بر فرق فضائل غیراز او افسر نبود

بوعلی عصر استاد سخن شیخ الرئیس آنکه چون او بوعلی هرگز سخن گستر نبود

بگذریم ازاین سخن وین خود طبیعی بود نیز کاین رسن را فرصت بگذشتن از چنبر نبود

شور و شری ناگه اندر طوس زاد از انقلاب فکرت من نیز بی رغبت بشور و شر نبود

درصف طلاب بودم درصف کتاب نیز درصف احرار هم چون من یکی صفدر نبود

درسیاست اوفتادم آخر از این عــلا وین همی دانم بخوبی کان مرا در خور نبود

روزنامه گرشدم باسائسان همسر شدم وندر آن دوران کسم زین سائسان همسر نبود

در هزار و سیصد و سی روسیان رومبسی طرد کردندم بری زیرا کسم یاور نبود

★ رهزنان پارسی درکوهسار لاسجرد رخت من بردند و خرسندم که هیچم زر نبود

ابتر ـ ناقص

مستحضر ـ باخبر

سائسان ـ هوشیاران ـ سیاستمداران

سوی ری راندم بخواری خوار از دربند خوار — کشوری دیدم که جز لعنت درانکشور نبود

مردمی دیدم یکایک از گدا تا شاه زن — منتها همچون زنان بر فرقشان معجر نبود

محشری دیدم سراسر از جوان تا پیر دزد — لیک چون دزدان لباس ژنده شان در بر نبود

هشت مه ماندم بری پس بازگشتم زی وطن — کم توان فرقت یاران دانشور نبود

روزگاری دیر خوش بودم با یاران خویش — کاسمان را کینهٔ دیرینه اندر سر نبود

نوبهاری ساختم زاندیشه های تابناک — کاندر آن جز لاله و نسرین و سیسنبر نبود

در خور اخلاق امت در خور اصلاح تیم — لیک تنها در خور مشت حیلت گر نبود

از خدا بیگانه ام خواندند اندر مرز طوس — از خدا بیگانگان اما به پیغمبر نبود

سخت آقایان هم کردند آری سخت هو — کانچنان هو هوچیان را ثبت در دفتر نبود

هوشدم اما زمیدان در نرفتم مردوار — لیک یاران را بسر برگ من مضطر نبود

زین سبب درهم شکست از جور روس و انگلیس — شکرین کلکی که چون او هیچ نیشکر نبود

این چنین کید از رفیقان دورو آمد پدید — شکوه ام از کید چرخ و خصم بد اختر نبود

دوستان دور قدر خدمتم بشناختند — زانکه عمر خدمتم را ساعت آخر نبود

رای دادند از درجز و زکلات و از سرخس — تا شوم زی ری که چون من شان یکی غم خور نبود

دو هزار و سیصد و سی و دو زی کنکاش گاه — ره گرفتم پیش و جز خضر رهم رهبر نبود

دشمنان روبه آیین غدر ها کردند لیک — غدر ایشان درخور تنکیل شیر نر نبود

محضری کردند در تکفیر من زی کاخ عدل — لیک تاثیری از آن محضر در آن محضر نبود

معجر ـ چادر

هوکردن ـ استهزا کردن

هوچیان ـ استهزا کنندگان

از پس یکسال و اندی رنج کاندر ملک ری
قسمت اوفر مرا جز نقمت اوفر نبود

لشکر روس از در قزوین بسوی راندند و من
سوی قم راندم از آن کم تاب آن لشکر نبود

اندر آن برخاشگه بشکست دستم از وجاً
وین شکست آخر بلای این تن لاغر نبود

دولت وقتم سوی ری خواند و اندر دار ملک
پهلویم یکچند جز بر پهلوی بستر نبود

با چنان حالت نیاسودم ز دست دشمنان
جرمم این کم جز هوای دوستان در سر نبود

مهتر ملکم بامر انگلستان بند کرد
از سپهسالار دون همت جز این در خور نبود

سوی سمنانم فرستادند در تحت نظر
در نظرم چیز پس ناخوشتر از آن منظر نبود

ز آن مکان یرلیغ دشمن در خراسانم فکند
آستان بوسیدم آنجا کاسمان را فر نبود

سوی بجنوردم برفکند آنگاه یرلیغ دگر
کش بجز آز ارمن فکری بمغز اندر نبود

مردم بجنورد از آن پس هم وکیلم ساختند
در جهان آری بجز نوش از پس نیشتر نبود

گرچه جانم زین چهارم مجلس ازمحنت گداخت
زآن که یک جو همگنان را دانش اندر سر نبود

جز فساد و خبث طینت در جماعات اقل
جز غرور خبط و قلت در صف اکثر نبود

راستی جز چند تن معدود دانشمند و راد
کاندر آن مجلس توگفتی یک خرد پرور نبود

اختر بختم کنون زین اقتران نحس جست
کاش بر این گنبد پست این بلند اختر نبود

تک بر آن عزمم که از ری بازگردم زی وطن
کاندرین میخانه ام جز زهر در ساغر نبود

استخوانم خرد شد در آرزوی معدلت
کاشکی زاول همای آرزو را پر نبود

در امید نوگل اصلاح صوتم پست گشت
کاش هرگز بلبل امید را حنجر نبود

لفظ دلبر راندم اما خلق را دل برنتافت
شعر نیکو گفتم اما قوم را مشعر نبود

برخاشگه — نبرد
مهتر — بزرگتر
مشعر — شعور — عقل

در محافل پا ننهادم غیر گرگ و گوسفند   در مجامع سر نزدم جز اسب و جز استر نبود

دسته دسته گوسفندان دیدم و سردسته گرگ   گرگ خونشان خورد و مسکین گلّه را باور نبود

افعیانی آدمی وش مردمی افعی‌پرست   وه که اندر دست من گرزی گران‌پیکر نبود

زهر اقبال است در دندان ماران ریا   چون گزد گویند جز بوسیدنی دیگر نبود

هرکه رخ برتافت از این بوسه های زهردار   نامش غیر از خائن و وصفش بجز کافر نبود

گوئیم سر ز افعیان نیز از میانشان بردمی   جهل این افعی‌پرستان مانع من گر نبود

کشور دارا ندید هرگز چنین بی‌پاسبان   خانهٔ نوشیروان هرگز چنین بی‌در نبود

شیر خورشید آید ریغ ار جنبشی میکرد ازآنك   خرس و روبه را گذاری بر یك آبشخور نبود

زود درسازند خصمان کان شل روشن شود   گر عروسی کرد سگ جز بعد مرگ خر نبود

این قصیده درجواب فرخ است آنجا که گفت   "دوش ما را بود بزمی خوش کز آن خوشتر نبود"

xxxx

دماوند (×)

ای دیو سپید پای در بند   ای گنبد گیتی ای دماوند

از سیم بسر یکی کُله خود   ز آهن بمیان یکی کمربند

تا چشم بشر نبیندت روی   بنهفته بابر چهر دلبند

تا وارهی از دم ستوران   وین مردم نحس دیو مانند

با شیر سپهر بسته پیمان   با اختر سعد کرده پیوند

چون گشت زمین ز جور گردون   چونین خفه و خموش و آوند

بنواخت ز خشم بر فلك مشت   آن مشت توئی* تو ای دماوند

آوند ـ آویخته

(×) این قصیده یکی از معروفترین قصائد مرحوم بهار است که در ضمن آن توصیف بسیار زیبا و شاعرانه ای از کوه دماوند که در شمال شرقی تهران واقع شده و ۵۸۰۰ متر ارتفاع دارد نموده است این قصیده انتقادی از اوضاع زمانه است.

تو مشت درشت روزگاری	وزگردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین بر آسمان شو	بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری	ای کوه نیم زگفته خرسند
تو قلب فسرده زمینی	از درد ورم نموده یک چند
تا درد و ورم فرونشیند	کافور برآن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه	وآن آتش خود نهفته مپسند
خامش منشین سخن همی گوی	افسرده مباش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را	زین سوخته جان شنو یکی پند
گرآتش دل نهفته داری	سوزد جانت بجانت سوگند

—•—

برژرف دهانت سخت بندی	بربسته سپهر ریو پرفند
من بند دهانت برگشایم	ورنگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم	برقی که بسوزد آن دهان بند
من این کنم و بود که آید	نزدیک تو این عمل خوش آیند
آزاد شوی و برخروشی	مانندهٔ دیو جسته از بند
هرّای تو افکند زلازل	از نور و کجور تا نهاوند
از برق تنوره ات بتابد	زالبرز اشعه تا بالوند

—•—

ای مادر سر سپید بشنو	این پند سیاه بخت فرزند

ریو پرفند — محیل و مکار
نور و کجور — اسم دو قصبه است درمازندران
پرفند — باحیله ومکر
هرای — صدای شادی

از سر بکش آن سپید معجر — بنشین بیکی کبود اورند

بگرای چو اژدهای گرزه — بخروش چو شرزه شیر ارغند

ترکیبی سازی بی مماثل — معجونی سازی بی همانند

از نار سعیر و گاز و گوگرد — از دود و حمیم و بخره وگند

از آتش آه خلق مظلوم — از شعله کیفر خداوند

ابری بفرست بر سری — باران ش زهول و بیم و آفند

بشکن در دوزخ و برون ریز — باد افره کفر کافری چند

زانگونه که بر مدینه عاد — صرصر شرر عدم پراکند

(۱) چونانکه بشارسان پمپی — (۲) بولکان اجل معلق افکند

بفکن ز بی این اساس تزویر — بگسل ز هم این نژاد و پیوند

برکن ز بن این بنا که باید — از ریشه بنای ظلم برکند

زین بی خردان سفله بستان — داد دل مردم خردمند

xxxx

خمریه (وصف شب) فروردین ۱۳۱۲ (x)

شب خرگه سیه زد و در وی بیارمید — وز هر کرانه دامن خرگه فروکشید

روز از برون خیمه در استاد و جابجا — آن سقف خیمه اثر اعدا بسوزنید

گفتی کی برون یکی ژرف آبگیر — سیصد هزار نرگس شهلا پراکنید

یارب کجاست آنکه چو شب در چکد بجا — گوئی بجلم اختر ناهید درچکید

چون برکشی بلور و بداری به پیش چشم — گوئی در آفتاب گل سرخ بشکفید

هم بوی بید مشک است امانه بید مشک — هم رنگ سرخ بید است امانه سرخ بید

(x) این قصیده باستقبال قصیده معروف بشار مرغزی ساخته شده که مطلعش این است:

رز را خدای از قبل شادی آفرید — شادی و خرمی همه از رز شود پدید

اورند ـ اورنگ ـ تخت

ارغند ـ دلیر ـ خشمناک

سعیر ـ مواد ذوب شده آتشفشان

آفند ـ جنگ وجدال

۲ـ بولکان ـ بکسر اول معرب ولکان بمعنی آتشفشان است

۱ـ پمپی ـ از شهرهای ایتالیا که بواسطه آتش فشان خراب ...

بسوزنید ـ مقصود سوزن زدن است

آن می که ناچشیده هنوز از میان جام — چون نکرشد بمغز و چو گرمی بخون دوید

گو بروی نبستی زنجیره حباب — از لطف وی زجام همی خواستی پرید

زو هر جبان دلیر و بدو هر سقیم به — زو هر ملول شاد و بدو هر خورش لذیذ

برنو دمیده خوید بخوردم یکی شراب — خوش آن شراب خوردن بر نو دمیده خوید

از شیشه تاخت بر تو می ساقی بحرز — نیرو گرفت خوید و بزانوی من رسید

گویم یکی حدیث بوصف شب و شراب — وصف شب و شراب زمن بایدت شنید

دوشینه خفته بودم درباغ نیمه شب — کامد خمار منکر و خوابم ز سر پرید

کردم نگاه و دیدم خیل ستارگان — برآسمان شکفته چو بر دشت شنبلید

رفتم سوی کریچه که قفل خمار را — در شیشهٔ نبید بجنگ آورم کلید

در شیشهٔ نبید فروغی نیافتم — گفتی نبوده است درو هیچگه نبید

ازخانه تاختم سوی دکان میفروش — کز وی مگر توانم یك شیشه می خرید

رفتم درست تا بسر کوی گبرکان — ناگه سپیده دیدم کز کوه بردمید

نزد یك دکه رفتم ناگه فروغ صبح — برزد چنانکه پرده ظلمت فرو درید

در کوفتم بسختی و آواز دادمش — چندان که پیر دهقان از خواب خوش پرید

بگشود لرزلرزان در و از نهیب من — گفتی همی که خواست رگ جانش بگسلید

گفت ار بحسبت آمده ای اندر آی لیك — بیگاه چون تو محتسب سهم کس ندید

گفتم که باده نوشم نی مرد حسبتم — ایزد مرا نه از قبل حسبت آفرید

صبحست می بیار که مغز از فروغ می — روشن شود چو غره صبح از فروغ شید

خوید — علف
منکر — انکارکننده — ناهنجار — ناروا
دکه — دکان
شنبلید — نام گلی است
شید — خورشید

دهقان ازاین حدیث بمن برد ریز چشم — و آنگاه چون پلنگ یکی نعره برکشید

گفتا که خواب من بپریدی به نیمه شب — ای می پرست عیّار ای شبرو پلید

گفتم مساز عشوه که اینك فروغ روز — پیش دکانت مطرف زربفت گسترید

گفت این نه نور روزاست این زان قنینه ها — کاستاد شبانگاهان پیش بساط چید

گفت این و خشمناك یکی پرده ستبر — ناگاه در برابر دکان فرو هلید

صبحی تملم بود و چون پرده اوفتاد — درحال شب درآمد و استاره شد پدید

وآنگه بجلم ریخت از آن زرد مشکبوی — گفتی درون جلم گل زعفران دمید

گر زور می نبود کس از خواب نیم شب — بازور اهرمم نتوان جنبنید

گر توت شراب بدیدی و حیلتش — گرد جبل نگشتی پیوسته ارشمید

باشد بهار بنده* آن شاعری که گفت — * رز را خدای از قبل شادی آفرید *

من این قصیده گفتم تا ارمغان برم — نزدیك آنکه هست درش کعبه* امید

دانا عزیز شد که چنو حامی گرفت — دانش بزرگ شد که چنو حامی گزید

پس شاه و شاهزاده کم از روی احترام — بشناخت لیك قلب من از صحبتش کفید

هرگز نشد زد لهجه* دهر تلخ کام — آن فاضلی که چاشنی مهر او چشید

هر نو گلی که از سر کلکم شکفته گشت — درحال خار گشت و بپای دلم خلید

دژخیم دهر دیده* آمال من بمنف — بربست و گوش خویش بسیماب آگنید

درباغ دهر تازه گلی بودم ای دریغ — کم دهر ناشکفته زشاخ مراد چید

نام نکو فروخت کسی کاو مرا فروخت — نام نکو خرید [کسی] کاو مرا خرید

قنینه — ترابه های شراب
اهرم — دیلم
جنبنید — حرکت داد

فرو هلید — فروکشید
ستبر — ضخیم — کلفت
ارشمید — ارشمیدس ریاضی دان معروف

پستان مام و سفره بابست اصل مرد — آن مُسج گم شود که گل ناروا مکید

بذ رهنر بمرزامل کشتم ای دریغ — کم داس دهر کشته آمال بدروید

چون روزگار سفله ندانست قدر من — کس راچه انتظار از او بایدی کشید

شد بی توباوه دست وزارت که درخوراست — انگشترین جم را انگشت جمشید

ننگت اگرزمانه جای ترانخواست — دارم عجب که باتو چگونه بیارمید

دیریست که این زمانه* بدخوی سفله طبع — باسفلگان جهید ز آزادگان رمید

اصل تناسب است یکی اصل استوار — نتوان بجهد باشش این جهان جهید

آزاد مردی و خرد و پاک نیتی — بایدخوشی و دد منشی توامان که دید

چندی زروی حیف درخشنده گوهری — دربارگین شغل وعمل باخزف چمید

منت خدای را که بفرجام رسته گشت — این گوهر شریف ازآن ورطه* پلید

دامان ما اگرچه شد آلوده نیاز — لیکن وجود پاک تو ز آلودگی رهید

برآن کتابها که بماند از تویادگار — خواهند جاودان زه و احسنت گسترید

عزمی رسنده بود مرا طبع و این شگفت — کاندر بسیط مهر توباسودگی چرید

XXXX

درنکوهش شهرری (طهران) درسال ۱۳۰۹ گفته شد

درشهربند مهرووفا دلبری نماند — زیرکلاه عشق و حقیقت سری نماند

صاحبدلی چونیست چه سود از وجود دل — آئینه گو مباش چو اسکندری نماند

عشق آنچنان گداخت تنم را که بعد مرگ — برخاک مرقدم کف خاکستری نماند

ای بلبل اسیر بکنج قفس بساز — اکنون که از برای تو بال وپری نماند

مسج — بضم اول مگس عسل راگویند

جمشید — نام یکی از پادشاهان بزرگ ایران

جهیدن — خرامیدن

بارگین — کثافت — نجاست

زه — احسنت

رمیدن — فرارکردن

اسکندر — نام اسکندر مقدونی پادشاه یونان

شهربند — کشورشهر

ای باغبان بسوز که در باغ خرمی	زین خشکسال حادثه برگ تری نماند
صیاد ره به بست جنان کی توان گرفت	غیر از طریق دام ره دیگری نماند
آن آتشی که خاک وطن گرم بود از آن	طوری بباد رفت کز آن اخگری نماند
هر در که باز بود سپهر از جفا ببست	بهر پناه مردم مسکین دری نماند
آداب ملک داری و آئین معدلت	برباد رفت و بجز زآن همه جز دفتری نماند
با ناکسان بجوش که مردانگی فسرد	با جاهلان بساز که دانشوری نماند
با دستگیری فقرا شحنی نزیست	در پایمردی ضعفا سروری نماند
زین جنگهای داخلی و زین نظلم زور	بس درد و داغ خانه و بوم و بری نماند
بی فرقت برادر خود خواهری نزیست	نادیده داغ مرگ پسر مادری نماند
جز گونه های زرد و لبان سپید رنگ	دیگر بشهر و دهکده سیم و زری نماند
یاران قسم بساغری کاندرین بساط	برنا شده زخون جگر ساغری نماند
نه بخشی از تمدن و نه بهره ای ز دین	کان خود بکار نامد و این دیگری نماند
والحسرتا چگونه توان کرد باور این	کاندر جهان خدائی و پیغمبری نماند
از بهر پاس کشور جم رستمی نخاست	و ز بهر حفظ پرچم دین حیدری نماند

—•—

عهد امان گذشت مگر چنگیزی رسید	دوران غزان رسید مگر سنجری نماند
دهقان آریائی برفت و بمرز وی	غیر از جهود و ترسا برزیگری نماند
گیتی بخورد خون جوانان نامدار	وز خیل پهلوانان کند آوری نماند

بوم و بر — سرزمین
چنگیز خان — سرسلسله سلاطین مغول
غزان — ترکانی بودند که از دوره سنجر سلجوقی با یران حمله کردند وقسمتی از ایران را گرفتند وسنجر را هم حبس
سنجر — سلطان سنجر یکی از پادشاهان سلجوقی .
کند آور — پهلوان

در زنگوهش تهران گفته شده

فریاد از این بخش السفر وین برزن برد یو و دد ‌ ‌ این مهتران بی هنر وین خواجگان بی خرد

شهری برون پرهلهله وز اندرون چون مزبله ‌ ‌ افعی نهفته در سله کجه فشرده در سبد

قوی بفطرت مثل نی احدی نی مزدکی ‌ ‌ سرتافته در گبرکی از مسمغان و هیربد

گفتند دانایان مه . مه زاید از مه که زکه ‌ ‌ وز مردم به شاه به وز کشور بد شاه بد

معین
کس زین سراب خشم و کین شهد آید و ماو ‌ ‌ کندوش خالی زانگبین چاهش پراست از انگرد

در پیرهنشان اهرمن گشته نهان هماره تن ‌ ‌ زنده بدیواست این بدن این دیو هرگزکی مرد

هر خواجه محض آزمون چون اشتر مست حرون ‌ ‌ برمردم خوار و زبون نهمار پراند لگد

بسته جراید را زبان تاکس نداند رازشان ‌ ‌ چون شبروی کاند رنهان بر پای در پیچد نمد

هر یک بتاراج وطن دامن زده چون تهمتن ‌ ‌ از دوکدان پیرزن برداشته سهم ورسد

در تیره جانشان اژدها در مغز سرشان دیوپا ‌ ‌ اگر انشان زیر قبا بر ابلیسشان در کالبد

مست رعونت هر یکی سوده بکیوان تارکی ‌ ‌ وز کبر همچون بابکی بنشسته در ایوان بد

دل گشته قیر اندود شان اندرز ندهد سود شان ‌ ‌ و ز تیغ زهرآلود شان خسته هزار اندرزبد

بر پاکند ناوردها دارو نهد بر دردها ‌ ‌ بر رغم این نامردها گردد بمردی نامزد

کو آن مسیح پاک جان کاین گفته راند برزبان ‌ ‌ بردیگری چیزی که مان آنرا نپسندی بخود

دردی که زاد از استمی دارد زشورش مرهمی ‌ ‌ آتش زنه گرد دهی اطلس کجا گردید پد

یقین
باجور و ظلم و خشم و کین شورش پدید آید ‌ ‌ بادی مه آید پوستین با تیرماه آید شمد

دردا که از شورشگری هستم بطبع اندر بری ‌ ‌ با پیری و با شاعری شورشپژوهی کی سزد

در ری بماندم با بنگ ازبیست وه تا چارچل ‌ ‌ زین پانزده سالم بدل شد خون هشتاد و نود

کجه – یک نوع ماریست که آنرا کبجه نیز گویند
مسمغان و هیربد – نام روسای مذهب زرتشت است
انگرد یا انغوزه بشرو ایست که از گیاهی گیرند .

سهم ورسد – سهم و قسمت × دیوپا – عنکبوت
رعونت – رعنائی و دوروئی × بند – نام شهری
اندرزبد – معلم و واعظ است
شمد – سراند از تازه زتان × مزبله – کثافات

دور از خراسان گزین در ری شدم عزلت گزین　　مویان چو چنگ رامتین نالان چورود باربد

xxxx

(جمیه بهار) در بهار سال ۱۳۱۲

گفته شده

شد وقت آنکه مرغ سحر نغمه سرکند　　گل با نسیم صبح سر از خواب برکند

نرگس عروس وار خمیده بسطح آب　　تا خویش را در آینه هردم نظر کند

لاله گرفته جام عقیقین بزیر ابر　　تا هرزمان ززاله لب خشك وترکند

وقت است تاکه نطفهٔ زندانی نبات　　زندان خاك بشکند و سربدر کند

باد صبا بدایگی ابر و آفتاب　　طفل شکوفه را بچمن خشك وترکند

در مخزن شکوفه نهد دست صنع شیر　　و آن شیر را بدل بگلاب و شکر کند

گوئی که کارخانهٔ قنداست بوستان　　کانجرای هر بادشه بحرو برکند

-•-

بودم امیدوار که بعد از چهار سال　　شاه جهان بحاکر دیرین نظر کند

گوید که دور گوشه نشینی بسر رسید　　باید بهار جامهٔ خدمت ببر کند

برگیرد آن قلم که بایران وهند و سند　　فرزانه نسبتش بنبات و شکرکند

بگشاید آن زبان که درآفاق علم و فضل　　دانا زجان و دل سخنانش زبرکند

از معجزات شاه بسی کارنامه ها　　در روزگار ورد زبان بشر کند

یك نیمه عمر بنده خلق شد بباد　　باید کنون تدارك نیمی دگر کند

از ناکسان بغیر زبان و ضرر ندید　　از لطف شاه دفع زبان و ضرر کند

مویان و رامتین — نوازندگان قدیم
نالان — گریه کنان
رود — ساز — نوعی از موسیقی

ورکسوت معانی شیرین بنظم و نثر — احوال ملک را همه جا جلوه گر کند

از لطف شاه دربدران را دهد نوید — وزمهرشاه بیخبران را خبر کند

زیر لوای خسرو ایران زجان و دل — از اهل فضل گرد سپاه و حشر کند

با امید سال بسر بردم ایدریغ — غافل که بخت کارمن از بد بتر کند

دروسمی که مرغ کند تازه آشیان — ما را زآشیان کهن دربدر کند

درخانه پنج طفل و زنی رنج دیده را — گریان زهجر شوهر و یاد پدر کند

شاها روا مدار که برجای هفت سین — باهفت شین کسی شب نوروز سر کند

شکوا و شیون و شغب و شور و شین را

باذکر شه شریف دعای سحر کند

xxxxx

درعزا داری ریاکارانه طهرانی ها

درمحرم اهل ری خودرا دگرگون میکنند — درزمین آه و فغان را زیب گردون میکنند

گاه عریان گشته بازنجیر میکوبند پشت — گه کفن پوشیده فرق خویش پرخون میکنند

گاه بگشوده گریبان روز تاشب سینه را — درمعابر با شَرَق دست گلگون میکنند

گه بیاد تشنه کامان زمین کربلا — جویبار دیده را ازگریه جیحون میکنند

صبح برجسته جنب تاظهر میریزند اشک — ظهرتاشب نوحه میخوانند و شب کون میکنند

خادم شمرکونی گشته وانگه نالها — یاد وصد لعنت زدست شمر ملعون میکنند

بریزید زنده میگویند هردم صد مجیز — پس شماتت بریزید مردهٔ دون میکنند

شرق — صدای یکنواخت دست موقع سینه زدن
جنب — سر تاپاک

حق گواه است ارمحمد زنده گردد ورطبی | هردو را تسلیم نواب همایون میکنند
آید از دروازه شمران اگر روزی حسین | شامش از دروازه دولاب بیرون میکنند
حضرت عباس اگر آید پی یکجرعه آب | مشك او را درته نظمیه وارون میکنند
قائم آل محمد گرکند ناگه ظهور | کله اش داغون بضرب چوب قانون میکنند
لیك اگرزین ناکسان خانم بخواهد ابن سعد | خانم اربید انشد دعوت زخاتون میکنند
گریزید ششد رپا از برسرشان نهد | خاك پایشررا باب دیده معجون میکنند

xxxx

مرحوم بهار دراین قصیده کسب علم وفضیلت را ازپیشینیان ومعاصران تشویق میکند واخذ علوم جدیده را از اروپائیان تمجید مینماید ولی درعین حال تاکید میکند که آداب و رسوم شرقی رانباید ازدست داد و تم غربی رفت .

(پیام ایران)

بهوش باش که ایران تورا پیام دهد | ترا پیام بصد عز و احترام دهد
تراچگوید گوید که خیرجینی اگر | بکاربندی پندی که تاب و سام دهد
نسیم صبح که برسرزمین ماگذرد | زخاك پاك نیاكان ترا سلام دهد
وز استخوان نیاكانت پرگشته بود | دم بهار که ازگل بگل پیام دهد
بیاد عشرت و اجداد تست هرنوروز | که گل بطرف گلستان صلای عام دهد
تهال بندزمینی و رشته ایست نهان | که باگذشته ترا ارتباط تام دهد
گذشته پایه و بنیان حال وآینده است | سوابق است که هرشغل رانظام دهد
بکارنامه پیشینیان نگرید و خوب | که تلخکامیت آرد پدید وکام دهد
زدرس حکمت وآداب رفتگان بگسل | که این گسستگیت خواری مدام دهد
کسی که ازپدران ننگ داشت ناخلف است | که مرد را شرف باب و سلم دهد
نگویمت که باستخوان خاك خورده بناز | عظام بالیه کی رتبت عظام دهد

دروازه شمیران و دروازه دولاب ـ اسم دروازه های طهران است .

چوب قانون ـ چوبی است که پلیس ایران همیشه باخود دارد

بعلم خویش کن تکیه، بعزم درست — که علم و عزم تو را عزت و مقام دهد

ولی ز سنت دیرین متاب رخ زیرا که — بملت سنت دیرینه احتشام دهد

ز درس پارسی و تازی احتراز مکن — که این دو قوت ملی علی الدوام دهد

مباش غره بتقلید غربیان که بشرق — اگر دهد هنر شرقی احترام دهد

تو شرقی و بشرق اندرون کمالاتی است — ولی چه سود که غربت فریب تام دهد

بهر صفت که برآئی برآی و شرقی باش — وگرنه دیو بصد قسمت انقسام دهد

ز غرب علم فراگیر و ده بمعدهٔ شرق — که فعل هاضمه اش باتن انضمام دهد

براه تست بسی دامهای دانه نمای — کجاست مرد که از دانه فرق دام دهد

ز دام و دانه اگر نگذری محال است این — که روزگار ترا فرصت قیام دهد

پیام مام جگر خسته را زجان بشنو — که پند و موعظه ات باصد اهتمام دهد

دو چشم مام وطن ز آفتاب و مه سوی ماست — وزین دو دیده بما کسوت و طعام دهد

ز چشم مام وطن خون چکد بر این آفاق — که سرخی شفقش جلوه صبح و شام دهد

بما خطاب کند با دو دیدهٔ خونبار — که کیست آنکه بمن خون خویش وام دهد

بروی سینه بپرورده ام جوانان را — که داد من زشما نوخطان کدام دهد

پس از زمانهٔ «خسرو» شدم چو بیوه زنی — که هر کسیش نویدی گزاف و خام دهد

چو کودکان که بزادم دلیر و دانشمند — یکی نماند که ملک من انتظام دهد

اگر یکی بره راست رفت از پی او — کسی نیامد کان شغل را دوام دهد

ز جنگ ظلم و ستبداد کی نرست که او — قراری از پی آسایش انام دهد

احتشام ـ حشمت ـ جلال

کسوت ـ لباس

ستبداد ـ خودمختاری

انام ـ نوع بشر ـ همه مردم

کنون امید من ای نوخطان بسعی شماست
مگر که سعی شما دادمن تمام دهد

زچاک سینه بشکافته بخنجر جهل
دل شکسته لم آوای انتقام دهد

الا کجاست جوانی ز نوخطان وطن
که درحمایت ه وعدهٔ کرام دهد

کجاست آنکه بداروی عقل و مرهم عدل
جراحت دل خونینم التیام دهد

کنام شیران ویران شده است بچهٔ شیر
کجاست کام ده آرایش کنام دهد؟

زچنگ بیهنران برکشد زمام امور
بدست مردم صاحب هنر زمام دهد

کجاست آنکه جوانمردی و فضیلت را
بیاد مردم درماندهٔ عوام دهد؟

کجاست مرد جوانمرد و خواستار شریف
که سود خویش زکف بهر سود عام دهد؟

کجاست مرد که شمشیر دادخواهی را
زقلب ظالم بیدادگر نیام دهد ؟

کجاست حزبی از آزادگان که چون پدران
زخصم جان بستاند بدوست جام دهد؟

وطن بجنگ لئام است کو خردمندی ؟
که درس فضل و شرافت بدین لئام دهد

بجهد پایهٔ حزبی شریف وپاک نهد
بمشت پاسخ مشتی فضول و خام دهد

xxxx

جبهه

پانزده روز است تا جایم دراین زندان بود
بند و زندان کی سزاوار خردمندان بود

همت آن باشد که گیری دستی ازافتاده ای
برسر افتادگان پاکوفتن آسان بود

کینه جوئی نیست باری درخورمردان مرد
کاین صفت دور از بزرگان شیوه دونان بود

گر زبردستی کند از زیردستان انتقام
سرنگون گردد اگر خود رستم دستان بود

التیام ـ تسکین ـ خوب شدن زخم
کنام ـ جایگاه ـ بیشه

چون ظفر جستی ببخشا چون توانستی مکش — خاصه آنکس را که با فکر تو همدستان بود

شحنه گر هر ناصوابی را دهد زندان جزا — جای تنگ آید گر ایران سربسر زندان بود

گر گناهی کرده لم هم کرده خدمت بسی — گر گنه پیدا بود خدمت چرا پنهان بود

اولین دفتر که نفرین کرد بر شاه قجر (×) — نوبهار است آنکه نلم من بر او عنوان بود

راست گر خواهی گناهم دانش و فضل من است — در قفس ماند بلی چون مرغ خوش‌الحان بود

چاپلوس و دزد و هیز آزاد و من در حبس و رنج — زآنکه فکرم را بگرد معرفت جولان بود

مستراح و محبس باهم دو گام اندر سه گام — کاندر آن خوردن همی با ریستن یکسان بود

شستشوی و خورد و خواب و جنبش و کارد گر — جمله در یک لانه کی مستوجب انسان بود

پاکم از حیوان شناسد مردمان را میر شهر — پاک میر شهر خود باری کم از حیوان بود

خاصه همچون من که جرمم حفظ قانون است و — که بدان جرمم سزا این کلبهٔ احزان بود

دزد و خونی بگذرند آزاد در دهلیز حبس — لیک ما را منع بیرون شد ازین زندان بود

پیش رویش آب روشن چو شد اندر آبگیر — او در اینجا باشن تفسیده عطشان بود

چون شب آید پشه و سرنازن شود من چنگزن — کار سامر و کیک رقص و کار من افغان بود

روز و شب از سور** گرما بسان قوم نوح — هر دم از سیل عرق برگرد من طوفان بود

موشکان هر شب برون آیند و مشغولم کنند — همنشین موش گشتن رتبتی شایان بود

گرکبابی آورد از خانه بهرم خادمی — روی میز میر حبس هفتهٔ مهمان بود

ور خورش آرند بهرم لابه لایش وارسند — تا مگر خود نامه ای در جوف بادنجان بود

لابه لایش — همه جایش — زیر و رو

(×) یعنی من اولین کسی بودم که از دودمان قاجاریه در روزنامه نوبهار انتقاد کردم

این قصیده در آغاز نشر روزنامه نوبهار سنه ۱۴۰۱ در
تهران گفته و منتشر شــــد .

چه بایــد کـــرد

ترک ملک عجم بباید کرد	قصد ملک عدم بباید کرد
یا به نخجیرگاه جهل عجم	کار شیر اجم بباید کرد
وین خرافات را ز ساحت ملک	بسر خامه کم بباید کرد
بولا و وفاق و فضل و هنر	خلق را هم قسم بباید کرد
قلمی کاو ببرد عرض هنر	آن قلم را قلم بباید کرد
خامه‌ای چون سنان بباید ساخت	نامه‌ای چون صنم بباید کرد
بمقالات احترام آمیز	نامه را محترم بباید کرد
بهر بسط فضائل و حسنات	فکر خیل و حشم بباید کرد
بخردان را درم بباید داد	ناکسان را دژم بباید کرد
دست دزدان حکفرما را	قطع از هر رقم بباید کرد
مملکت را ز فکرهای صواب	چون بهشت ارم بباید کرد
فال خوش متصل بباید زد	فکر خوش دمبدم بباید کرد

سخنان بهار را با زر
بصحائف رقم بباید کرد

شیر اجم ـ شیر بیشه
وفاق ـ دوستی و برادری
دژم ـ بد ـ زشت

محشر خر

دردوره چهارم مجلس شورای ملی و هنگام گفتگوی تغییر دولت طبقات ولگرد وبیکار تهران هردسته آلت اجرای نیات یك عده از سیاسیون گشته وهمه روزه برابر تعلیمات سردسته ها برای مخالفین خود (مرده باد) گفته وبموافقین نعره های (زنده باد) نثارمیکردند اشعار ذیل بدین مناسبت گفته شده ودرجریده قانون که درآن اوقات چاپ میشد چاپ شده است :

محشرخر گشت تهران محشر خر زنده باد	خر خری زامروز تافردای محشرزنده باد
روح نا معقول این خرمرده ملت کاز قضا	هست هر روزی ز روز پیش خرتر زنده باد
اندرین کشور که تاسر زندگان یکسر خرند	گر خری تیزی دهد گویند یکسرزنده باد
درمحیطی کامتیازی نیست بین فضل وجهل	آن مکرر مرده باد و این مکرر زنده باد
درگلستانی که بلبل بشنود توبیخ زاغ	راح وریحان مرده باد و خار و خنجرزنده باد

xxxx

کیفر نامه

درسال ۱۳۲٤ درحالیکه بهار درطهران بمعالجه دست شکسته مشغول بود . دولت وقت که رئیس مرحوم محمد ولیخان سپهسالار بود باصرار مامورین سیاسی اجنبی شاعر را تحت الحفظ بخراسان تبعید کرد. وششماه درشهر بجنورد بحکم دولت بازداشت بود ـ و این قصیده درشهر بجنورد گفته شده است :

چون اختر پلاس سیه برسر آورند	کیهان بخسارت تن من لشکر آورند
آوخ چه دردهاکه مرا دردل افکنند	آوخ چه رنجها که مرا برسر آورند
ازپا ودست وسینه وپشت وسر وشکم	بالا و زیر رفته وبازی در آورند

چون رگ زنان چابک بسی گه پزشک — بهر گشودن رگ من نشتر آورند

بر بستنم جهند و تو دانی که حال چیست — چون یک قبیله روی بیک بستر آورند

در آهن راست چو گیرم سرافشان — جا بلک زآهنین جهم سر بر آورند

در کشوریکه اجنبیان را مجال نیست — بس داروگیر روی بدان کشور آورند

در جایگاه پنهان داخل شوند فاش — تاگرد شرم حمله بپیلم و در آورند

خوابم جهد ز چشم و خیالم برُز سر — زآنسو این گزندگان بمن خطر آورند

چون کار سخت گشت بجنبم ز جای خویش — گویم مرا چراغی در محضر آورند

آن ناکسان چراغ چو دیدند و جنبشم — خاموش شوند و تن بحجاب اندر آورند

چون برکشم لباس گریزند و خویش را — زیر قمیص بستر در سنگر آورند

من نیز مرد وار برونشان کشم زجای — ور چون زنان زبیم بسر معجر آورند

انگشت انتقام من آرد بدامشان — هرچند همچو مرغان بال و پر آورند

افزون مراست باری ازاینگونه دشمنان — کاز کینه هردمیم غمی دیگر آورند

که دستیار اجنبیان گشته و بمن — چون کیک حمله های بسی منکر آورند

گاهی وزیر گشته و بی موجبی مرا — از باختر دوانده سوی خاور آورند

گاهی مرا بخطه بجنورد بی دلیل — بنشانده و بلابه* من تسخر آورند

گه در لباس کیک بدانسان که گفته شد — در من فتاده و پدرم را در آورند

من نیز با چراغ بلاغت بجانشان — اخگر زنم اگرچه تن از اخگر آورند

محضر ـ محل حضور
معجر ـ چادر
لابه ـ عجز التماس
تسخر ـ استهزا

پدر درآوردن ـ صدمه وآزار رساندن
رگ زنان ـ اشخاصی که خون از رگ میگیرند
قمیص ـ پیراهن ـ روکش لحاف

ادیب الممالک فراهانی بمناسبت شکستن دست بهار درقسم قصیده ای ساخته که چندبیت از آن درشرح احوال بهار مندرج است . اشعار مندرجه ذیل از قصیده بهار درجواب ادیب الممالک میباشد :

ز رنج دستم گر آسمان نـزار آورد	بدستمزد صد گنج درکنار آورد
من آن ضعیفم کز رنج گنجم آمده بار	بسا ضعیفا کز رنج گنج بار آورد
چنین شنیدم پرویز را که بادصبـــا	زروی دریا گنجیـش پرکنار آورد
مرا هم اینک فرخ نسیم مهر ادیـب	زبحر طبع یکی گنج آبدار آورد
بروزگار نماند ز آن دفینه پـرویـز	بلی نماند گنجی که روزگار آورد
مرا بباید این گنج شایگان جاویـد	که گردگارش بنهاد و کردگار آورد
ولی بباید گنجی که از خزینه فکر	برونش دست ادیب بزرگوار آورد
بزرگوار مردا که برشکسته دلان	زتندرست سخن گنجها نثار آورد

xxxx

این قصیده درسال ۱۳۲۴ -۱۲۸۴ آغاز مشروطه وامضای قانون اساسی بشکرانه عنایت پادشاهی درخراسان گفته شد .

خـرداد

بگذشت اردیبهشت و آمد خـرداد	خیز که باید قدح گرفت و قدح داد
اول خرداد ماه و وقت گل ســرخ	وقت گل سرخ و اول مه خـرداد
آمد خرداد ماه باگل ســوری	دادبباید کنون بعیش و طرب داد
برگ سوری خوش است باده سوری	ویژه زدست تو ماهروی پـریزاد

دفینه ـ گنج
گل سوری ـ نام یک نوع گلی است
سوری ـ عیش و سرور

گل شکفد بامداد از بر گلبن — چون دو رخ لعبتان خلخ و نوشاد

بید ادا کنون نه درخوراست که گشتست — گیتی از عدل شاه پر دهش و داد

ملک یکی خانه ایست بنیادش عدل — خانه نپاید اگر نباشد بنیاد

داد و دهش گر بنا نهند بکشور — به که حصاری نهند ز آهن و پولاد

شکر خداوند را که داد و دهش را — طرفه بنائی نهاد پادشه راد

xxx

پیام شاعر

در ۱۲۸۴ درخراسان بپاسخ حسودی گفته شده است

طبع بلند مرا کیست که فرمان برد — زین بیای بدان مردک ـ کشخان برد

گویند یک چند باز جانب یزدان شناس — بترس اگر داوریت کس بسر یزدان برد

آنکه نداند زجهل بوجهل ازمصطفی — گرهم ار زانکه او رو سوی قرآن برد

آنکه زبیدانشی نظم نداند زنثر — بهرچه نزدیک خلق عیب سخندان برد

طیره شوی بیهده زانکه من مدح نگویم ترا — هدیه ایزدکس در بر شیطان برد

زابلهی گفته ـ شعر نگوید (بهار) — وین سخنان را بدو فلان و بهمان برد

به که ز بهر سخن بر نگشاید زبان — گر نتواند که مرد سخن بپایان برد

کیست کز اینان مرا شعر فرستد بسولم — کیست که شمع و چراغ زی مه تابان برد

پس از صبوری کنون منم که از طبع من — قاعده نظم ونثر روان حسان برد

بخرد سالی مراست چکامهای بدیع — که سالخورده اندرو دست بدندان برد

بیخردی کان سخن گفت بباید کنون — دعوی خود را بخلق حجت و برهان برد

خلخ و نوشاد ـ نام دوشهریست که بتان زیبا روی داشته است .
کشخان ـ نام دشنامی است
طیره ـ خشمگین

صبوری ـ ملک الشعراء صبوری پدر بهار

مـرگ پـدر

این قصیده در ۱۳۲۴ - ۱۲۴۸ چندی پس از فوت مرحوم صبوری ملک الشعراء (۱۲۸۲) درخراسان سروده است :

بگلم من برینک چند گشت کیهـان بـود	که بازمانه مراعهد بود و پیمـان بـود
هزار دستان بد درسخن مرا و چون	نـه درهزارچمن یك هزاردستان بود
شکفته بودهمه بوستان خاطـرمـن	حسود را دل از اندیشه سخت پژمان بود
ندیده ام برو چهره ای شـدی گریان	نـه خاطرم زغم طره ای پریشان بود
بسایـه پدر اندرنهـاده بودم رخـت	پس دونان نـه مرا ره بکاخ دونان بود
بخوی دیرین کیهان شکست پیمانـم	همیشـه تابود این خوی کیهـان بود
زمانـه کرد چو چوگان خمیده پشت ونژند	مراکه گوی زمانـه بخـمّ چوگان بود
بگشت گردون تابستـد ازمن انکه مـرا	شکفته گلبن و آراستـه گلستان بود
مرا زصبرو تحمل نبود چـاره ولیـك	پس از صبوری بنیـاد صبـروپران بـود
بسی گرستم درسوك آن بزرگ پـدر	بگو پدر که خداونـد بود و سلطان بود
چو بود گنج خـرد شـد نهان بخاك سیاه	همیشه گنج بخاك سیاه پنهـان بـود

xxxx

این قصیده درانتقاد ازسیاست دولت روس که درآن عهد

درامور داخلی ایران دخالت می کرده اند سروده است

دلبران روسـی

دل فریبان که بروسیه* دل جا دارنـد	مستبـدانـه چـرا قصد دل ما دارنـد
دلبران خودسر و هرجائی و روسی صفتند	ورنـه درخانـه غیرازچه سبب جـا دارنـد

نژند ـ غمگین و افسرده

پژمان ـ غمگین

گاه لطف است و خوشی گاه عتاب است و خطا

تا چه از این همه پولتیک تقاضا دارند

خوبرویان اروپا ز چه در مردن ما … حیله سازند اگر اعجاز مسیحا دارند

گرچه در قاعده حسن سیاسات جمال … مسلک آنست که خوبان اروپا دارند

عاشقان را سر آزادی و استقلالست … کس ز پولتیک سر زلف تو پروا دارند

صف مژگان ترا دست سیاسی دراز … با نفوذیکه بمعموره دلها دارند

دل مسکین من از قرض یکی بوسه گذشت … با شروطی که لبان تو مهیا دارند

بچه قانون مهمه ناز تو ای ترک پسر … در حدود دل یاران سر یغما دارند

این چه صلحی است که در داخله کشور دل … خیل ترکان اشارت تو ماوا دارند

بکمیسیون عرایض چه کنم شکوه ز تو … که همه حال من بیدل شیدا دارند

ما بتوضیح دو چشمان تو قانع نشویم … زآنکه با خارجیان الفت و نجوا دارند

در پناه سر زلف تو بهارستان است … که در او هیئت دل مجلس شورا دارند

حکم فرمای که در محکمه حسن و جمال … هرچه آن حکم تو باشد همه مجرا دارند

رازداران تو در انجمن سری دل … تطفلی از رمز دهان تو تمنا دارند

دل غارت شده در محضر عدلیه عشق … متظلم شد و چشمان تو حاشا دارند

سخن تازه ز طبع تو عجب نیست بهار

که همه مشرقیان منطق گویا دارند

پولتیک – سیاست
کمیسیون – جلسه
بهارستان – محل تشکیل مجلس شورای ملی
نجوا – صحبت کردن یواش و آرام – توگوشی گفتن
حاشا – انکار

بی خبـــــر

ای خوش آنساعت که آید پیک جانان بی خبر   گویدم بشتاب سوی عالم جان بیخبـــر

ای خوش آنساعت که جام بیخودی از دست دوست   خواهم و گردم ز خواهشهای دوران بیخبر

تا خبر شد جانم از اسرار پنهان وجــود   گشتم از قال و مقال گبر و ایمان بیخبـــر

در نهاد آدم خاکی خدا داند که چیســت   هست از این راز نهان جبریل و شیطان بیخبر

اهرمن از سجدهٔ انسان خاکی سر کشیـــد   زآنکه بود از شعله های عشق پنهان بیخبر

غرق حرمانیم و در سر تشنه دیداری که یار   چهره بگشاید مگر با لعل خندان بیخبـــر

مدعی دیدار خواهد بلهوس بوس و کنـار   عاشقان پاکباز از این و از آن بیخبـــر

کی برد فیض شهادت کشته ای کز قتلگاه   جای گیرد در کنار حور و غلمان بیخبـــر

میرسد فیض شهادت شیرمردی را که هست   با رضـا و لطف او از باغ رضوان بیخبـــر

ای بسا زاهد که دیو شر درون دل مقیم   دزد در کاشانه مشغولست و دربان بیخبر

وی بسا آلوده دامان کز تجلیهای عشـق   از نهادش سر زند خورشید تابان بیخبـــر

برو آداب رفتن هست شرط احتیاط   ورنه از ترجمان اینکار ست انسان بیخبر

تا خبــرداری زخود فرمانبری را کار بنـــد   پیش کز جان تا رسـد یک لحظه فرمان بیخبر

راز قرآن را ز صاحبخـانـه جویا شو که هست   از سرای میزبان بی شبهـه مهمان بیخبـــر

آنکه از قرآن همان الفاظ تازی خواند وبس   هم بقرآن کاو بود از راز قرآن بیخبـــــر

ما در آتشخانـه خواندیم آیـهٔ الله نـور   هست از این معنی ولی گبر و مسلمان بیخبـر

جاهلا ن مغرور سعی خویش و لطفش کارساز   ابر و خورشیدند گرم کار و دهقـان بیخبـــر

این جهان جای توقف نیست خوشبخت آنکه او — چون نسیمی خوش گذشت ازاین گلستان بیخبر

نیست یك جو ایمنی درقرب درگان ملوك — فرخ آن موری کزاوباشد سلیمان بیخبر

گر(بهار)آگه شد ازقصد رفیقان دورنیست — یوسف مصری نماند ازکید اخوان بیخبر

XXXX

این قصیده در۱۴۰۸ درطهران سروده است

خانواده

دادم دوپسر خدای و سه دختر — هرپنج بزاد ازیکی مادر

هوشنگ و ماه ملك و ملك دختی — جاوید پروانه مهرداد آخر

وآن خاتون کواست مادر اطفال — کدبانوی منزل است ونیك اختر

زیرنظروی است هرچیز — از مطبخ و از اتاق و از دفتر

درضبط خزینه و هزینه اوست — چیزی که بخانه آید ازهر در

هم ناظر خانه است وهم پندار — هم مالك منزل است وهم سرور

درحفظ مزاج کودکان کوشد — مانند یکی پزشك دانشور

انسی بدخان ندارد و باده — وزهرد و بود نفور تا محشر

شاد است بامرو نهی و فرمایش — برنوکر و بر کنیز و خالیگر

فریاد زند بوقت گر خلقی — چون فرمانده بعرصهٔ لشکر

وین خاتون هیجده ساله بودکامد — دوشیزه بخانه بهار اندر

دردا که زنان خطهٔ ایران — ماندند بزیر نیلگون چادر

یك نیمه خراب مشرب دیریسن — یك نیمه خراب مسلك نوسر

این کرده زمهرشوی دل خالی — وآن داده بخورد جفت مغز خر

خالیگر – خوانسالار – رئیس سفره – رئیس تشریفات
درگان – درگاه

× بخورد جفت مغز خر – یعنی بخورد شوهرخود مغز خر داده است

این قصیده در سال ۱۳۲۴ – ۱۲۸۹ بعد از وصول تلگراف اعلان انتخابات مجلس (دوره اول) بخراسان وخبرمرگ مظفرالدین شاه که چندی بعد ترسید وجلوس محمدعلی میرزا درمجلس عمومی که برای تهیه انتخابات تشکیل یافته بود سروده شده است .

عدل مظفر

کشورایران زعهدشاه مظفر	رونقی از نو گرفت و زینتی از سر
عدل ملت ملک فزود وبیاراست را	روز افزون باد عدل شاه مظفر
پادشه دادگرمظفرالدین شاه	خسرو روشن دل عدالت گستر
انجمن عدل را بملک بیاراست	دست ستم رابیست وپای ستمگر
خواست بهم اتحاد دولت وملت	تابنمایند خیر ملک وی ازشر
دولت و ملت چو هردودست بهم داد	پای بدامن کشد عدوی سبکسر
بنگرکاین ملک باستانی زآغاز	جایگه عدل و داد بود نه زایدر
ملک کیومرث بودوکشورجمشید	جای منوچهر بود و بنگه نوذر
طوس سپهبد دراوفراشته رایت	رستم دستان دراوگماشته لشکر
ملک درختیست نغزو ریشه اوعدل	ریشه قوی دارکازدرخت جنی بسر
شاه کجاسوی عدل وداد گراید	بازگراید بدو عنایت داور

xxxx

این قصیده از قصائدقدیمی است که باستقبال عنصری سروده است .

بهاریه وتشبیب

نگر بزلف بناگوش آن بت کشمیر	یکی زساده برندو یکی زسوده عبیر
دوپیشه دارد برجان ودل دوطره او	یکی گذارد بند و یکی نهد زنجیر

زایدر – ازاینجا

کیومرث – جمشید – منوچهر – نوذر – پادشاهان ایرانند .

جنی بر – ثمره جینی

شگفتم آید زآن دل درآن برسیمین | یکی بطبع حدید و یکی بلطف حریر
برون آمد آراسته بهم رخ و زلف | یکی جولیله* مظلم یکی جو بدر منیر
بگفت چند بهم برون و تو بنشینیم | یکی برنج دچار و یکی بعشق اسیر
جواب دادم زآن کم نزند عهد دل و جان | یکی زگیتی ریمن یکی زچرخ اثیر
زرنج سیم و زر ایدون شده است چشم و رخم | یکی بگونهٔ سیم و یکی برنگ زریر
بگفت سوی چمن شوکه سیم و زر گیری | یکی زچهرهٔ نسرین یکی زدیده* تیر
بباغ و بستان بینی نگارخانه چین | یکی براز تمثال و یکی بر ازتصویر
نهاده معجزه* خویش موسی داود | یکی بشاخ درخت و یکی بروی غدیر
سرشك ابر بهاری بآب گیر درون | یکی است حلقه نگار و یکی است حلقه پذیر
بود شقیق و گل سرخ را بباغ و براغ | یکی زمرجان تاج و یکی زموتر سریر
همی بنالد رعد و همی بنالد برق | یکی جوجان مخالف یکی جوتیغ امیر

xxxx

درسال ۱۳۲۷-۱۲۸۷ ماه جمادی الاول قوای ملی بریاست مرحوم محمدولی خان تنکابنی که بعد بلقب سپهدار اعظم ملقب شد و مرحوم سردار اسعد بختیاری وارد تهران شدند ومحمدعلی شاه خلع شد ومشروطه اعلان شد دریکی ازجشنهائیکه ازطرف عموم طبقات خراسان بشادمانی فتح تهران و افتتاح مجلس گرفته میشد این قصیده گفته شد ودرمطلع آن مصرع اول قصیده فرخی سیستانی تضمین شده است :

فتح الفتـــوح

مکن حدیث سکندر که اندرین کشور | فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
جوان جوآید باطل شود فسانه پیر | عیان جوآید ویران شود بنای خبر

حدید ــ آهن
لیله مظلم ــ شب سیاه
ریمن ــ زشت ــ پلید
غدیر ــ آبگیر

خبر گزافه بود برگزافه گوش منه — فسانه یافه بود در فسانه رنج مبر

خبر دهند که اسفندیار برد ز گنگ — چگونه بود سپاه و چگونه راند حشر

چگونه برد خشایارشاه سپه به اروپ — چگونه کرد ازآن تنگنای بحر گذر

خبر دهند که از خرد کشور یونان — باسیای کبیر اندر آمد اسکندر

بمغز خراندر به بویه* جهانگیری — بنفع خویش همی کرد کوشش بیمر

خبرنگاران نیز از فتح (ناپلئون) — بسی دهند نشان و بسی دهند خبر

ولیک جهد (بناپارت) وانکشاکش نیز — بقصد یاد شهی بود نی بقصد دگر

شگفتی و عجب آنجاست کافریده* خاک — برامش دگران چند در زنند بخطر

بقصد خدمت ملت بقصد یاری نوع — همی بخویش پسندد هزارگونه ضرر

بسان میر مظفر سپهبد اعظم — که آسمان فتح است و آفتاب ظفر

اگر مظفر گوئی ستوده منظر او — نشان نیکی طبع است و پاکی مخبر

سپه کشیدی زی ری که سالیان دراز — کسی بگرد وی اندر نکرده بود گذر

بهر نشیبی فوجی ستاده چون عفریت — بهر فرازی توپی کشیده چون اژدر

بسه نیم روز شکستی سپاه و بستی خصم — که خیره ماند در آن گیرودار وهم و فکر

اگر شکار امیران بود گوزن و غزال — تو باز شاه شکاری و میر شیر شکر

توئی که ساعد بیداد را شکستی — توئی که مجلس اسلام را گشودی در

یافه — بیهوده — یاوه — نامربوط
بویه — هوا و هوس
بیمر
مخبر

62

درماه محرم ۱۳۳۰ – ۱۲۹۰ بمناسبت فشار روسها که چندی قبل بدولت ایران اولتیماتوم داده و مستر شوستر امریکائی را از ایران اخراج کرده بودند بهار که روزنامه نوبهار را مینوشت ازمشهد بتهران تبعید شد وپس ازیکسال مجدداً بمشهد مراجعت کرده وبه درجز بمهمانی وسورخوسی که حکمران درجز دعوت کرده بود رفت واین قصیده رابدان مناسبت گفت وازاستاد خود مرحوم صیدعلیخان درجزی که میزبان او بود نام برده است .

سفرنامه

بشهر ری شدم از دشت خاور — بدیدم کار ملک و کار کشور

بدیدم کشوری خالی ز سردم — همه دیوان فتاده یک بدیگر

دگرگونه شده کار ولایت — نه مهتر مانده برجای و نه کهتر

نه برجا مانده از کاوس بنگاه — نه برجا مانده از گشتاسب افسر

نشسته گرد بر دیهیم نادر — فتاده زنگ در شمشیر سنجر

ربوده دیو ریمن خاتم ملک — زانگشت سلیمان پیمبر

بود شهر زنان اندر فسانه — حدیثی یافه کردار و مشهّر

مرا باور نیفتاد آن فسانه — بلی افسانه کی رانیست باور

ولی در شهر ری امسال دیدم — گواه گفته افسانه گستر

از ایدر روی از آنان تافتم زود — چنان کز ماده گرگان آهوی نر

عنان برتافتم سوی خراسان — دل آکنده زخون و دیدگان تر

بطوس اندر شدم وآن جایگه را — چنان دیدم که نتوان گفتش ایدر

التیماتوم – دستور وپیغام شدید ونهائی

زطوس اندر گذشتم مرد جویان	چنان چون آشیان جویا کبوتر
چو مادر مر مرا رخ زی سفر دید	گلاب افشاند از آن دو تازه عبهر
مرا گفت ای نهاده دل به محنت	مگرت از آهن و سنگست پیکر
چو اکنون آمدی لختی بیاسای	مشو برخویشتن رنج مکرر
پس از غربت مکن غربت فراهم	پس از هجران مخور هجران دیگر
بدو گفتم که مردان زمانه	کز ایشان نام باقی مانده تا زر
بمحنت کار گیتی راست کردند	نه با زلف کج و بالای دلبر

xxxx

در سال ۱۳۳۰ — ۱۲۹۰ در نتیجه هجوم محمدعلی شاه مخلوع باسترآباد و تشکیل کردن سپاه بسرداری سردار ارشد بسوی تهران — در خراسان فتنه ها برخاست و بتحریک گماشتگان روس تزاری برخی مردم گنام انقلابی برپا کردند و جمعی را کشتند و خواهان شاه مخلوع شدند و مسجد گوهرشاد و عمارت استانه رضوی را سنگر و جان پناه خود ساختند و حاکم محل از ترس آنان خود داری کرد و روسها با آنکه خود محرک بودند آن عمارات را روز ۱۰ ع ۲ بتوپ بستند و سالدات بحرم ریخت و برخی زوار بیگناه بکشت و گنبد و ایوان های استانه آسیب دید و بهار در این وقت از خراسان بتهران تبعید شده بود و این قصیده در طهران سروده
این قصیده به پیروی از قصیده معروف انوری است که در فتنه ترکان غز و حبس سنجر با این مطلع سروده است :

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر	نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

توپ روس

بوی خون ای باد از طوس سوی یثرب بر	یا نبی برگوی از تربت خونین پسر
عرضه کن بروی کز حالت فرزند غریب	وآن مصیبتها آیا بودت هیچ خبر

هیچ دانی که چه بوده است غریبانراحال | یاچه رفته است غریب الغربا رابرسر
چه گذشتست زبدخواه برآن یورغریب | چه رسیدست زبیداد برآن نوربصر
چه رسیدست ازاین دیونژادان شریر | برحریم حرم پادشه جن وبشر
ستمی کردند ایشان بجگرگوشه ٔ تو | که زشرحش جگر از دیده مراخون جگر
اینقدر رهست که سوی تو ازاین تربت پاك | خاك خونالود آرد پس ازاین بادسحر
فلك آن مایه ستم کرد که درنیسودداشت | ای دریغا زجفای فلك استمگر
ای عجب بابسران نبی وآل علی | آسمان کینه ٔ دیرین رابگرفت زسر
ای عجب آل علی را کشدو ازپس مرگ | مدفنش را کند از توپ عدو زیرو زبر
ای مسلمانان گرقبرکس ازحادثه ٔ | شودی ویران درما کندی سخت اثر
پس بیائید وبه بینید که درکاخ رضا | توپ ویران گروهست که اتکده شرر
چشم دوزیدو به بهبید که این پاك حریم | تلفگاهی است که خون موج زند سرتاسر
پس بیا لختی وبیداد عدو را بشنو | پس بیا باز و زبارتگه ما را بنگر
بنگر باز که این خیره تمدن خواهان | کرده آنکار که وحشی ننماید باور
هشتصد مرد و زن ازبومی وزوارغریب | داده جان از یورش لشکر روس کافر
نه مرایشان را بودست بسرشورنبرد | نه مرایشان رابودست بکف تیرو تبر
همه ازبیم پناهنده بدربار رضا | همه ازدشمن نالنده به پیغمبرداور
برچنین طایفه بی‌گنه از چارطرف | تیرباریدند انطایفه ٔ کین‌گستر
یکطرف مردان جان داده همه بی‌تقصیر | یکطرف نسوان افتاده همه بی معجر

بقعه و کاخ اگر بوده ظلم اشرار — زچه گنبد را گردیده خراب و ابتر

بقعه و کاخ رضا را زچه غارت کردید — ای همه راهزن و بدکنش و غارتگر

نه همانا نه بد این کاخ همان کاخ رضا — خانه دین نبی بود که شد زیر و زبر

نه به گنبد خورد این آتش توپ بیداد — بلکه برقلب علی خورد و دل پیغمبر

ما اگر خانه خرابیم زکسمان گله نیست — کاین خرابی همه ازماست درانجام نظر

صاحبخانه اگر باز نه بندد درخویش — گله ای نیست اگر دزد درآید از در

ای مسلمانان تاچند بوهم و بخیال — ای مسلمانان تاچند به پوله و بیگر

هرکه او از خود و ازخانه حفاظت نکند — نبود حافظ او نیز خدای اکبر

نیست انسان را جز آنکه دراو سعی نمود — این چنین گفت پیمبر بهمایون دفتر

XXXX

مسافرت باکو سال ۱۳۲٤

روز آدینه بیستم زری رخت سفر — بسپردیم ره دیلم و دریای خزر

برمساطی به نشستیم سلیمان کردار — که صبا خادم او بود و شمالش چاکر

به یکی پرش از دشت رسیدیم بکوه — بدگر پرش از بحر گذشتیم به بر

رهبر مابسوی قاف یکی هدهد بود — هدهدی غران چون شیر و دمان چون صرصر

بود سیمرغ وشی بانگ زن و روئین تن — مرغ روئین که شنیده است بدین قوت وفر

پیلتن مرغ نوخورد چرا با یاران — تاباکوبه برون ریزدمان ازوافر

نبی ازهشت چو بگذشت بساعت برخاست — مرغ روئینه تن ازجای چودیوی منکر

مرغ دیده است کسی دیوتن و دیو غریو — دیودیده است کسی مرغ تن و مرغ سیر

وافر – چینه دان مرغ
منکر – هیولا – بدترکیب

دم گشوده بزمین چشم گشاده بسما / وز دو سو بیحرکت پهن دو روئین شهپر

کرده گفتی دو ملخ صید و گرفته بدهان / وآن دو صید از دو طرف سخت بقوت زده پر

تا نگیرد کس از و صید وی از جای بجست / همچو سیمرغ که گیرد بسوی قاف گذر

جست چون برق و گذر کرد به بالای سحاب / بانگ ده پره او همچو خروش تندر

داشت دو مغز و بهر مغز یکی کارشناس / چشم بر قبله و دست بسکان اندر

ما چو یونس بدرون شکم حوت ولی / او بدریا دو ما در دل جو راه سپر

خطهٔ ری ز پس پشت نهادیم و شدیم / از فضای کرج و ساحت قزوین برتر

برف بر تیغه البرز و بر او ابر سفید / که بی جنبش و ابر از بر او بازیگر

بر نشستند تو گفتی بیکی پیر مطهر / نو عروسان بنهفته بکتان پیکر

برگذشتیم زبالا و گذشتند زبر / کاروانهائی از ابر بکوه و بکمر

سایه و روشن چون رقعه شطرنج شدی / سطح هر دامنه کش ابر گذشتی بزبر

ما براین رقعه شطرنج شهامیرسودیم / خصم طوفان بد و ما بر وی جستیم ظفر

برگذشتیم ز کهسار و رسیدیم بدشت / خطه رشت بچشم آمد و دریا بنظر

خطه رشت مگر فرش بهارستان بود / اندر او نقش ز هر لون و ز هر نوع گهر

از پس پشت یکی سلسله کهسار کبود / پیش رو دشتی هموار ز فیروزه تر

از بر گیلان راندیم بدریا و که دید / سفر دریا بی گفت و شنود بندر

سکان — رل
کرج — و قزوین دو شهر شمالی ایران
البرز — کوه البرز در شمال تهران
کتان — پارچه سفید
به زبر — بالا
لون — رنگ

رشت و گیلان — نام دو شهر شمالی ایران

مرکب آرام و هوا روشن و دریا خاموش　　خلوتی بود و سکوتی زخرد گویاتر

یازده ساعت از آن روز چو بگذشت فتاد　　راه ما بر سر خاکی که بود کان هنر

خاک باکو وطن و مامن دینداران بود　　اندر آن عهد که برشرق گذشت اسکندر

شهر باکو نه که دُردانهٔ تاج مشرق　　شهر باکو نه که دروازهٔ صلح خاور

خاک باکو عزیز است و گرامی بر ما　　که زیک نسل و تباریم و زیک اصل و گهر

xxxx

مرگ هزار

پس از انقلاب روسیه و مرگ نیکلای دوم و خانواده اش در سال ۱۲۹۶

درتهران گفته شده و صنعت جناس در تمام قصیده مراعات شده است

خمش مباش کنون کآمد ای بهار، بهار　　سخن زلعبت چین و بت بهار بیار

زبی حقیقتی چرخ و بیوفائی دهر　　هزار دستان زد در جهان باغ هزار

چه گفت - گفت جهان رهزنی حرام خوراست　　تو سر بحشوهٔ مردم حرام خوار مخوار

زمانه کِشت و تو را نارسیده می درود　　مکار تخم اَمَل در زمین این مکار

زلعب دور قمر روشنی صد ارطمع　　که بر محک سیه آمد عیار این عیّار

چو رزمها که بود پرقتال از این قتال　　چه قلبها که بود داغدار از این غدار

بسالها دهد و بازگیرد اندر دم　　نهان ببر برد و سازد آشکار شکار

نشان عاطفت از دهر کینه جوی مجوی　　امید راستی از چرخ کجمدار مدار

زمحرجان اوبارش کس ازخلاص جهست　　نهنگ بر سر او بارد ابرجان اوبار

نه شه شناسد گیتی و نی وزیر تو شو　　زهر در آر پیاده زهر سو آر سوار

بکار دولت نتوان گرانه کاری کرد　　که از دُوَلت شود آخر گرانه کار فکار

سرخوار اندن - مردد بودن - درشک و تردید ماندن

زرنج خوارشمردن تو را رسد که رسید — زخصم برشه خوارزم و والی اترار

مبین بمردم خوار و زبون بخواری از انک — بکینه مردم خوار شد گرگ مردمخوار

مبین تو زار و زبون مردمان غوغا را — که رزم جوشی غوغا بکشت زار تزار

نقاط (مکو) و(پطر) ازتزار برگشتند — دونقطه چون که یکی گشت شد تزار نزار

بباد اصل و تبار و قتیل نسل و نتاج — نه تاج ماند و نه تخت و نه صفه ماند و نه بار

دومار بودند آری تزار و فرزندش — زمانه بین که برآورد ازین دومار دمار

سفیهه محتسبانی کجا زجهل و خری — خرند بی سبب آزار مردم بسیار

توجار دانش و داد آنزمان زنی که شوی — امین خرمن فلاح و دفتر تجار

زکارهای عموم آنچه رانخواست عوام — بفتوی خرد آنکار ناصواب انگار

کسی که دشمنی عامه خرید بعمد — قماش خار و لباس خوار کرد شعار

نکرد باید کاری که مردم عامه — رها کند بس کار و دود سوی پیکار

دل رعیت گنج است و جهل ماریست — تو گنج خواهی هست بمرگ مار گمار

بمذهب و ذهب او مدار کار ولیک — درین مدرسه اش باکتاب و کار بکار

xxxx

هیجان روح

این قصیده درسال ۱۲۹۹ سالی که قوای قزوین وارد طهران شد وسید ضیاء الدین طباطبائی بریاست وزراء برقرارشد امربه دستگیری تمام دوستان وآشنایان خویش کرد . واین قصیده، درحال هیجان روحی نسبت بشاه وقت وحالات شاعر بنظم آمده است :

ای خامه دوتا شو بخط مگذر — وی نامه دژم شو و زهم بر در

اترار — حصاری بود درکنار جیحون که والی انجا فرستادگان چنگیز را کشت و خود بدست چنگیزیان کشته شد .

صفه — ایوان

دمار برآوردن — یعنی از بین بردن ونابود کردن

خار وخوار — لخت وعریان

خار — فریاد

ای فکر دگر بهیچ ره مگرای   وی وهم دگر بهیچ سو مگذر

ای گوش دگر حدیث کس مشنو   ای دیده دگر بروی کس منگر

ای دست عنان مکرمت درکش   وی پای طریق مردمی مسپر

ای توسن عاطفت سبکتر جم   وی طایر آرزو فروتر پر

ای روح غنی بسوز و عاجز شو   وی طبع سخی بکاه و زحمت بر

ای علم از آنچه کاشتی بدرو   وی فضل از آنچه ساختی برخور

ای حسّ فرهِ فسرده شو دیری   وی عقل قوی خسوده شو درسر

ای نفس بزرگ خرد شو درتن   وی قلب فراخ تنگ شو دربر

ای بخت بلند پست شو اکنون   وی اختر سعد نحس شو ایدر

ای نیروی مردمی بمیر خواری   وی قوت راستی بکش کیفر

ای گرسنه جان بده به پیش نان   وی تشنه بمیر پیش آبشخور

ای آرزوی دراز بهر روزی   کوته گشتی هنوز کوته تر

ای غصّهٔ زاد و بوم بیرون شو   بیرون شو روز خرمی مشمر

هان شمع بده که تیره شد مشرق   هان رخت منه که شعله زد خاور

ای خلق فقیر شو ز سرتابن   وی قوم اسیر شو زبن تا سر

ای ملّه درودگوی آنرا کو   زر بستد و ساخت کارما چون زر

کامندهٔ مردی ای عجوزِ ری   بفزای برامش و برامشگر

ای غازه کشیده سرخ بر گونه   از خون دل هزار تن لم آور

دژم ــ غضبناک
خسوده ــ افسرده
ایدر ــ اینجا
غازه ــ سرخاب
جم ــ خرام ــ رفتن

بهــــاریـــه

(فاعیل فاعیل فاعلن ـ بحرهزج مکفوف اشتـر)

این قصیده را مرحوم بهار کاملاً به تتبع سبک قدیم خراسانی سروده است که در آن حدود لفظ ومعنی وترکیبات کلام درست مانند شعر فارسی در قرن چهارم وپنجم هجری اســت

مرا داد گل پیشرس خبـــر که نوروز رسد هفته دگـــر

مرا گفت که بگذر سوی شمـــال که من نیز بدانجا کنم گذر

چو فارغ شوم ازکار نیمــــروز شتابم بسوی ملک باختـــر

بلشکرگه اسفندیار نیـــو بدخوت‌گه زرتشت نامــــور

زمین بخش بهر بیم و برنوید زمین بر سوی مرگستان خبـــر

بگو تا نهلد آفتاب هیـــچ ز آثار غم انگیز دی اثـــر

هی باد بروبد بکو و دشـت خس و خار و پلیدی ز رهگذر

همان ابرفشاند بسراه صـبا گلاب خوش و مشك و عبیر تر

بگو نرگس بیمار را که هـــان ز یغمای زمستان مکن حـــذر

که ازعدل من ایمن توان غنود بهر گلشن د رزیر عرعـــر

هم از راه براهی توان گذشت بسر بر طبقِ سیم و جامِ زر

کنون همره خسرو بهارمـــن کنم از گل و سرو و سمن حشر

فراز آیم و سازم بباغ بـــزم گشایم زنشاط و سرور د ر

نیو ـ دلیر
نهلد ـ باقی نگذارد

قوس وقـــزح

بوستان بشکفت و بلبل برکشید از دل صفیر　　　همچو چشم من گهرپالای شد ابر مطیـــر

برنشاط روی گل وقت سپیده دم بباغ　　　فاخته آوای بم زد عندلیب آوای زیـــر

بوستان بشکفت چون رامشگه پرویزشاه　　　سرو بن برخاست چون بگشوده چتر ارد شیر

ابرتیرافکن گشوده از قطره* باران خدنگ　　　باد جوشن گر کشید ازبیم جوشن برغدیر

نرگس از نابخردی بنهاد برسیماب زر　　　لاله از افسونگری بنهفت در شنگرف قیـــر

روزباران از فروغ مهر گردد آشـــکار　　　آن کمان هفت رنگ از دامن چرخ اثیـــر

چون حریری چند رنگین برتن چینی عروس　　　بازجسته یك زدیگر دامن رنگین حریر

نوبهار دلپذیر و روز شادی و خوشیست　　　خرما نوروز و خوشا نوبهـــار دلپذیر

ازمیان ابرهرساعت درخشی برجهد
کند　　　وز هراس خود برآرد رعد افغان و نفیـــر

همچو خصم شه که برتابد رخ وافغان　　　آن زمان کازشست خسرو برجهد پرنده تیر

XXXX

درسال ۱۲۹۹ – ۱۳۳۴ دروقتی که سپهبد اعظم (سپهسالار رشد) بریاست وزرائی برقراربود – نفوذ روس وانگلیس بعد ازمهاجرت رؤسای احزاب و وکلا ازتهران ببغداد واسلامبول وبرلن – درایران شدت یافته ودولت ایران را بتصدیق معاهده ایکه بین خود شان در ۱۹۱۵ منعقد شده بود ومداخله درامورمالی ایران را بوسیله (کمیسیون مختلط) تصمیم گرفته بودند مجبورساخته ومداخله دیگری هم در سواحل بحرخزر وخلیج فارس وغیره با اجازه دولت ایران مینمودند . این قصیده را پس از استحضار برآن قرارداد درحالیکه بحال تبعید دربجنورد بسرمیبرد گفته است ومطلع آن اشاره بدولت تزاری روس است . بحرشعر (مفعول – فعولن – فاعلن) بحر مضارع مسدس اخرب :

خیـــانـــت !

آن راکه نگون است رایتـــــش　　　من هیچ نخواهم حمایتـــش

وآن دیو که این کارخواستست　　دیوانه بخواندست ملتش

این کشور تحت الحمایه نیست　　هم نیزبرنجد زصحبتش

ملکی که زجیحون و هیرمند　　تا دجله برآید ساحتش

ازکس نخواهد حمایتی　　وین گفته نگنجد بخیرتش

آنکس که بما داده یاد داشت　　وآن صاحب اوجیست نیتش

بی جنگ بخواهد جهان گرفت ؟　　صعبا و غریبا حکایتش

بی قیمت خون بندگی خطاست　　وین بنده گران است قیمتش

لعنت بوزیری چنین که هست　　برخیره بد اندیش همتش

با انکه فزون دارد احترام　　با انکه فزون است ثروتش

قوم و وطن خودکند ذلیل　　وآنگاه بخندد بذلتش

بخشد وطن خود برایگان　　وآنگاه گریزد زخشیتش

زودا و قریبا — که دررسد　　خائن بسزای خیانتش

xxxx

سرود شاعر

ما فقیران که روز درتعبیم　　پادشاهان ملک نیم شبیم

تاجداران شامل البرکات　　شهریاران کامل النسبیم

همه بالفیض محض متصلیم　　همه بانورپاک منتسبیم

همه دلدادگان پاکدلیم　　همه تردامنان خشک لبیم

صعب — سخت

جیحون — هیرمند — دجله نام رودخانه هائیست که

خشیت — ترس و بیم

تعب — رنج

تحت الحمایه — ناتندخودمختاری — زیرتسلط بیگانه

از فراقت میان نار و نعیم — وز ملامت میان تاب و تبیم

گاه گلگشت خلد را کوثر — که تنور جهیم را لهبیم

بهر ما دوزخ و بهشت یکی است — که بهرجا رضای او طلبیم

خلق عالم سرند و ما مغزیم — اهل گیتی تن اند و ما عصبیم

انجلا* قلوب را صیقل — ارتقاء* نفوس را سببیم

قول ما حجت است درهر کار — زانکه ما مردمان بلعجبیم

بسته* عقل اولیم ولی — خرد آموز عقل مکتسبیم

فرح و انبساط خلق ازماست — گرچه خود جمله درغم وکربیم

ما زبان فرشتگان دانیم — زانکه شاگرد کارگاه ربیم

هرکه خواهد علم مایابد — گوبرو خاک شو که ما ذهبیم

همچو ماخاک شو که زرگردی — زانکه ما خاک وادی طلبیم

وصل ازکسی طلب کنیم که ما

عاشقی چون بهار با ادبیم

xxxx

دراین قصیده بهار از تیمورتاش نخست وزیروقت گله میکند

شکایت

مهین یارا زبیمهریت زارم — زچون تو دلبر ازدل شرمسارم

فراموش کرده* جانانه صربست — تورا ازجان و ازدل دوستدارم

تعب ـ رنج
منتسبیم ـ نسبت داریم
جهیم ـ دوزخ
لهبیم ـ شرار آتش
انجلاء ـ روشنی
کرب ـ رنج و تعب

صیقل ـ وسیله روشن وصاف کردن
ارتقاء ـ ترقی ـ زیادی
مکتسب ـ کسب کردن
ذهب ـ طلا

حضورشه زباران غافلت کرد   خصوص ازمن که یاری بایدم

اگرتو دوستی رحمت بدشمن   وگرخود دشمنی منت گذارم

بدفع دشمنان پرالتهابم   بوصف دوستان بی اختیارم

به ترویج محامد اوستادم   بتذلیل اعادی کهنه کارم

بکار مملکت نیکو خبیرم   بروز مشورت نیکو مشارم

بگاه نثر دانشور دبیرم   بوقت شعر جولانگر سوارم

درانشاء مقالات خصوصی   گل صد برگ بر دفتر نگارم

گهر برگیرد از خاک زمین شاه   بدست شاه تیغی آبدارم

چو آهیخته تیغ کارزاری   میان دستهٔ هر کارزارم

ندیدم چیزی ازشاهان قاجار   مگر جبران نماید شهریارم

xxxx

تشبیب و بهاریه

رسید گاه بهار و گه سماع مدام   کجای ای صنم سروقد سیم اندام

بنفشه با سرزلف خمیده گشت پدید   کجای ای سرزلف توربنفشه غلام

بیای خیز که هنگام رامش است و نشاط   نشاط باید کردن بلی بدین هنگام

چمن گرفته زلبخنده نوبهار طراز   جهان گرفته زارد یبهشت ماه نظام

رسید موکب ارد یبهشت ماه و شدست   چمن بهشت مثال و دمن بهشت مقام

ززاله برطرف دشت صدهزاران جوی   زلاله برطرف باغ صدهزاران جام

تذلیل ـ ذلت و خواری
اعادی ـ دشمنان
خبیر ـ بزرگ
مشار ـ طرف مشورت ـ مشاور

مدام ـ شراب
رامش ـ موسیقی ـ آواز ـ سرود
سماع ـ نوشیدن

چرند بر زبر لاله آهوان بکناس
چمند بر زبر سبزه شیغمان بکنام

چنان گراید بر سبز بوستان دل خلق
که سوی باغ گراید که نماز امام

جو زاهدی است نهان گشته در شعار سپید
دُخت بادام اندر شکوفه* بادام

xxxx

شب پائیز

روز بگذشت شب تیره بگسترد ادیم
مسند از حجره بایوان فکن ای نیک ندیم

باده* روشن، نیک است همه وقت وسماع
ویژه اکنون که شب تیره بگسترد ادیم

گل اگرچند نمانده است فزون لیک هنوز
مادر گلبن از زادن ناگشته عقیم

گل آذریون رخشنده بشب بر سر شاخ
من در او حیران چون در شجر نار کلیم

چون نسیم آید گردد چون کمان شاخه بید
راست چون تیره شود باز چو بنشست نسیم

کرم شب تابک ازآن تابش خود بهم کند
که نتواند بودن بیکی جای مقیم

نیک بنگر بشب تیره دوان از پس روز
راست چون مرد گدا بر اثر مرد کریم

بلعجب تعبیه کرده بشب چرخ بلند
در شگفت آید ازین بلعجبی مرد حکیم

نیمشب انجم افروخته بر چرخ چنانک
پاره ها زآتش ـ جسته بیکی تیره گلیم

وآن بنات النعش از دور بدانگونه همی
گرد هم خاموش اندر شده چون اهل رقیم

وآن ستاره بفلک بر اثر دیو دوان
چون بآب اندر ز ازبیم دوان ماهی سیم

کهکشان راست ـ چون زیرقی بی رنگ و کهن
خود کهن بوده بدینگونه هم از عهد قدیم

ناقه ماه و دم عقرب خمیده براو
گوی و چوگان را مانند بکف شاه کریم

کناس ـ چراگاه ـ مرغ
شیغمان ـ شیرها
کنام ـ پایگاه شیر ـ بیشه

ادیم ـ سفره
مسند ـ بساط
آذریون ـ نام گلی است
کرم شب تاب ـ کرمی راگویند که درشب میدرخشد

بنات النعش ـ دب اکبر ـ هفت
رقیم ـ اشاره باصحاب کهف

مولودیه ومنقبت

درخراسان سال ۱۲۸٦ این قصیده بمناسبت روز میلاد جشن ولادت حضرت علی بن ابی طالب گفته شده است و اقتفا بقصیده ازرقی هروی شده است که گوید :

"بر آن صحیفه" سیمین مساز مشك قیم   بمشك ماند زلفت بر آن صحیفه سیم "

زهی بکعبه شرافت فزای رکن وحطیم   زهی مقام تو فخر مقام ابراهیم

زهی حریم توچون کعبه لازم الاکرام   زهی وجود تو چون قبله واجب التعظیم

زهی بلندتر اندر همم چوچرخ بلند   زهی عظیمتر اندر شرف زعرش عظیم

زهی علی و نماینده تو هرچه علو   زهی حلیم و ستاینده تو رب حلیم

بفلك نوح تو بودی زمامدار نجات   برود نیل توبودی طلایه دار کلیم

خدایگانا بنگر زلطف سوی بهار   که روح قدس کند مدحت تواش تعلیم

بمدحت تو بپیروزی ولادت تو   سخن سرآید دراین بزرگوار حریم

حریم زاده موسی که چون دم عیسی   روان فزاید خاك درشریه عظم رمیم

بچشم زایر این آستان بود روشن   هرآنچه گفت بسینا نهان زچشم کلیم

من این قصیده بهنجار ازرقی گفتم   "بر آن صحیفه" سیمین مساز مشك قیم "

xxxx

همم – همت

حطیم – دیوار وستون کعبه

عظم رمیم – استخوان پوسیده

بهنجار – بروش –

طلایه دار – مخفف طلیعه است – طلیعه یعنی پیشقراول لشکر – که امروز اصطلاحا بان دیده ور میگویند .

هیچ و میچ

در اواخر عهد مجلس اول وضع هیچ و میچ که منجر به توپ بستن مجلس شد و اساس آن بتحریک خود دولت و مامورین وی در ایالات بود که مشروطه را بچشم خلق خوار سازد و مشروطه خواهان را جانی و مفسد معرفی کند چنانکه برخی مطلعین کشته شدن اتابک اعظم را نیز زیر سر محمد علی شاه و درباریانش میدانند . این قصیده در نتیجه ٔ آن تحریکات (۱۳۲۵ــ ۱۲۸۵) در خراسان گفته شده است :

بستر طرب ساز و کن فراز درفش	ساده ٔ زیبا بخواه و باده ٔ دلکش
خون سیاوش ریز در کف موسی	قبله ٔ زردشت زن بخیمه ٔ رستم
مطرب چون ساختی نوای همایون	گاه ره زیر ساز و گاه ره بم
باده هی ده مرا و بوسه هی ده	بوسه مؤخر خوش است و باده مقدم
ساقی روی تو زیر زلف چه باشد	روزی روشن نهفته در شب مظلم
گوئی پشت من است زلف تو آری	ورنه چرا شد چنین شکسته و درهم
تنها پشت من از تو خم نگرفته است	پشت جهانی است زیر بار غمت خم
جز غم رویت مراست غمها در دل	خوش بمثل گفته اند یکدل و صد غم
شد غم زلفت مرا زیاد چو دیدم	ملک پریشان و کار ملک مخصم
ملک کز دیرباز عهد کیومرث	بود چو باغ ارم شکفته و خرم
دیده شکوه سیامک و فر هوشنگ	شوکت طهمورث و شهنشهی جم
فر فریدون و دادخواهی کاوه	رای منوچهر و کینه توزی نیرم
داوری کیقباد و حشمت کاوس	فره ٔ کیخسرو و شجاعت رستم

سیاوش ــ نوه شاه ایران که ×××××××× بیگناه بزه× از طرف افراسیاب کشته شد و خون سیاوش مثل شده است برای رنگ قرمز .

مظلم ــ ظلمت ــ تاریکی

یکدل و صد غم ــ مثلی است فارسی که میگویند یکدل دارم و صد غم

وآن ملکان گذشته کز دهش و داد   بُد همه را ملک زمانه مسلّم

وآن وزرای بزرگ کاندر هر کار   بودند از کردگار گیتی ملهم

وآن همه جنگ آوران نیوک بودند   جمله به نیروی پیل وحمله* ضیغم

وآن علم کاویان که درهمه هنگام   نصرت واقبال بسته داشت بپرچم

ملکی چونین که بُد عروس زمانه   شد رخش اکنون بداغ فتنه موسم

یکسو درخاک خفته شاه مظفر   یکسو درخون طپید اتابک اعظم

جاهل دانا شدست ودانا جاهل   شیخ مکلّا شدست ومیر معمم

بیخردان برگرفته حربهٔ تزویر   کشته بخون بری رجال محمم

مجلس کنکاش گشته زانبهٔ جهّال   چون که انبوه حاج چشمه* زمزم

ملک خراسان که بود مهبط ابطال   گشته کنون خیل ابلهان را مخیم

یاوه درآیهان بگرد هم شده انبوه   هریک را برزبان کلامی مبهم

انجمن معدلت زکار معطل   قومی دروی نشسته بسته دو فم

قومی دیگر بخیره هرسو پویا   زجه رو پرکنند مشرب ومطعم

گوید آنیکه که روزنامه حرام است   گرش بخوانی شوی دچار جهنم

حاشیه این برنظامنامه نویسد (۱)   یکسو ان لایجوز ویکسو اِن لم

بینم این جمله راوخون شودم دل   زانکه نیارم کشید ازین سخنان دم

---

۱ ـ مراد ازنظامنامه قانون انجمنهای ایالتی وولایتی است که چندی مجری بود وبعد معطل ماند

علم کاویان ـ درفش کاویانی است

مکلا ـ کلاه بسر ـ باکلاه

معمم ـ عمامه بسر ـ باعمامه

کنکاش ـ مشورت

زانبه ـ مخفف ز انبوه یعنی (پر)

در سال ۱۲۹۷ در طهران پس از آنکه نوبهار و سایر روزنامه ها در کابینه آقای مستوفی الممالک یکمرتبه توقیف شده بود این قصیده در مجله دانشکده منتشر گردید :

بث الشکوی

تا بر زبر وی است جولانم | فرسوده و مستمند و نالانم
هزل است مگر سطور اوراقم | یاوه است مگر دلیل و برهانم
یا خود مردی ضعیف تدبیرم | یا خود شخصی نحیف ارکانم
یا همچو گروه سفلگان هر روز | از بهر دونان بکاخ دونانم
پیمان‌کش رواق دستورم | دریوزه گر سرای سلطانم
اینها همه نیست پس چرا دروی | سیلی خور هر سفیه و نادانم
جرمی است مرا قوی که در اینملک | مردم دگرند و من دگرسانم
بر سیرت رادمردمان زین روی | در خانه * خویشتن بزندانم
یکروز کند وزیر تبعیدم | یکروز نهد سفیه بهتانم
دشنام خورم ز مردم نادان | زیراک هنرور و سخندانم
زیرا به سخن یگانه دهرم | زیرا به هنر فرید دورانم
زیراک به نقشبندی معنی | سیلابه * روح بر ورق رانم
زیرا پس چند قرن چون خورشید | بیرون شده از میان اقرانم
زیرا بخطابه و به نظم و نثر | خورشید فروغ بخش ایرانم
اینستگناه من که از هر کام | تا کلم ـ چو پور سعد سلمانم
نه مرد فریب و سخره و زرقم | نه مرد ریا و کید و دستانم

هزل ـ یاوه ـ چرند | زیراک ـ مخفف زیراکه
دریوزه ـ گدائی | پور ـ پسر
سفیه ـ دیوانه | سخره ـ استهزاء
زرق ـ تقلب ـ فریب

از مغز سرست توشه ٔ جسمم ... وز رنج تن است راحت جانم

نه دیر غنوده اند افکارم ... نه سیر بخفته اند چشمانم

زینگونه گذشته سالیان بر هفت ... کاندر تعب است هفت ارکانم

گه خسرو هند سوده چنگالم ... گه قیصر روم کنده دندانم

از نقمت دشمنان آزادی ... گه در ری و گاه در خراسانم

گفتم که مگر به نیروی قانون ... آزادی را به تخت بنشانم

ای آزادی خجسته آزادی ... از وصل تو روی برنگردانم

یا آنکه مرا بنزد خود خوانی ... یا آنکه ترا بنزد خود خوانم

xxxx

وطنیه

ای خطه ٔ ایران مهین ای وطن من ... ای گشته بمهر تو عجین جان و تن من

ای عاصمه ٔ دنیی آباد که شد باز ... آشفته کارت چو دل پر حزن من

ای بادفدای تو همه جان و تن من ... کز بیخ بکندی ز دل من حزن من

دور از تو گل و لاله و سرو سمنم نیست ... ای باغ گل و لاله و سرو و سمن من

بس خار مصیبت که خلد دل را بر پای ... بی روی تو ای تازه شکفته چمن من

ای بار خدای من گر بی تو زیم باز ... اف رشته ٔ من گردد چون اهرمن من

تا هست کنار تو پر از لشکر دشمن ... هرگز نشود خالی از دل محن من

از رنج تو لاغر شده ام چونان کز من ... تا بر نشود ناله نبینی بدن من

نقمت - اندوه - رنج - مصیبت

عجین - خمیر - درهم آمیخته

عاصمه - پایتخت - شهر بزرگ

زیم - زیست کنم - زندگی کنم

دردا و دریغا که چنان گشتی بی برگ / کز بافته خویشتن نداری کفن من

بسیار سخن گفتم در تعزیت تو / آوخ که نگریاند کس را سخن من

آنگاه بپوشند سخنهای مرا خلق / کز خون من آغشته شود پیرهن من

وامروز همی گویم با محنت بسیار

دردا و دریغا وطن من ــ وطن من

xxxx

درود بپوشکین

این قصیده در هفدهم خرداد ماه ۱۳۲۸ بمناسبت یکصد و پنجاهمین سال تولد پوشکین (بهار در در بستر بیماری) سروده است . وبهمین مناسبت در انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی خوانده شد :

درود بر تو و فضل و کمالت ای پوشکین / بطبع نازک و لطف خیالت ای پوشکین

نیافت عمر تو با روز مردنت پایان / کنون بود صد و پنجاه سالت ای پوشکین

توئی ز ما صد و پنجاه پایه بالاتر / بریم رشک بجاه و جلالت ای پوشکین

مرا هنوز نزائیده مام دهر اما / رسیده ای تو باوج کمالت ای پوشکین

چنین دهم و خون میکنم ز تاف حیات / تو جاودانی و نبود زوالت ای پوشکین

ببال نغمه موزون خود ببال و بپر / سوی ابد که گشاده است بالت ای پوشکین

بجم براق اثیر جلال خویش و مباش / بیاد زندگی پر ملالت ای پوشکین

سعادت بشر آرمان و ایده آل تو بود / درود بر تو و بر ایده آلت ای پوشکین

xxxx

نیوشند ــ منظور متوجه شدن وقبول کردن است

بجم ــ بخرام

ایده آل ــ آرزو ــ روش

فقر وفنا

۱۲۸۴

بر تختگاه تجرد، سلطان نامورم من — با سیرت ملکوتی، در صورت بشرم من

این عالم بشری را، من زاده گل و خاکم — لیکن ز جان و دل پاک، از عالم دگرم من

سلطان ملک فنایم، منصور دار بقایم — با یاد دوست هوایم، وز خویش بیخبرم من

موجود و فانی فی الله، هستی پذیر و فنا خواه — هم آفتابم و هم ماه، هم غصن و هم ثمرم من

آنجا که عشق کشد تیغ، بیدرع و بی زرهم من — وآنجا که فقر زند کوس، با تیغ و با سپرم من

پیش خزان جهالت، و اسفند ماه تحیر — خرم بهار فضایل، وار دی مه هنرم من

غیر از فنا نگرفتم، زین چیده خوان ملون — زیرا بخانه گیتی، مهمان ماحضرم من

ای دستگیر فقیران، وی رهنمای اسیران — راهی که با دل ویران، زآنسوی ره گذرم من

بال و پرم دگر ده، جانم خوش و تر ده — زیرا در این قفس تنگ، مرغ شکسته پرم من

بر من ز عشق هنر بخش، وز فقر تاج و کمر بخش — ای پادشاه اثر بخش، لطفی که بی اثرم من

XXXX

تجرید و عقبت

در سال ۱۲۸۵ خراسان

دل ز دلبر دار اگر بایست دلبر داشتن — دل بدلبر کی رسد جز دل ز دل بر داشتن

دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان — یا قدم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن

بنده نفسی مرو زی عشق کت ناید درست — شوق دریا رفتن و طبع سمندر داشتن

هرکن خنگ هوس را ناتوانی زیر گام — سطح این چرخ محدب را مقعر داشتن

غصن ـ شاخه

قعر ـ گود عمیق

خوان ملون ـ سفره رنگارنگ

مهمان ماحضر ـ مهمان حاضر شده

شوکه از راه مجاز آری حقیقت را بدست	نی مزاج خویش را هردم فروتر داشتن
نفس را بگذار تا زآفاق وانفس بگذری	سنگرا درهم شکن خواهی اگر زر داشتن
شو مجرد تا در اقلیم فنا گیری قرار	کاینچنین کشور بکف ناید زلشکر داشتن
در تکاپوی طلب واپس تر است از گرد راه	آنکه بنشیند بامید تکاور داشتن
با سپاه جهد کن تسخیر ملک معرفت	تا توانی جمله گیتی را مسخر داشتن
پیش شاهنشاه کل ننگست در شاهنشهی	خان خانان یافتن یا قصر قیصر داشتن
بلکه باید ملک معنی را گرفتن وانگهی	قیروان تا قیروان در پای لشکر داشتن
چیست نمرودی خلیل الله را هشتن زدست	وآنکه از کوری نظر بر صنع آذر داشتن
چیست دون طبعی هوای خسروی کردن بدهر	یا نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن
بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست	یا ولایتش تاجی از خورشید برسر داشتن
حجت هشتم رضا شاهی که بتوان با رضاش	هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن
هرکه امروز از صفا مشمول شد در حضرتش	بایدش آسایش از فردای محشر داشتن
نعمت دنیا و عقبی برسر کوی رضاست	با رضای او توان نعمای اوفر داشتن
رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار	تا به بینی آنچه نتوانیش باور داشتن
پادشاهی نیست آن کز روی غفلت چند روز	برسر از دود دل درویش افسر داشتن
منصب شاهنشهی چبود غلام بندگی	بر در نیاوه* موسی بن جعفر داشتن

تکاور — اسب تند رو

قیروان تا قیروان — شهریست در شمال افریقا از این طرف جهان تا آنطرف جهان (سرتاسر جهان)

نعمای اوفر — نعمتهای زیاد

هشتن — یعنی فروگذاشتن — از دست دادن — بهل کردن

فتح دهلی

این قصیده در نتیجه اقتراح مجله آینده گفته شده است ـ در مجله آینده که یکی از مجلات خوب چندین سال پیش تهران بود "فتح دهلی" توسط نادرشاه افشار بطور اقتراح بمسابقه گذاشته شد که شعرای معروف در این باب قصائدی بسازند چند تن از شعرای نامی وازجمله مرحوم بهار در این اقتراح شرکت کردند واین قصیده شعری است که مرحوم بهار در این باب سروده وگوی سبقت از همگنان ربوده است :

دوچیز است شایسته نزدیک من	رفیق جوان و رحیق کهن
رفیق جوان غم زداید ز دل	رحیق کهن روح بخشد به تن
جوانی نه بردامنش گرد ننگ	شرابی نه در صافیش دُرد دن
نهاده بطی باده در پیش روی	کشیده یکی مرغ بربابزن
بخور باده اکنون که گشت سپهر	نزاید جز از انقلاب و فتن
بخوان شعر و اخبار کشور مخوان	بزن چنگ و لاف سیاست مزن
نگه کن کز انفاس اردیبهشت	ببالیده در باغ سرو و سمن
ازآن تند باران دوشینه بار	بهشتی شد امروز طرف چمن
بویژه که رخشنده مهر سپهر	بمیغی تنک درکشیده است تن
چنان کز پس توری آبگون	نماید تن خویش معشوق من
بتن کوه خاراکفن کرده بود	ازآن تند بهمن برف کتن
کنون زنده شد زآسمان فروغ	یکی نیمه تن برکشید از کفن

رحیق ـ شراب
بربابزن ـ سیخ کشیده
کتن ـ علم سنگین
بالیدن ـ فخرکردن

فرو ریزد ارد بهشتی نسیم ... بباغ و براغ و بدشت و دمن

بباغ و براغ آستین‌های گل ... بدشت و دمن شد های پرن

بشاخ گل نو درآویخت باد ... بدریدش آن ایزدی پیرهن

برهنه شد و شرمش اندر گرفت ... رخش سرخ شد بر سر انجمن

خزیده درآغوش سرو بلند ... بشوخی ستاک گل نسترن

چو دوشیزه ای سرخ کرده رخان ... به پیچیده بر عاشق خویشتن

بر آن شمعدانی نگر که بود ... ز پیروزه شمع و ز مرجان لگن

میان لگن شمع مانده خموش ... لگن تافته چون سهیل یمن

بپوشد همی کوهسار کبود ... بابر سیه شامگاهان بدن

بر او بروزد شهریاری هبوب ... خروشان شود ابر چون واله فکن

بجنبد همی کهربائی درخش ... بغرد همی تندر بانگ زن

تو گوئی خروش زمانه است این ... ز جنبیدن تیغ شاه زمن

جهاندار نادرشه تیزچنگ ... خدیو عدو بند لشکر شکن

بکرد ارهای گزین مشتهر ... به پیکارهای قوی هفتتن

نه پهلوی او سیرد یده دواج ... نه چشمان او سیر دیده وسن

چو لشکر بسیجید خسید طله ... نهاده تبرزین بزیر ذقن

زگردان جزاو کیست کاندر وغا ... برد حمله با گرز* پنج من

پرن — نوع گلی است
ستاک — شاخه
هبوب — باهیبت
هفتتن — هفتون — فریفته
دواج — بستر — تشله

ذقن — چانه
تبرزین — عبارتست ازآلتی که در دست میگرفتند ومقصود سلاح جنگی است .
وغا — جنگ

زشاهان جزاو کیست کز موبه اش — دمد جو زناسودن و تاختن

برگشت بود پیش تاز سپاه — بلشکرت بد رود پیشباز تن

جو دریا دلی در پرش مختفی — جهان جوی عزمی درو مختزن

در آن تیره عهدی که افغان و روم — در ایران فغان خاست از مرد و زن

ببرد از ارس تا بمازندران — سپاه ارس جون یکی راهزن

خراسان زمحمود شه تار و مار — کشن لشکری گرد او انجمن

زیکسو بکف کرده توران سپاه — زآمویه تا رودبار تجن

شده پادشه کشته در اصفهان — شه تو بدرد و بلا مقترن

در این ساعت از کوهسار کلات — بر آمد یکی نره کوهکن

فرشته فرود آمد از آسمان — گرفته عنان یکی پیلتن

پس پشت او لشکری شیر دل — همه آهنین چنگ و روئینه تن

فرشته عنانش رها کرد و گفت — بنام ایزد ای نادر ممتحن

بروکت نبینم هرگز حزین — بجم کت مبیناد هرگز حزن

بپیله رکفت اینک خراسان بگیر — سپس بر سپاه سپاهان بزن

بترکان یکی حمله آور گران — بدخواهی رزمگاه بشن

ترا هست یزدان که بستان خراج — زظلم و حلب تاختا و ختن

نه پیچید صاحبقران بزرگ — زپیمان اثرنتنه موتمن

رکفت — حمله — کلات — محلی است که تولد نادر بدان منسوب است

مختزن — پنهان — خزینه شده — مقترن — قرین — x سپاهان — نام اصفهان

بجم — بخرام — محلی یکی از شهرهای صنعتی

کشن — عظیم

* آمویه — رود جیحون — رودبار — نام رودی است در ساری مازندران

رزمگاه بشن — میدان جنگ بشن

بکوشید و پیکارها کرد صحب   زبیگانگان کرد صافی وطن

زدنبال افغان سوی تند هار   شد و کرد بنگاهشان مرغزن

شنید آنکه دارای دهلی کند   از افغان حمایت بسوء ظن

ازاینرو پی دفع آنان کشید   بغزنین و کابل سپاهی کشن

بدهلی بریدی فرستاد و راند   سخن زآن گروه گسسته رسن

که اینان گروهی خیانت کنند   ستم کرده برخاندان کهن

همه خونی و دزد و بی دولتند   ندارند چندان بهاء و ثمن

که دارای دهلی دهدشان بمهر   پناه و نگهدارد از خشم من

بدان نامه ها پاسخی شاه هند   نداد و برافزود برسوء ظن

بره برنگشتند ده تن رسول   بدهلی به بستند هم چند تن

ندیدند فرجام انکار زشت   کشان چشم بربسته بود اهرمن

توگوئی بنازند ازآن تنگ سخت   که خیبربود نامش اندر زمن

ندانست کان جنگ خیبرگشای   کند تنگ خیبر طلال و دمن

شهنشه سوی تنگ خیبر کشید   براهی کزآن دیوجستی بفن

دوکوه از دوسو سرکشیده بجیغ   میان رود و راه ازلب آبکن

رهی چون ره مورچه پردرخت   نشیب و فرازش شکن درشکن

بتنگ اندرون صوبه داران هند   کمین کرده بالشکری تیغ زن

زافغان و هندی و پیشاوری   تنیده بهرگوشه چون کارتن

مرغزن ـ ویرانه ـ خراب
ظن ـ آشکار
برید ـ چاپاری ـ قاصدی ـ ماموریست

فرجام ـ عاقبت
طلال ودمن ـ ویرانه
کارتن ـ عنکبوت
کشان ـ که آنها

همه نیزه دار و گروهه گذار ‌ ‌ ‌ همه ناوک انداز و زوبین فکن

شهنشه بخرید و انگند رخش ‌ ‌ ‌ چو در رزم هاماوران تهمتن

فرو ریختند از تف تیغ شاه ‌ ‌ ‌ چو پوسیده کاخ از تف بومهن

چو شاهنشه از تنگ خیبر گذشت ‌ ‌ ‌ زدهلی عزاخانه شد تا دکن

بخیبر عزا خاست چون کنده شد ‌ ‌ ‌ در خیبر از بازوی بوالحسن

سپه را به پیشاور اندر گذاشت ‌ ‌ ‌ ازو گشته پنجاب بیت الحزن

بلاهور در صوبه داری که بود ‌ ‌ ‌ بسه برگشتگی طالعش مرتهن

دمان بر لب آب (راوی) گرفت ‌ ‌ ‌ سر ره بر آن سیل بنهاد کن

زیک حمله لشکر شهریار ‌ ‌ ‌ بجست و امان خواست چون بیوه زن

زپنجاب خسرو بدهلی شتافت ‌ ‌ ‌ مدد خواسته زایزد ذوالمنن

بخسرو زدهلی رسید آگهی ‌ ‌ ‌ که دشمن بود جفت رنج و محن

زدهلی سپه برکشید و نشست ‌ ‌ ‌ بسه (کرنال) چون اشتران در عطن

بگرد اندرش مرد سیصد سوار ‌ ‌ ‌ زترکان و از مردم برهمن

بگرد سپه توپهای بزرگ ‌ ‌ ‌ رده بسته چون باره ای از جدن

ازاین مژده خسرو چنان راند تفت ‌ ‌ ‌ که تازد سوی حجله زیبا ختن

سپید و سیه برگرفت و رسید ‌ ‌ ‌ نمازد گر بر سر انجمن

گروهه ـ گرو
زوبین ـ نیزه
تهمتن ـ منظور رستم است
بومهن ـ سیل ـ زلزله
باره ـ قلعه

بوالحسن ـ حضرت علی علیه السلام
مرتهن ـ گرو
جدن ـ آهن
تفت ـ باسرعت
زیباختن ـ داماد

ز لشکر جهان دید یکسر سپاه	بپولاد آگنده دشت و دمن
ز یکسو صف پیل جنگی چنانک	تناور درختی ز آهن فنن
ز یکسو صف توپ کهسار کوب	به اوبار جان برگشاده دهن
نیاسوده ازو برانگیخت اسب	بجنگ اندرش گرز خارا شکن
بجوشید هندی چو مور و ملخ	برآورد آوا چو زاغ و زغن
ولی شه فرو خورد و کردش خموش	تو گفتی چراغیست بر بادخن
بیک ساعت از خون هندی سپاه	زمین لعل شد چون عقیق یمن
پس از ساعتی جنگ زنهار خواست	محمد شه از خسرو ممتحن
شهش داد زنهار و بنواختش	پذیره شدش در بر خویشتن
پس از جنگ (کرنال) شد پادشاه	بدهلی شهنشاه والامنن
بدهلی شبانگه عیان گشت غدر	ز ترکان و از پیروان وثن
بکشتند برخی از ایران سپاه	که اندر سراها گزیده وطن
دگر روز از هیبت قهر شاه	بسا سر که دور اوفتاد از بدن
نگه کن کزین پس شهنشه چه کرد	ز مردی بر آن شاه دور از فطن
بدو کشور و تاج بخشید و خویش	با ایران گرائید بی لاولن
فری آن تن سخت و عزم درست	فری آن دل پاک و خوی حسن
شها چون تو شاهی جوانبخت و راد	ندید و نه بیند جهان کهن

فنن ـ شاخه ها
اوبار ـ بلعیدن
بادخن ـ بادخان ـ بادگیر
زنهار ـ امان
غدر ـ خدعه ـ غدر

وثن ـ بت
فطن ـ عقل و هوش
لاولن ـ چون و چرا

گوارنده بادت هدایای هند — زتخت و زتاج و زتیغ و مجن

زیاقوت رخشان والماس پاک — زلولوی عمان و در عدن

همان دیبه و گوهر و زر و سیم — به تخت و به تنگ و به رطل و به من

بایران زمین رحمت آورکه هست — زتوزنده چون شیرخوار ازلبن

همان کس که درنعمت اصفهان — شمیدی به پیش عدو چون شمن

کنون در رکاب تو از فر تو — درد چم بربیل و برکرکدن

ستودمت تاد بنده بعد از دو قرن — چو مر مصطفی را اویس قرن

زبیداد گردون و جور جهان — دلم گشته چون چشمه* پرو زن

نه گفت نگوید کس از شاعران — به هنجار این پهلوانی سخن

الا تا به نیسان نشید هزار — بگوش آید از شاخه نارون

تدت باد یازان چو سرو سهی — رخت باد خوش چو برگ سمن

بکوش و بتاز و بگیرو بده بخش

بپای و ببال و بنوش و بدن

xxxx

مجن — سپر

لبن — شیر

شمیدی — چمیدی — خرامیدی

شمن — بت پرست

نشید هزار — نغمه بلبل

یازان — بلند — کشیده — سرفراز

بدن — بنوش

من و رطل — هردو واحد وزن است

درود بپاکستان در سال ۱۳۲۹ سروده شد

همیشه لطف خدا باد یار پاکستان — بکین مباد فلک باد یار پاکستان

زرجس شرک بری شد بقوت توحید — همین بس است بدهر افتخار پاکستان

سزد کراچی و لاهور قبة الاسلام — که هست یاری اسلام کار پاکستان

زفیض روح محمد علی جناح بود — محمدعلی و آل یار پاکستان

مدام تشنهٔ صلح است ملتش هرچند — که نیست کم زکسی اقتدار پاکستان

زفیض سعی و عمل وزشمول علم و هنر — فزون شود همه روز اعتبار پاکستان

چه سخت زود بآزادی امتحان دادند — رجال فاضل و کامل عیار پاکستان

طپد چو طفل زمادر جدا دل کشمیر — که سر ز شوق نهد درکنار پاکستان

چو مادری که زفرزند شیرخوار جدا است — نجات کاشمر آمد شعار پاکستان

زسوی مردم ایران هزارگونه درود — بسالکان سعادت مدار پاکستان

بعالمان حقائق — بسالکان طریق — بغازیان معادی شکار پاکستان

برهبران معظم — بسائسان بزرگ — که هست فکرتشان غمگسار پاکستان

زماد رود فراوان بشهر مرد انسی — که کرده اند سروجان نثار پاکستان

بروح پاک شهیدان که خونشان برخاک — کشید نقشهٔ پر افتخار پاکستان

زما درود بر آن روح پرفتوح بزرگ — جناح رهبر والا تبار پاکستان

درود باد بروح مطهر اقبال — که بود حکمتش آموزگار پاکستان

محمدعلی جناح — بانی وموسس پاکستان

اقبال — شاعر ملی پاکستان

"هزار باده ناخورده" وعده داده هست — ازآن یکیش می بی خمار پاکستان

جدا نبود و نباشند ملت ایـــــران — زطبع و خوی و شعـــار و دثار پاکستان

گمان مبرکه بود بیشتر از ایرانـــــی — کسی بروی زمین دوستدار پاکستان

گواه دوستی ما بود شهنشـه مـــا — که شد زصدق و صفا رهسپار پاکستان

هماره ایران می برد رنج در ره هنــد — زرنج رست کنون در جوار پاکستان

بهار عاشق بو فرهنگ و خوی آدابیست — که محکم است بدان پود و تار پاکستان

زروی صدق و ادب چند نکته عرضه دهم — به پیشگاه دل حق گذار پاکستان

یکی سماحت ملی که گونه گونه ملــل — زنند فارغ و خوش در دیار پاکستان

که ملك رانرساند بوحدت ملـــی — مگر سماحت قانون گذار پاکستان

بیادگار بهار این قصیده گفت و نوشت — همیشه لطف خدا باد یار پاکستان

xxx

لس جرت

کبرو سرکشی تاچند ای سلاله انسان

حال آخرین بنگرد کراولین برخوان

ای همین آتش دم ای عقاب باد انسان

ای نهنگ آب اوبار ای پلنگ خاک ازغسان

خاک از تو در لرزه آب ازتو در نالـه

باد از تو در فریاد و آتش ازتو در افغان

غولبارگی تاچند راه ورسم انسانگیـــر

دیوسیرتی تاکی سوی آدمیـــت ران

دد بی غذا ریزد خون جانورلیکـــن

سیرچون شود بندد از درندگی دندان

توبی هوا ریزی خون مردمان بسـاری

ای نگشته هرگزسیر از دریدن انسان

ایک نالی ازلندن وی که بالی از برلـــن

ایک گرئی ازمسکو وایک موئی ازتهـــران

گوش کن که پیش ازما درجهان بسی بودست

قصرهاکه ایوانشان برگذشتی ازکیـــوان

اوبار - بلعیدن
غولبارگی - بندگی غول

شهرها که برهرد رصد هزار د ربان داشت

وزگزند دوران گشت جمله بی درو دربان

سرگذشت بابل را گرشنیده باشد نیک

قصرکی کند قیصر خانه جون نهد خاقــان

تافت سالیان خورشید برعمارت بابل

برخرابه اونیز هست همچنان تابـان

نینوا که برگردش جار روز ره بـــودی

در دو روز شد یغما درسه روز شد ویران

دامغان که جون بابل داشت صد در رویین

مشت آهنین جرخ درشکند ش از بنیـــان

تیسفون و صیدا کو - کوسبا و تدمـــر کو

صور و بعلبک جون شد ثیبه جون شد وانزان

هرخرابه ای ما را عبرتی دگر بخشد

ازنشیمن دارا تا رواق نوشیـــروان

کورش معظم کو آنکه قفلهـا برداشـت

از دفائن آشور وزخزائن کلـــدان

تیسفون - نام شهری قدیم درکنار دجله که عربان آنرا مدائن نامیدند . صیدا ازشهرهای فنیقیان است درساحل مدیترانه . صبا شهر معروف یمن - تدمر شهری بود درپرشام بین عراق و انطاکیه وملکه زینوبیا آنرا آباد کرده بود - صور ازشهرهای فنیقیان - بعلبک ازشهرهای سوریه ثیبه ویا (تب) پایتخت فراعنه مصر - (انزیان یا انشان شوش قدیم پایتخت عیلام است .

نی نوا - نام شهریست قدیمی

دامغان - نام یکی ازشهرهای ایران است

دفائن - گنجها

خزائن - خزینه ها

آنکه نیم گیتی رابستد وعمارت کرد
ازچه گم شد آثارش زیر شوش و اکباتان

مهرداد اعظم کو فخر تیره* ارشک
ارد شیرو الاکو شمع دوده ساسان

برخرابه های رم گرگذرکنی روزی
قصه ها تورا گویند ازجلالت رومان

ازکران بحرالروم اندکی شو آنسوتر
گام نه بساحل برشو بخطه یونان

بازپرس ازآنکشور تاحد یکی گوید
زآن جلالت وحمت زآن فضائل و عرفان

پس زیاره* آتن خواه تاکند طرفی*
ازطله خشایرشا وزسکندرت خوان

کان ملک ازایرانشهر ازچه رویونان تاخت
وآن دگرزمقدونی ازچه تاخت برایران

آب وخاک گیتی را بستدند و بگذشتند
خاک همچنان ساکن آب همچنان جوشان

گر سکندر ازیونان تاکران عمان تاخت
وزخراج عمان ساخت لشکرخود آبادان

زیاره آتن — حصر آتن در یونان
طرفی — قسمتی

بود زحمتی بی مسر یافت اجرتشی کمتر

لیک رو نشد نزد یک بین قبرس وعمان

حوس چون دهان بگشود عقل راببندد چشم

کم شود سرچشمه چون فزون شود باران

هرطلک بطلک خویش خاکها بیفزایند

تابکام دل یکچند اندر آن دهد جولان

کم شود بهرمیدان ازشمار مردم لیک

نی فزون شود نی کم زین فراخنا میدان

دریکی قفس مردی داشت چند بوزینه

روز وشب فرستادی آب ونانشان یکسان

وآن سفیهگان هر روز درمنازعت بودند

برسرفراخی جای بر سرفزونی نان

لیک هرچه زآن گولان زآشیان شدی کشته

خواجه درقفس راندی دیگری بجای آن

بهرجا ونان خوردند خون یکدگر لیکن

نه فراخترشد جای نه وسیع ترشد خوان

آدمی نخستین روز ازیکی پدر برخاست

هم بروز دیگرجست یک قبیله از طوفان

بی مسر – بی اندازه

سفیهگان – دیوانگان

نان خود خورند اما خون یکدگر ریزند

در اطاعت شیطان یا اطاعت یزدان

گوید آنکه از تورات گوید اینکه از انجیل

خواند آنکه از پازند خواند اینکه از قرآن

معتقدند انسه برحمایتش خیزند

آن معاشران همرنگ وین محامیان غضبان

نعمت بشر جستند انبیاء عالیقدر

هم براین اثر رفتند اولیای والاشان

برتو پندها دادند در سعادت و عزت

تو از آن نبستی طرف جز خرابی و خذلان

انبیاء ترا گفتند نیک باش و نیکی کن

تاکه نیکوئی بینی از اماثل و اقران

راست گوی و منصف شو مهر ورز و عادل باش

هم زنان خود میخور هم بخلق میده نان

برخود آنچه نپسندی آن بدیگران مپسند

اینت گوهر مقصود اینت جوهر ایمان

تو بنام دین داری مردمان ببازاری

هم بخود روا داری لطف و بخشش یزدان؟

پازند ـ شرح زند

غضبان ـ غضبناک

خذلان ـ خواری

اماثل ـ همانندان ـ همسران

سودزیان تورا باشد ورنه پاک یزدان مرا

نز سعادتت سودی است نز شقاوتت خسران

گر بنالم بید بنی نیکوش کنی بهتر

تا بنالم دیندار ی فسق ورزی وعصیان

چون بهار ازایزد خواه نعمت وشرف وآنگاه

خود بکوش و یاری جو ازمهین سبحان

ایزد اکرامت کن درفضای آزادی

گوشه که بشتابم سوی او ازین زندان

xxxx

آفرین فردوسی

آنچه کورش کرد و دارا وآنچه زردشت مهین — زنده گشت ازهمت فردوسی سحرآفرین

تازه گشت از طبع حکمت زای فردوسی بدهر — آنچه کردند آن بزرگان درجهان ازداد و دین

نام ایران رفته بود ازیاد تاتازی و ترک — ترک تازی را برون راندند لاشه ازکمین

شد درفش کاویانی باز برپا تاکشید — این سوار پارسی رخش فصاحت زیر زین

نامه شاهان بدست موبدان آماده گشت — وزبزرگان خراسان یافت پیوندی چنین

دفترگشتاسب را میر چغانی زنده کرد — کارنامه رستم را احمدسهل گزین

بازش اندرطوس گرد آورد " بومنصور" راد — داستانی شد بشیرینی همال انگبین

خسران — زیان
فسق — کار زشت
عصیان — سرکشی — طغیان — گناه

(میرچغانی — مراد امیرابوالمظفراحمد بن محمد چغانی است که شاعرا دقیقی رابگفتن شاهنامه گشتاسب ترغیب کرده است)

(احمد بن سهل مروزی ازنژاد یزدگرد شهریارمدتی پادشاه مروبود واخبار نظربا شاره فردوسی درباره این شخص بوسیله (آزاد سرو) تدارک شده ا

ترکتازی — اصطلاحی است درفارسی ومنظور اینست که میدان دست خودت میباشد هرچه میتوانی بکن

ابومنصور محمد بن عبد الرزاق ازبزرگزادگان طوس بوده است .

پس برون آمد ز "باز" طوس برنا شاعری … هم خردمندی حکیم وهم سخن سنجی رزین

بود دهقان زاده ای دانشوری خوانده کتاب … وزشعوبی مرد مش در گوش درهای ثمین

زاده و پرورده درعهدی که بهر نام وننگ … بود اقلیم خراسان رزمگاه آن و این

"توز" انولم "غز" ازآمویه ناکرده گذر … توز — درغزنی نگشته بندگان مسند گزین

بویه نام آوری را هرطرف آزاده ای … زنده کرده نام کیکاوس ونام کی پشین

کزمیان شیرمردان نعره زد دهقان طوس … گفت هان یکسو که آمد ازعرین شیر عرین

پس بپا هنجید — شکر زای کلک عسکری … شکرستانی روان کرد ازکلام شکرین

خود بکام خویش وگنج خویش کرد این شاهکار … نه کفی فرمود هان و نه کسش فرمود هین

ناگهان برخاست گردی در خراسان ازنفاق … وزمیان گرد بیرون شد سرپنجه ای چهین

دولت سامانی و سامان خوارزم و زرنگ … بازمین هموار شد — زین گرد باد آتشین

نیمه ای بخش "قدرخان" گفت تاآنروی آب … بخش دیگرگشت مرمحمود رازبرنگین

صدمه آشوب وجنگ و خشکسالی وتگرگ … ویژه برکرد ازدیار طوس افغان و حنین

کاربرفرزانه تنگ آمد — ازاینرو اگر شدند … همرهان غمگسار و دوستان نازنین

گرچه درویشی و پیری سست کرد استاد را … لیکش برگست اگرشد سست عزم آهنین

مرگ برهاندش زمحنت — وینهنر دارد جهان … کاندرو پاینده نی — رنج وغم و آه و انین

گرچه خورد ازگنج خویش و برنخورد ازرنج خویش … لیک ماند ازخویش گنجی بی عدیل و بیقرین

بیگمان دانسته بود ازپیش کایرانی گروه … دارد ازپی سرنوشت غز و تاتار لعین

وین مصائب ازپس مرگش پدید آمد درست … زانکه بود اورادل اندرقبضه روح الامین

آمویه — نام رودخانه ایست

توز — مخفف هنوز است

برنخورد — استفاده نبرد

باز — طوس قریه ای درطوس که فردوسی انجامتولد شده است .

(شعوبیان وشعوبیه مردی بودند که عجم رابرعرب رجحان می نهاد

(غز— طوایف ترکمان وسلاجقه هستند .)

(خوارزم و زرنگ — دولت مامونیان وال صفار است)

(برگست — بفتح باو کاف یعنی خدا نکرده ، وازلغات متروکه پهلوی

قدرخان — خان ترکستان بوده ، استکه با محمود غزنوی جنگ وجدال

دور تورانی رسید و دور ایرانی گذشت ‌‌ ‌ ‌ وزسپهر بخت شکار بوم شد بازخشین

بی نسب مردم به قرآن و بدین آویختند ‌ ‌ ‌ تا شدند ازفرد ین جای ملوک اندرکمین

خاندان های ملوک آریانی را زبن ‌ ‌ ‌ برفکند آسیب آنان چون دمنده بومهین

سیستان وگوزگانان درگه وخوارزم وطوس ‌ ‌ ‌ غور وغرشستان — ری و گرگان وجی وماربین

هریکی را بباد شاهی بود ایرانی نژاد ‌ ‌ ‌ گربس سامانیان خفتند درزیر زمین

دیربازان کوشش ورنج نژاد پارسی ‌ ‌ ‌ گشت ضایع . چون بزهدان . درتبه گشته جنین

سعی آل فرخان و آل یسار و آل لیث ‌ ‌ ‌ بن مقفع وآل برمک وآل سهل راستین

دولت نصربن احمد — کوشش جیهانیان ‌ ‌ ‌ رنجهای بلعمی و آن فاضلان تیز بین

آنچه گفت اندر اوستا " روزدهشت " وآنچه کرد ‌ ‌ ‌ ارد شیربابکان — تایزدگرد بافرین

زنده کرد آنجمله فردوسی بالفاظ دری ‌ ‌ ‌ اینت کرداری شگرف و اینت گفتاری متین

معجزشهنامه ازتاتار — دهقان مرد ساخت ‌ ‌ ‌ وزنی صحرانشینان کرد — جنگ راستین

یادرون مرد ایرانی نگر تاچون کند ‌ ‌ ‌ این مغانی می — که بابکانکان کرد اینچنین

ای مبارک اوستاد ای شاعر والانژاد ‌ ‌ ‌ ای سخنهایت بسوی راستی حبلی متین

باتوبدکردند وقدر خدمتت نشناختند ‌ ‌ ‌ آزمندان بخیل و تاجداران ضنین

تک توبرجابانگ زن مانند شیرمرغزار ‌ ‌ ‌ وآسمان ازهم دریده رویمان را پوستین

تک خرید ازتوشاهنشاه ایران پهلوی ‌ ‌ ‌ آن کزو آشوب لاغر گشت و آرامش سمین

xxx

تک — مخفف اینک یعنی الان

جغد جنگ

فغان زجغد جنگ و مرغوای او — که تا ابد بریده باد نای او

بریده باد نای او وتا ابد — گسسته وشکسته پروپای او

زمن بریده کرد آشنای من — کزو بریده باد آشنای او

چه باشد از بلای جنگ صعبتر — که کس امان نباشد از بلای او

شراب او زخون مرد رنجبر — وز استخوان کارگر غذای او

همی زند صلای مرگ ونیست کس — که جان برد زصدمت صلای او

همی دهد ندای خوف و می رسد — بهر دلی مهابت ندای او

همی تند چو دیوپای درجهان — بهرطرف کشیده تارهای او

چوخیل مور گرد پارهٔ شکر — فتد بجان آدمی عنای او

بهرزمان که باد جنگ بروزد — بحلقهاگره شود هوای او

درآن زمان که نای حرب دردمد — زمانه بینوا شود زنای او

بگوشها خروش تندر اوفتد — زبانگ توپ و غرش هرای او

جهان شود چوآسیا و دمبدم — بخون تازه گردد آسیای او

رونده تانک همچوکوه آتشین — هزارگوش کرکند صدای او

همی خزد چو اژدها و درچکد — بهر دلی شرنگ جانگزای او

چوپرگسترد عقاب آهنین — شکار اوست شهر و روستای او

مرغوای — آهنگ شوم
نای — گلو — صدا
صعبتر — مشکلتر
دیوپای — عنکبوت
عنا — رنج
حرب — جنگ

هزار بیضه هردمی فرونهد　　اجل دوان چوجوجه از قفای او

کلنگ سان دژ پرنده بنگری　　بهندس صفوف خوشنمای او

جهانهاره ابرکافکند همی　　تگرگ مرگ ابر مرگزای او

بهرکرانه دستگاهی آفتهن　　جحیمی آفریده در فضای او

زدود و آتش و حریق و زلزله　　زاشك و آه و بانگ هایهای او

بررزمگه (خدای جنگ) بگذرد　　چوچشم شیرلعلگون قبای او

اهل جهان زمقع سلای وی　　اجل دوان بسایهٔ لوای او

بخوی نهفته جوشن و پنام وی　　بخون کشیده موزه و ردای او

بهرزمین که بگذرد بگسترد　　نهیب درد و مرگ و ویل و وای او

دوچشم و گوش دهرکور و کرشود　　چوبرشود نفیر کرنای او

جهانخواران گجبر بجنگ بسر　　سلطنند و رنج و ابتلای او

بقای غول جنگ هست درد ما　　فنای جنگبارگان دوای او

الاحذر زجنگ و جنگبارگی　　که اهریمن است کدخدای او

نبینی آنکه ساختند از اتم　　تمامتر سلیحی اذکیای او

که برقش ار بکوه خاره بگذرد　　شود دوپاره کوه از التقای او

تف سموم او بدشت و در کند　　زجانور تهیده تاکجای او

شود چوشهر لوط شهره بلعنتی　　کزین سلاح داده شد جزای او

نماند ایچ جانور بجای بسر　　نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او

جحیم – آتش　　اذکیا – جمع ذکی – هوشیاران است

جهانخواران – زعمای متنفذ

خوی – عرق –

پنام – دهن بند

فرونهد – بگذارد

بر این اندرون یکی دو بمب از آن فتاد و گشت بازگون بنای او

تو گفتی آنکه دوزخ اندرو دهان گشاد و دم برون زد اژدهای او

سپس بهم فروکشید سربسر ز خلق و وحش و طیر و چارپای او

شد آدمی بسان مرغ بابزن فرسپخانه گشت گردنای او

بود یقین که زی خراب رو برد کسی که شد غراب رهنمای او

بخاک مشرق از چه رو زنند ره جهانخواران غرب و اولیای او

گرفتم آنکه دیگ شد گشاده سر کجاست شرم گربه و حیای او

کسیکه در دلش بجز هوای زر نیافریده بویه ای خدای او

رفاه و ایمنی طمع مدار هان ز کشوری که گشته مبتلای او

بخویشتن هوان و خواری افکند کسیکه در دل افکند هوای او

نهند منت ندا ده برسرت وگر دهند چیست ماجرای او

بنان ارزنت بساز و کن حذر ز گندم و جو و مس و طلای او

بسان که سوی کهربا رود رود زر تو سوی کیمیای او

نه دوستیش خواهم و نه دشمنی نترسم از غرور و کبریای او

همه فریب و حیلت است رهزنی مخور فریب جاه و اعتلای او

غنای اوست زانکه چشم رنجبر چنین بچشم ساده در غنای او

عطاش را بخواهم و لقاش را که خوشتر لقایش از عطای او

لقای او پلید چون عطای وی عطای وی کریه چون لقای او

غراب — منظور هواپیماست   بویه — خواهش — آرزو
بابزن — سیخ کباب
فرسپه — چوب بزرگی که باآن سقف خانه رامیپوشند
گردنای — نوعی سیخ کباب

کجاست روزگار صلح و ایمنی ؟   شکفته مرزباغ دلگشای او

کجاست عهد راستی و مردمی ؟   فروغ عشق و تابش ضیای او

کجاست دوستی و برابری   حیات جاودانی و صفای او

زهی کبوتر سپید آشتی   که دل برد سرود جانفزای او

رسید وقت آنکه جغد جنگ را   جدا کنند سر به پیش پای او

(بهار) طبع من شکفته شد چون   مدیح صلح گفتم و ثنای او

بر این چکامه آفرین کند کسی   که پارسی شناسد و بهای او

شد اقتدا باوستاد دامغان   "فغان از این غراب بین و وای او"

XXXX

جهنم

ترسم من از جهنم و آتشفشان او   وآن مالک عذاب و عمود گران او

آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع

وآن آدمی که رفته میان دهان او

آن کرکسی که هست تنش همچو کوه قاف   بر شاخه* درخت جحیم آشیان او

آن رود آتشین که در او بگذرد سعیر   وآن مار هشت پا و نهنگ کلان او

آن آتشین درخت کز آتش دمیده است   وآن میوه های چون سر اهریمنان او

آن گرز آتشین که فرود آید از هوا   بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او

آن چاه ویل در طبقه* هفتمین که هست   تابوت دشمنان علی در میان او

وآن عقربی که خلق گریزند سوی مار   از زخم نیش پرخطر جانستان او

ضیا* — نور — روشنی
اوستاد دامغان — مراد استاد منوچهری است، که قصیده ای بمطلع ذیل دارد :

فغان از این غراب بین و وای او   که در نوا فکندمان نوای او

جحیم — جهنم — دوزخ .   سعیر — آتش .   چاه ویل — چاه عمیقی که انتهایش ناپید است

جان میدهد خدا بکسی که کار هر دمی — تا هر دمی از او ستانند جان او

از مو ضعیف‌تر بود از تیغ تیز تر — آن پل که داده اند بدوزخ نشان او

جز چند تن ز ما علما جمله کائنات — هستند غرق لجه* آتش فشان او

ژاپن و چین و تبت و روسیه و روس — آفریقه و امریکه و فرنگ و کسان او

پطرگراد و لندن واشنگتن و وین — گبر و یهود و ارمنی و دوستان او

جز شیعه هر که هست بعالم خدا پرست — در دوزخ است روز قیامت مکان او

وز شیعه نیز هر که فکل بست و شیله شد — سوزد بنار پیکر چون پرنیان او

وآنکس که با عمامه* سر موی سر گذاشت — مندیل اوست سوی درکه ریسمان او

وآنکس که کرد کار ادارات دولتی — سوزد بپشت میز جهنم روان او

وآنکس که شد وکیل وز مشروطه حرف زد — دوزخ بود بروز جزا پارلمان او

وآنکس که روزنامه نویس است و چیزفهم — آتش فتد بدفتر و کلک و بنان او

وآن عالمی که کرد بمشروطه خدمتی — سوزد بحشر جان و تن ناتوان او

وآن تاجری که رد مظالم بما نداد — مسکن کند بقعر سقر کاروان او

وآن کاسب فضول که پالان اوکج است — فردا کشند سوی جهنم عنان او

مشکل بجز من و تو بروز جزا کسی — زآن گود آتشین بجهد مادیان او

تنها برای ما و تو یزدان درست کرد — خلد برین و آن چمن بیکران او

مندیل — عمامه
درکه — دوزخ
پارلمان — مجلس
پالان اوکج است — عقیده ندارد
سقر — دوزخ

موقوفه * بهشت برین رابنـــام ما		کرده است وقف واقف جنت مکان او

آن باغهای پرگل و انهار پرشراب		وآن قصرهای عالی و آب روان او

آن خانهای خلوت و غلمان و حورعین		وآن قابهای پرپلو زعفـــران او

القصه کاردنیی و عقبی بکام ماست		بدبخت آنکه خوب نگشت امتحان او

فردا من و جناب تو و جوی انگبین		وآن کوثری که جفت زنم درمیــان او

باشد یقین ما که بدوزخ رود بهـــار		زیرا بحش ما و تو بد شد گمـــان او

xxxx

تهـــران

هان ای فراخ عرصه * تهران چگونه ای		زیر درفش قائد ایران چگونـــه ای

ای کرکبیر بهر مکافات خـــون خلق		در زیر چنگ ضیغم یزدان چگونه ای

ای منبع شرارت و ای مرکز فســاد		آرام برده سر بگریبان چگـونه ای

ای برده احترام بزرگان و قائــدان		هان پیش قائدان و بزرگان چگونه ای

زآن افترا و غیبت و غوغا و سرکشی		لب بسته پا کشیده بدامان چگونه ای

ای کرده کفر نعمت آزادی و رفـاه		هان زیر تازیانه و زندان چگونـــه ای

دادی بباد عرض بسی مردم شریف		زآن کرده های زشت پشیمان چگونه ای

بود این گه زجمع تلبل و تهی کـــه		ای بی گنه مصائب کیهـــان چگونه ای

از تلخی نصیحت یاران شدی تـــرش		با تلخی نصیحت دوران چگو نـــه ای

بودستی از تخست کج و هان به تیغ شاه		ای کشخرام راست چو بد پستان چگونه ای

انگبین ـ عسل
جفت زدن ـ معلق زدن در آب
غومان ـ غرنده ـ غضبناک

بودی بسان دوزخ وگشتی بسان خلد   ای خلد پر ز حور و ز غلمان چگونه ای

زآب عطای شاه چو رضوان شدی بسرو   ای آبروی روضهٔ رضوان چگونه ای

تفسیق کردی آنکه کلاهی نهاد کج   با کج کلاهکان غزلخوان چگونه ای

تکفیر کردی آنکه سخن گفت از حجاب   هان با زنان موی پریشان چگونه ای (x)

بودی بضد مدرسهٔ تازه وینزمان   با صد هزار طفل دبستان چگونه ای

ای عاشق حکومت ملی جهان گرفت   فاشیست روم و نازی آلمان چگونه ای

آزادی و حکومت ملی شهید تست   ای یاد روطن ز تو گریان چگونه ای

بسیار گفتمت که ببیاران جفا مکن   کردی و دیدی آفت خذلان چگونه ای

کردی فدای شهرت کاذب شئون ملک   ای دم بریده لیدر ذیشان چگونه ای

ملک بعشق خدمت سلطان بباد رفت   وآخر ببرد آب تو سلطان چگونه ای

xxx

سکوت شب

آشفت روز برمن ازاین رنج جانگزای   بخشای برمن ای شب آرام دیرپای

ای عصر زرد خیمهٔ تزویر برفکن   وی شب سیاه چادر انصاف برگشای

ای لیلی مظلم از در (فرقانه) وامگرد   وی صبح کاذب ازپس البرز برمیای

من خود بشب پناه برم زازدحام روز   دوگوش و چشم بسته ز غولان هرزه لای

چون برشود زمشرق تیغ کبود شب   مغرب بخون روزکشد دامن قبای

زآشوب روز وارهم اندر سکوت شب   با فکرتی پریشان با قامتی دوتای

(x) استاد بهار در دوره ایکه درخراسان بود در رفع حجاب زنان وایجاد مدارس جدید مقالاتی چند واشعاری زیاد انتشار داد وطبقه عوام ومتعصب برضد او برانگیخته وآخوند ها واداار کردند اورا تکفیر کنند . این اشعار اشاره باوضاع آن زمان است که دراین هنگام تمام آن آمال شاعر بدست رضاشاه انجام یافته ـ حجاب زنان مرتفع ومدارس جدید بیشماری بوجود آمده است .

خذلان ـ خواری . دم بریده ـ حقه باز و زرنگ . ذیشان ـ دارای شان وعظم

چون آفتاب خواست کشد سرزتیغ کوه　　چونان بود که برسرمن تیغ سرگرای

ای تیغ کوه راه نظرساختی به بند　　وی پیک صبح دیرس که لحظه ای بپای

ای زرد چهره صبح دغا وصل کم گزین　　وی لعبت شب شبه گون هجرکم فزای

یا روز دشمنم که شود جلوه گر پیروز　　هرعجز و نامرادی هر زشت و ناسزای

من برخی شبم که یکی پرده افکند　　برقصر پادشاه و بسر منزل گدای

دهر هزار رنگ نمایان شود بروز　　با جلوه های ناخوش و دیدار بدنمای

لعنت بروز باد و براین نامه های روز　　وین رسم ژاژخائی واین قوم ژاژخای

ناموس ملک برکشد فولان شهر ری　　تنظیم ری بعهده دیوان تیره رای

هر بامداد از دل و چشم و زبان وگوش　　تا شامگاه خون خورم وگویم ای خدای

از دیده بی سرشک بگریم بزار زار　　وزسینه بی خروش بنالم بهای های

اشکی نه وگذشته زدامان سرشک خون　　بانگی نه و گذشته زکیوان فغان و وای

بیتی بحسب حال بیارم ازآنچه گفت　　مسعود سعد سلمان درآن بلند جای

"گردون بدرد ورنج مراکشته بود اگر　　پیوند عمرمن نشدی نظم جانفزای"

مردم گمان برند که من درحصار ری　　مسعودم و ستاره سعد است راهنمای

داند خدای کامل سعادت بود اگر　　مسعودوار سرکنم اندرحصار نای

چون اندرین سرای نباشد بجز فریب　　آنچه که دیده هیچ نه بیند درین سرای

xxxx

ژاژخا — هرزه گو

حصارنای — ازقلاع خراسان است که مسعود سعد سلمان درآن محبوس بود .

کیهان اعظم

باسه نو زهره تابان شد زچرخ چنبری | چون نگین دانی جدا ازحلقه ٔ انگشتری

راست چون نیلوفر بشکفته برسطح غدیر | سرزدند انجم زسطح گنبد نیلوفری

گتی ازتنگ برون جستند رب النوعها | باکمرهای مرصع باقباهای زری

برق انجم درفضای تیره گتی آتشی ا(ست) | پاره پاره جسته درنیلی پرند ششتری

تافته خط برین نزد یک راه کهکشان | همچو مجموی گهر پیش بساط گوهری

بایکی آویزه زالماس کش گوهرفروش | گیرد اندر دست وبگمارد بچشم مشتری

آسمان تابنگری ملله است [illegible] وآفاقست و نفس | حیف باشد گربراین آفاق و انفس ننگری

سرسری بنها نگشته است این بنای باشکوه | هان و هان تاخود نپنداری مرآنرا سرسری

ذره ای ازپیکر کیهان بود جسم زمین | باهمه زورآزمائی باهمه پهناوری

جسم غبرا ذره و ما و تو ذرات ویم | کرده یزدان پدید از راه ذره پروری

بین ذرات وجود ماست از روی حساب | فسحتی کان هست بین ما و مهرخاوری

xxxx

حبس

درحبس سال ۱۳۱۲

پشت مرا کرد زغم چنبری | گردش این گنبد نیلوفری

هستم من حبس آموزگار | کرده جهودانم حبس از خری

بس که بمن تیغ بباریند وتیر | روزم شد تیره و عمر اسپری

غبرا ـ زمین
فسحت ـ وسعت
غدیر ـ دریاچه ـ استخر

ساخت جدا از سرو دختـرم | دشمنم ازین دو مادری
چون نگرم نیست گناهی مرا | غیر وطن‌دوستی و شاعری
وزره آزادگی و قانعی است | گر نکشم منت فرمانبری
کردم بدرود زر و جاه و مال | تا نکنم چون دگران چاکری
نوکری دیوان دیوانگیست | مردم دانا نکند نوکری
مزدوری کرده و نان میخورم | مزدوری به ز طمع گستری
خون دل خود خوری آسانتر است | تا خود خون دل مردم خوری
حبس من این کیفر پیشه است | بد مکن ای دوست که کیفر بری
وانکس کامروز بمن کرد بد | روزی کیفر برد و بدتری
قیمت آزادی و عشرت بدان | اینکه بآزادی و عشرت دری
خسته شدم یارب ازین درد و رنج | چیست کنون چاره بجز شاکری
شکر که شد دامنم از ننگ دور | شکر که آمد دلم از کین عری
دارم فرزندی هوشنگ نام | شکر الله ز معایب بری
وز پس هوشنگ چهار دگر | ماهی و مهری ملکی و پری
مادر ایشان چه بود کهکشان | انکه باجرلم کند مادری
هفتم ایشان منم اندر حساب | چون فلک هفت زنی اختری
لاغر و خمیده چو چنبر ولیک | گرد انتده * همه با لاغری
گشتم چون چنبر و بازم به پتک | رنجان دارد فلک چنبری

عری ـ پیاله
پتک ـ چکش آهنگران
نوکری دیوان ـ خدمات دولتی
مزدوری ـ کارهای دستی و شخصی

خواهد تا بشکند این حلقه را　　حلقه نگین‌دان کند از زرگری

پس بنشاند بپه نگین‌دان درون　　گوهر مدح فلک سروری

لقمان الدوله که همچون مسیح　　می‌سزد ش دعوی پیغمبری

چرخ هنرزاده ادهم که هست　　با هنرش رادی و نام آوری

هست دلی پنهان درسینه اش　　چون اقیانوس پهناوری

چونکه بمخلوق خدا او گشت یار　　لاجرمش کرد خدا یاوری

یافت ستاینده یکی چون بهار　　رودکی و فرخی و عنصری

من بسزا وصف تو را درخورم　　تو بسزا مدح مرا درخوری

این عوض آنکه بمحبس مرا　　دیدن کردی زسر غمخوری

رفتی نزد یله زن و بچه ام　　شفقت کردی و لطف گستری

خواهش بردی بر قومی که بود　　حیف تو گر بر رخشان بنگری

داشتی آن پاوه سخنشان براست　　ازسرخوش قلبی و خوش بساوری

گوش نکردند بفریاد تو　　بیشرفان از خری و از کری

گوش بدانا نکند آنکه هست　　غره بنادانی و تن پروری

زین‌روشد حبس بفصلی که بود　　موسم گل چینی و خنیاگری

مرد و زن ازگرسنگی درخروش　　وین امرا کرده ورم از پری

جملگی از خوف و خیانات خویش　　کرده رها قاعده نوکری

حال مرا عرضه نیارشد کرد　　تا برهانندم ازین مضطری

یکسره خاموش زخیر عموم　　لیک بید گوئی مردم جری

لقمان الدوله ادهم — طبیب دربار　　　رخشان — صورت شان — رخ ایشان
ورم — بالا آمده — چاق — آماس کردن　　　عرضه — بیان
مضطر — بیچاره
جری — جیره

جود وسخا رفته و مردانگی ‌‌‌‌‌‌‌‌ جبن وحسد مانده و مزدگری

ورسخن عرضه نماید بشاه ‌‌‌‌‌‌‌‌ بوکه رهد درنفس آخری

گرنبود منفعتی درمیان ‌‌‌‌‌‌‌‌ بالله اگر دم زند از ابتری

یکسره هم ظالم وهم دادرس ‌‌‌‌‌‌‌‌ یکسره هم قاضی و هم مفتری

لقمانا دار زمن یادگار ‌‌‌‌‌‌‌‌ این سخن تازه و نظم دری

زانکه بهارتو شود بی گناه

کشته درین ملکت بربری

xxxx

راز طبیعت

دوش درتیرگی عزلت جانفرسائی ‌‌‌‌‌‌‌‌ گشت روشن دلم از صحبت روشن رائی

هرچه پرسیدم ازآندوست مراداد جواب ‌‌‌‌‌‌‌‌ چه به از لذت هم صحبتی دانائی

آسمان بود بدانگونه که ازسیم سپید ‌‌‌‌‌‌‌‌ میخها کوفته باشد بسپه دیبائی

یایکی خیمه صدوصله که از طول زمان ‌‌‌‌‌‌‌‌ پاره جائی شده و سوخته باشد جائی

گفتم از راز طبیعت خبرت هست بگوی ‌‌‌‌‌‌‌‌ منتهائی بودش یا بودش مبدائی

گفت از اندازه ذرات محیطش چه خبر ‌‌‌‌‌‌‌‌ حیوانی که بجنبد به تک دریائی

گفتم آن مهر منورچه بود گفت بود ‌‌‌‌‌‌‌‌ دربرد هر دل سوخته ٭ شیدائی

گفتم این گوی مدور که زمین خوانی چیست ‌‌‌‌‌‌‌‌ گفت سنگی است کهن خورده براو تیپائی

گفتم این انجم رخشنده چه باشد بسپهر ‌‌‌‌‌‌‌‌ گفت بر ریش طبیعت تف سربالائی

تیپا ـ بانوک پا زدن و طرد کردن

تف سربالائی ـ تف یا آب دهنی است که بروی خود شخص برمیگردد .

گفتمش هزل فرونه سخن جد فرمای　　　گفت والاتر ازاین دنیی دون دنیائی

گفتم این قاعده* حرکت و این جاذبه چیست　　　گفت از اسرار شك آلود ازل ایمائی

گفتم اسرار ازل چیست بگو گفت که گشت　　　عاشق جلوه* خود شاهد بزم آرائی

گشت مجذوب خود و دور زد و جلوه نمود　　　شد ازآن جلوه بپا شوری و استیلائی

سربسر هستی ازاین عشق وازین جاذبه خیاست　　　باشد این قصه زاسرار ازل افشائی

گفتمش چیست جدال وطن ودین گفتا　　　بریکی خوان بی نان همهمه و غوغائی

گفتم امید سعادت چه بود درعالم　　　گفت بابی بصری عشق سمن سیمائی

گفتم این فلسفه وشعر چه باشد گفتا　　　دست وپائی شل وآنگه نظر بینائی

گفتمش مرد سیاست که بود گفت کسی　　　کزپی رنج و تعب طی کند دعوائی

گفتم ازعلم نظر علم یقین خیزد گفت　　　نظرعلم ویقین نیست جز استهزائی

گفتم آئین وفا چیست دراین عالم گفت　　　گفته مبتذلی یاسخن بیجائی

گفتم این چاشنی عمر چه میباشد گفت　　　ازلب مرگ شکرخنده* پر معنائی

گفتم آن خواب گران چیست بپایان حیات　　　گفت سیری است بسرمنزل ناپیدائی

گفتمش صحبت فردای قیامت چه بود　　　گفت کاش ای بس امروز بود فردائی

گفتمش چیست بدین قاعده تکلیف بهار

گفت اگردست دهد عشق رخ زیبائی

xxxx

ایماء ـ اشاره

شل ـ چلاق

انتخاب

از

مثنویات

مثنویات بهار

هدیه به تاگور ! (×)

دست خدای احد لم یزل   ساخت یکی چنگ بروز ازل

یافته ابریشمش از زلف حور   بسته بر او پرده موزون زنبور

نغمه او رهبر آوارگان   مویه او چاره بیچارگان

گفت گر این چنگ نوازند راست   مهر فزونی کند و ظلم کاست

نغمه این چنگ نوای خداست   هرکه دهد گوش برای خداست

گر بنوازد کسی این چنگ را   گم نکند پرده و آهنگ را

هرکه دهد گوش و مهیا شود   بند غرور از دل او وا شود

گرچه بود چنگ بر آهنگ جنگ   چنگ خدا محو کند نام جنگ

چونکه خدا چنگ چنین ساز کرد   چنگ زنی بهر وی آواز کرد

گفت که ما صنعت خود ساختیم   سوی گروه بشر انداختیم

راه نمودیم به پیغمبران   تا بنمایند ره دیگران

کیست که این ساز بسازد کنون   بهر بشر چنگ نوازد کنون

چنگ زن' پرده زن' ره زن   کیست نوازنده درین انجمن

هرکه نوازد بنوازم ورا   در دو جهان سر بفرازم ورا

چنگ بود محبت چه بود جود من   نیست جز این مسئله مقصود من

گوش بر الهام خدائی کنید   وز ره ابلیس جدائی کنید

رشته الهام نخواهد گسست   تا ابد متصل است از الست

(×) در سال ۱۳۱۰ شمسی که رابیندرانات تاگور شاعر و فیلسوف معروف هندی بایران آمد مرحوم بهار بمناسبت هفتادمین سال ولادت آن فیلسوف نامی ایران سطور شیوا را سروده و در آن از دیدار او و مراتب فضل و کمال و آراء و عقائد تاگور تعریف و تمجید و تجلیل کرده و ویرا ستوده است.

هرکه روانش زجهالت بری است
نغمهٔ او نغمهٔ پیغمبری است

راه نمایان فروزان ضمیر
راه نمودند به برنا و پیر

رنجه شد از چنگ زدن چنگشان
کس نشد از مهر هم آهنگشان

زمزم پاله ازلی شد زیاد
نغمهٔ ابلیس بکار اوفتاد

چنگ خدا گشت میان جهان
ملعبه و دستخوش گمرهان

هرکس از روی هوس چنگ زد
هرچه دلش خواست بر آهنگ زد

مرغ حقیقت ز تغنی فتاد
رو بگرداب تدنی فتاد

عقل گران جان بی برهان گرفت
رهزن حس ره بدل وجان گرفت

لشکر هفت اختر و چار آخشیج
تاخت و کشتی جان از بسیج

درره دین تیز تیزترین زخمه خاست
لیک ازین زخمه نه آن نغمه خاست

نغمهٔ یزدان دگر و دین دگر
زخمه دگر آن دگر و این دگر

دین همه سرمایه کشتار گشت
یکسره بر دوش بشر بار گشت

هرکه بدان چنگ روان چنگ داشت
زیرلبی زمزمهٔ جنگ داشت

کینه برون از دل مردم نشد
کبر و تفرعن زجهان گم نشد

اشک فرو ریخت بجای سرور
سوک بپا گشت بهنگام سور

مهرپرستی زجهان رخت بست
سم خر و گاو بجایش نشست

گشت ازین زمزمه های دروغ
مهرفلک بی اثر و بی فروغ

زآنکه بچنگ ازلیست بفن
راه خطا زد سر هر انجمن

تغنی ـ نغمه ـ آواز
تدنی ـ پستی
اخشیج ـ عنصر
بسیج ـ آمادگی
تفرعن ـ تکبر
سوک ـ نوحه خوانی
سور ـ جشن ـ شادی

چنگ نکو بود ولی بد زده شد　　　چنگ خدا بهر دل خود زده شد

چنگ نزد بر دل کس چنگشان　　　روح نرقصید بر آهنگشان

تا که در این عصر و زمان بی درنگ　　　در بر «تاگر» بنهادند چنگ

ذات قدیمی پس بست و گشاد　　　قوس هنر در کف تاگور نهاد

چونکه بزد چنگ بر آهنگ راست　　　نغمهٔ اصلی ز دل چنگ خاست

ناله عشاق برآمد ز چنگ　　　پر شد از او هند و عراق و فرنگ

جمله نواها ز جهان رخت بست　　　نغمهٔ (عشاق) بجایش نشست

تاگورا! این چنگ که در دست تست　　　بوده بچنگ دگران از نخست

چنگ زراتشت و برهماست این　　　مانده بتاگور ز بود است این

سبحهٔ شیخ خرقانی است این　　　خامهٔ عطار و معانی است این

این زنگاک است ترا یادگار　　　اینست نی بلخی رومی شعار

گفته بد و سعدی شیراز راز　　　پرده بد و ناخن حافظ نواز

دیدگهش شد که ز کار او فتاد　　　اختر سعدش زد و از او فتاد

عصر جدید از چه ملک چهره است　　　زین ملکی زمزمه بی بهره است

بند عناصر همه را دست بست　　　سنگ بلا شیشه جانشان شکست

هیچکس آن چنگ نزد بر طریق　　　هرکس آن زد که پسندد فریق

لیک تو خوش ساختی این چنگ را　　　یافتی آن ایزدی آهنگ را

فریق — فرقه ها

هرچه زنی در ره او میزنی ‎ ‎ ‎ ‎ خوش بزن این ره که نکو میزنی

طبع تو چنگ است و خرد زخمه اش ‎ ‎ ‎ ‎ شعر بلندت ازلی نغمه اش

سال تو هفتاد و خیالت تواست ‎ ‎ ‎ ‎ زانکه زیزدان بدلت پرتو است

هرکه زیزدان بدلش پرتو تافت ‎ ‎ ‎ ‎ در دو جهان دولت جاوید یافت

ای تلفت هدیه پروردگار ‎ ‎ ‎ ‎ هدیه ایران بپذیر از "بهار"

سیصد و ده چون بگذشت از هزار ‎ ‎ ‎ ‎ گفته شد این شعر خوش آبدار

جانب بنگاله فرستادمش ‎ ‎ ‎ ‎ هدیه "تاگور" لقب دادمش

سال چو نو گشت در آمد برید ‎ ‎ ‎ ‎ گفت که هان مژده بمن آورید

وز وطن حافظ شیرین سخن ‎ ‎ ‎ ‎ بگذرد آن طوطی شکرشکن

طوطی بنگاله برآید ز هند ‎ ‎ ‎ ‎ جانب ایران بگراید ز هند

چون من ازین مژده خبر یافتم ‎ ‎ ‎ ‎ پای ز سر کرده و بشتافتم

دیدمش آنسانکه نمودم خیال ‎ ‎ ‎ ‎ بلکه فزونتر بجمال و کمال

قد برازنده و چشم سیاه ‎ ‎ ‎ ‎ رخ چو با برتکسی نیم ماه

زلف چو کافور فشانده بدوش ‎ ‎ ‎ ‎ نوش لبش بُسّد کافور پوش

پرده زنس پوش حقیقت نماز ‎ ‎ ‎ ‎ پشت خمیده چو کمان طراز

گوشت نه بسیار و نه کم بر تنش ‎ ‎ ‎ ‎ تافته از سینه دل روشنش

هشته زمخمل کله ساده ای ‎ ‎ ‎ ‎ برتن او جامه و لباده ای

خضر مثالی و سلیمان فری ‎ ‎ ‎ ‎ گرد وی از فضل و ادب لشکری

برید ـ قاصد ـ چاپار ـ مامور پست

بسد ـ مرجان

هشته ـ گذاشته

لشکر ـ جمعیت زیاد

آمد و چشم من ازو نور دید | راضیم از دیده که تا کور دید
زآن جهانست نه مخصوص هند | چون شکر مصری و هندی فرند
ملت بودا اگر ایجد ورد | عقل به بتخانه نماز آورد
اوست نمود ار بت بامیان | زآتش گرفتیم چو جان در میان
جان بگل و لاله در آمیختیم | لاله و گل در قدمش ریختیم
بلبل ما گشت غزلخوان او | شاخ گل آویخت بدامان او

xxxx

ساقی نامه

بده ساقی آن می که خواب آورد | شرابی که در مغز تاب آورد
می کزیکی جرعه اش پیل مست | شود پشه را آلت لعب دست
شرابی که اگر نوشدش خاره سنگ | شود نرمتر از حریر فرنگ
شرابی که گر نوشد از وی پروس | بیک جرعه گردد هوادار روس
شرابی که گر نوشدش انگلیس | شود با خداوند جرمن جلیس
شرابی که ویلهلم اگر سر کشد | دگر نقشه جنگ کمتر کشد
شرابی که گر روس ازو بو کند | تنفر ز جیحون و آمو کند
شرابی که اتریش اگر زآن خورد | ز کین ولیعهد خود بگذرد
شرابی که گر شد بوایس مساس | کند پیش چین پوزش و التماس
شرابی که گر نوشد از روی حلم | پوانکاره آید بر ویلهلم
شرابی که گر نوشدش نیکلا | دگر چشم پوشد از آزار ما
ز تقسیم ایران بپوشد نظر | بغمخواری ما ببندد کمر

فرند — پارچه مخصوص ابریشمین که درهند میبافند (پرند)
بامیان — نزدیک بلخ معروف بلخ بامیان که مجسمه بودا درانجا بود.
آلت — بازیچه (پوانکاره — یکی از سیاسیدان معروف که درجنگ بین الملل اول رئیس الوزراء یا رئیس
جلیس — همنشین جمهور فرانسه شد.)

شرابی که گرزآن سرادوارد گوی   کند جرعه ای در صف داوری

نگوید که ایران بکابین ماست   بترسد زبادافره و بازخواست

بیا ساقی آن بادهٔ بیخودی   بمن ده که سیر آیم از بیخردی

که این بیخردی بند و دام من است   وزو تلخ چون زهر کام من است

بمن ده که از خود فراموش کنم   بیله باره بند گران بشکنم

نگویم که ایران برای من است   همین مرز فرخنده جای من است

بمن ده که از رنج سیمو کسی   بسه بیگانه خوشی دلیمو کسی

ندانم که دشمن بخاک من است   بتاراج ناموس پاک من است

وگر در من این می ندارد اثر   بسه بیگانه ده تا ببندد نظر

دریغا که بیگانه را مهر نیست   برافتاده آن کاورد مهر کیست

جهان سر بسر جای زور است و بس   مکافات بی زور گور است و بس

چو عاجز بگرید براحوال خویش   بخندند زورآوران بیش بیش

مکن گریه چون خورده ای نیشتر   که از گریه دردت شود بیشتر

مهل تا خوری از بد اندیش نیش   چو خوردی بکن چاره * درد خویش

—•—

بیا ساقی آن باده * خسروی   که مغز کهن زآن پذیرد نوی

شرابی کز او کاوهٔ شیر مرد   بنوشید و شد قهرمان نبرد

شرابی کز او خشایارشاه   بنوشید و شد بر جهان پادشاه

شرابی که دارای اعظم از او   بنوشید و شد نیم عالم از او

بادافره — پاداش کار بد

کابین — مهر زن

دارای اعظم — داریوش کبیر

شرابی که اورا هما ورد نیست — شرابی که جز در خور مرد نیست

شرابی که گر مرده زآن نوشدا — زدو دیده اش خون برون جوشدا

شرابی کزآن پشه شیری کند — وزآن موش لاغر دلیری کند

شرابی که در سرنیارد دوار — شرابی که هرگز ندارد خمار

بایرانیان ده که یاری کنند — درین بزمگه میگساری کنند

بیامطرب آن چنگ راسازکن — بقول دری نغمه آغازکن

بزیروبم ابسازکن ای پری — درآهنگ سغدی نوای دری

تو آشوب شهری و ماه منی — بزن شهر آشوب اگرمیزنی

درافکن بسر شور و بیدادکن — بسوز و گداز این غزل یادکن

خوشا مرز آباد ایران‌زمین — خوش آن شهریاران با آفرین

خوش آن کاخهای نوآراسته — خوش آن سروقدان نوخاسته

خوش آن جویباران بفصل بهار — خوش آن لاله هارسته ازجویبار

خوش آن اصطخر مینونشان — خوش آن شیرمردان و گردن‌کشان

خوشا اوگباتان خوشاشهر شوش — خوش آن بلخ فرخنده جای سروش

خوشا هیرگانی و خوشا هری — خوشا دامغان کشور صد دری

خوشا دشت البرز وشهر بزرگ — خوش آن مرزو آن مرزبان سترگ

خوشا دشت خوارزم و گرگان خوشا — خوشا آن دلیران گردن‌کشا

سغدی ـ نام یکی ازآهنگهاست منسوب بسغد که لهجه خاصی هم دارد ویکی ازلهجات معروف زبان‌فارسی است .

اصطخر ـ یکی ازشهرهای ایران‌قدیمست که نزدیك تخت جمشید بود و درقرن‌اول هجری ازطرف عربها‌تصرف شد وویران‌گشت .

اوگباتان ـ همدان

هماورد ـ هم زور

دوار ـ گیجی

خوشا خاک تبریز مشکین نفس　　　خوشا ساحل سبز رود ارس

خوشا رود جیحون خوشا هیرمند　　　خوشا آن نیشابور و کوه بلند

خوش آن روزگار همایون ما　　　خوش آن بخت پیروز میمون ما

کنون رفته آن تیر از شست ما　　　نمانده است جز باد در دست ما

کجا رفت هوشنگ و کو زردهشت　　　کجا رفت، جمشید فرخ سرشت

کجا رفت آن کاویانی درفش　　　کجا رفت آن تیغهای بنفش

کجا رفت آن کاوه • نامدار　　　کجا شد فریدون والاتبار

کجا شد هخامن کجا شد مدی　　　کجا رفت آن فره ایزدی

کجا رفت آن کورش دادگر　　　کجا رفت کمبوجی نامور

کجا رفت آن داریوش دلیر　　　کجا رفت دارای بن ارد شیر

دلیران ایران کجا رفته اند　　　که آرایش گاه بنهفته اند

بزرگان که در زیر خاک اندرند　　　بیایند و برخاک ما بگذرند

بپرسند ایپدر که ایران کجاست　　　همان مرز و بوم دلیران کجاست

ببینند کاین جای مانده تهی　　　ز اورنگ و دیهیم و شاهنشهی

نه گوی و نه چوگان نه میدان نه اسب　　　نه استخر پیدا نه آذرگشسب

xxxx

اورنگ و دیهیم — تاج و تخت

اسلحهٔ حیات

سگی ناتوان با سگی شرزه گفت	که رازی شنید ستم اند رنهفت
که تلخ است خون سگان سترگ	از آن ناگوار است در کام گرگ
اگر بود شیرین چو خون بره	بخوردند خونمان دد ان یکسره
ز شیرینی خون بره تلخ کام	سگ از تلخی خون بر از شهد جام
جوابش چنین داد آن شیر سگ	که ای نازموده زمنتاد پسک
بره چون سگان گرد هان داشتی	در آن چار زوبین نهان داشتی
بجای گران دنبه بود یش گاز	بجای سم گرد جنگ دراز
نبودی از و گرگ را هیچ بهر	شدی خونش در کام بد خواه زهر
نه آنست شیرین نه شور است آن	که بی زوریست آن و زور است این
نه این نوش در خون شیرین اوست	که در جنگ و دندان مسکین اوست
بخون من این تلخی معنوی	ز دندان تیز است و جنگ قوی
سخن اندرین پنجهٔ آهنی است	وگرنه که خون سگان تلخ نیست
چو یاما نیامد فزون زورشان	به بهتان خود داشت معذورشان
بخون تلخی ماد رآویختند	وزین شیو خون بره ریختند
کسی چون زکاری بماند فرو	یکی حکمت انگیزد از بهر او

بهار از فریب زمانه مخور	وگر خورده ای جاودانه مخور
بستی مهل تیغ راد رنیام	کجا مشت باید خرما سلام

زوبین — نیزه
گران دنبه — یعنی دنبه بزرگ وچاق
گاز — نیش

که گرخفت گرگی بمیدان کین … بتن بردرندش سگان پوستین

سگ شرزه شوکت بدارند دوست … نه مسکین بوکت بدرند پوست

xxxx

بخوان وبدان آنگهی کارکن

ایا پور پند مرا یاد دار … بدرت آنچه گوید ترا یاد دار

مگوی آنچه معنی ندانیش کرد … مکن آنچه نیکو نتانیش کرد

سرمایه * مرد دانستن است … دگرخواستن پس توانستن است

چومردم توانست ودانست وخواست … کند راست و آید براودهرراست

بچیزی کزآن چیزخیرت نیست … اگر بگروی برتوباید گریست

بهرکارکرد ای گرامی پسر … رضای خداجوی و خیرپشر

براهی که پایان ندارد مرو … چورفتی ازآن راه واپس مشو

بکاری که نیکوندانیش بین … مهیچ و میندیش و دعوی مکن

بگفتار کردار رایادکن … بخوان و بدان آنگهی کارکن

بقولی که بافعل ناید درست … میر رنج کان قول قولیست سست

دو رودارد این گیتی گوژپشت … یکی روی ازآن نرم و دیگر درشت

بروئی بگفتارها پرنگار … دروئی بکردارها استوار

حقیقت درونست و صورت برون … خرد ازبرون زی درون رهنمون

برون دیگرو اندرون دیگراست … میانجی رهی پیچ پیچ اندراست

نتانیش – نتوانیش

بهرکارکرد ای گرامی پسر – یعنی سعی بهرکارکردی وبهرکاری که میکنی

بن – تنه – انتها

برون را نظر خواند دانا و گفت — نظر بی تحقق نیرزد به جفت

برون را چیزای همچون خزف — درون را بهارای همچون صدف

صدف را برون چون خزف نغز نیست — خزف را درون لیکن آن مغز نیست

مخور عشوه* اهل روی و ریا — که شکر نبارد نی بوریا

گزاف است هنگامه* عامیان — که پرگوی طبلند خالی میان

تهی مغز شد طبل بی چشم وگوش — ازرویه (آن) چیزی برآرد خروش

خروش جرس ازسر درد نیست — ازاینرا فریبنده* مرد نیست

فریب فریبنده مردم مخور — عسل ازین نیش کژدم مخور

به پیکار جنگ آوران زمان — همان تیر مرسوم نه درکمان

که گرتیره دشمن جوی پیش جست — تورا چوبه و چسن باید شکست

مشو غره از های و هوی عوام — که گیرند هرج آن دهندت تمام

نهند ت بیله دست بالای سر

نگون افکنند ت بدست دگر

XXXX

کژدم — عقرب

نی بوریا — نی است که ازآن بوریا میسازند

هرج — مخفف هرچه است

مرحوم بهار در مقدمه این اشعار چنین نوشته است : سالها آرزو داشتم یاد وستان هندوستان وترانه سازان آن بوستان طرق هم نفسی بازکنم واز سر هم قفسی بایکدیگر شکوه آغاز نمایم واین دوری ومهجوری که درمیان آمده وحجاب آرزو شده بدورانداریم . تابخواست خدا دراین هنگام انجمن روابط فرهنگی ایران وهند باهتمام وزیر فرهنگ وهمت فضلای هند وایران وموافقت بزرگان دوکشور برپا افتاد وبنده راتیز بعضویت آن انجمن سرافراز کردند وامر شد که درنخستین جلسه انجمن منظومه ای درشرح اشتیاق وشکایات از افتراق گفته آید .

اینک این منظومه که درشب چهارشنبه ۲۶ مهرماه ۱۳۲۳ درمحضر دانشسرای عالی سروده شد بیادگار دوستان هندوستان اهداء میشود .

سلام بهار به هند

باز خنگ فکرتم جولان گرفت	فیل طبعم یاد هندوستان گرفت
تاخیالم نقش روی هند بست	یافت ذوقم جلوه طاوس مست
بلبل فکرم خوش‌آوائی نمود	طوطی طبعم شکرخائی نمود
دل اسیر حلقه زنجیر هند	جان فدای خاك دامنگیر هند
بس ملاحتها در آن خاك و هواست	هندواکان نمك خواندن رواست
آن نمك زاری که خاکش عنبراست	خار او جمبا خسش نیلوفراست
هرکه رفت آنجا نمك پالود شد	سادگی افکند و رنگ آلود شد
جان فدای آن نمك‌زار سیاه	بی نمك آنجا نمیروید گیاه
فکرهارنگین و رنگین خویها	رنگ بی رنگی عیان بر رویها

افتراق ــ جدائی

جمبا ــ نام گلی است

لشکر یونان از آنجا رم گرفت — عبرت از کار بشی آدم گرفت

شد عرب درهند و وحدت پی فکند — عاقبت آنجا عرب هم پی فکند

ترک آنجا ترکی از سر وا گرفت — فارسی بود آنکه آنجا پا گرفت

ایزدی بود آشنائی های ما — چو آشنا داند صدای آشنا

هند و ایران آشنایان هم‌اند — هردو از نسل فریدون و جم‌اند

آنکه گندم خورد و دور از خلد ماند — در سراندیب آمد و گندم فشاند

خاک هند از خلد دارد بهره ها — رنگ آن گندم عیان بر چهره ها

گرچه گندم گون و میگون آمدیم — هردو از یک خم و بیرون آمدیم

چون دیوژن خم نشینان حکیم — وز فلاطون و دیوژن اسبقیم

ساغری گیر از می عرفان هند — نوش باد پارسی گویان هند

یادی از مسعود سعد راد کن — بعد یاد رونی استاد کن

آنکه چون سعدی سخن گوی نواست — بلبل گلزار دهلی خسرو است

خمسهٔ خسرو که تقلید پست فرد — با حکیم گنجوی جوید بشرد

طبع پاکش مایه دار فکر بود — صد هزاران بچه زاد و بکر بود

با حسن صد لطف و گرمی تولم است — در کلامش آتش و گل باهم است

بزم اکبر شد ز فیضی فیض یاب — دکن از بوالفضل و فیضی یافت آب

طبع عرفی خوش مضمون راه جست — داد داد لفظ و معنی را درست

با کلیمش ساحران را نیست تاب — کس نگفت آخر سه بیتش را جواب (×)

(×) سه بیت کلیم :

پدنامی حیات دو روزی نبود بیش — آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد با این و آن — روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی — یا همتی که از سر عالم توان گذشت

رم — رمیدن — ترسیدن

حسن یکی از شعرای فارسی گوی هند

از نظیری و ظهوری دم مزن　　هند و ایران را دگر برهم مزن

گر ز تبریز است یا از اصفهان　　هست صائب طوطی هندی زبان

خاک آمل دامنش از دست داد　　لاجرم طالب بهندستان نشاد

چون کسی را صنعتی غالب بود　　میشتابد هرکجا طالب بود

از همایون گیر تا شاه جهان　　شاعران را بود هند آرام جان

هند بازار خرید ذوق بود　　هند یکسر عشق و شور و شوق بود

صنعت و ذوق و هنر ترکیب یافت　　کاروانها جانب دهلی شتافت

پس روان شد کاروان در کاروان　　تنگنای دل پر از کالای جان

رشک غزنین گشت بزم اکبری　　نغمه خوان هرسو هزاران عنصری

بزم نورالدین گلستانی دگر　　درگه نورجهان جانی دگر

بذله گو از شاه تا بانو همه　　پیش یله مصرع زده زانو همه

جوش ایهام و مثل چون موج آب　　نکته بر هر موج خندان چون حباب

کار تاریخ و تتبع تازه گشت　　صنعت انشاء بلند آوازه گشت

در لغت فرهنگها پرداختند　　لعبها در دین و حکمت باختند

کار نقاشی بسی بالا گرفت　　خوش‌نویسی پایه والا گرفت

صنع معماری بسی پیرایه یافت　　ذوق حجاری فراوان مایه یافت

ثروت و جاه و رفاه و خرمی　　صلح و عیش و خوشدلی و بیغمی

چشم شور اختران را خیره کرد — هر طرف خصمی بر ایشان چیره کرد

نیست گر آن کروفر نظمی بجاست — رفت اگر گنج آن – کیفیت بجاست

نیست گر دهلی ز اکبر پرخروش — میزند هرگوشه دیگ علم جوش

ور نمیخندد بهر گل صد هزار — باز نالد قمری بر شاخسار

غالبی آمد اگر شد طالبی — شبلی هست ار نباشد غالبی

بیدلی گر رفت اقبالی رسید — بیدلان را نوبت حالی رسید

هیکلی گفت از سخنگوی بجا — گفت کل الصید فی جوف الفرا

عصر حاضر خاصه* اقبال گشت — واحدی کز صد هزاران برگذشت

شاعران گشتند جیشی تار و مار — وین مبارز کرد کار صد سوار

عالم از حجت نمیماند تهی — فرق باشد از ورم تا فربهی

تیغ همت را کن ای هند عزیز — با فسان جرأت و امید تیز

صنعت و علم و امید و اتحاد — کسب کن تا وارهی زین انفراد

بار دیگر در ملل پران شوی — آنچه اندر وهم ناید آن شوی

نکته ای گویم سخن کوته کنم — خاطر پاک تورا آگه کنم

همه ای در حال و استقبال تو — هان نه من گویم که گفت اقبال تو

*زندگی جهد است و استحقاق نیست — جز بعلم و انفس و آفاق نیست

گفت حکمت را خدا خیر کثیر — هرکجا این خیر را بینی بگیر

فارغ از اندیشه* اغیار شو — قوت خوابیده ای بیدار شو*

ناامیدی حربهٔ اهریمن است   پیشش افتد آسمانی جوشن است

جوشن امید را برخود بپوش   روز و شب تا جان بتن داری بکوش

خویش را خوار و زبون کردن از   در نبرد زندگی واپس ماندن است

زین قناعت پیشگی پرهیز کن   مرکب همت بجولان تیز کن

همت از آمال کوچک باز گیر   تا فراز کهکشان پرواز گیر

این کسالات و تن آسانی بس است   تربیت آموز نادانی بس است

زندگی جنگ است و تدبیر معاش   زندگی خواهی چو مردان کن تلاش

فقر و درویشی در استغنا نکوست   با گدا نشو صوفی و درویش دوست

فقر و درویشی تباهت میکند   در دو عالم روسیاهت میکند (×)

گر بترسی درد و رنجت در قفاست   خیز و جنبش کن که گنجت زیر پاست

جز یکی نبود سراپای وجود   قطره قطره محو دریای وجود

از جدائی یکقرو مانوس باش   قطرگی بگذار و اقیانوس باش

جز براه یکدلی سالک مباش   محو یکتائی شو و مشرک مباش

کفر دانی چیست کثرت ساختن   از یکی سوی دوتائی تاختن

سوی وحدت پوی و دست از شرک شوی   متحد باش و بترک کفر گوی

ای بهار از هند دم با من مزن   بیش از این بر آتشم دامن مزن

کز فراق هند بس دلخسته ام   نام هند است اینکه برخود بسته ام

نام اصل هند باشد مه بهار   جذب گردد کعبه بی اختیار

(×) اشاره بحدیث شریف الفقر سواد الوجه فی الدارین ومراد فقرو تنگدستی است که مرد برای معیشت روزانه تهیدست وبیچاره باشد وکارش بسئوال بکشد.

کسالات و تن آسانی — سستی وتنبلی

پوی — پوئیدن ورفتن

من بهار کوچکم دوری غمین	دل طپان از فرقت هند عظیم
طوطی بازارگانم من بدلم	طوطیان هند را گویم سلام
زآرزوی دیدن یاران هند	میچکد ازدیده ام باران هند
آرزو برنوجوانان عیب نیست	لیك برپیران فزون زین عیب چیست
عمر من درزحمت و محنت گذشت	میروم اکنون سوی پنجاه وهشت
درچنین هنگام چالاکی سزاست	من نیم چالاك و دوران بیوفاست
لاعلاج از دور بوسم روی هند	روی گبرو مسلم و هندوی هند
پس بپای میفرستم سوی یار	درلطافت چون نسیم نوبهار
گویم ای هندی گرامی شادباش	سال و ماه ارمندم آزاد باش
از سراخلاص داریم این پیام	هان سخن کوتاه کردم والسلام

xxxx

این مثنوی را مرحوم بهار درمسافرتیکه ازتهران بقمصر بقصد تفریح و هواخوری کرده است سروده . قمصر از توابع شهرمعروف کاشان است . باآنکه هوای کاشان درتابستان بسیارگرم میشود قمصرکه درانده فاصله ای ازکاشان میباشد هوای بسیار مطبوع وفرح انگیزی دارد . این مثنوی را مرحوم بهار بسیارطبیعی بابکاربردن اصطلاحات ولغاتی که درلهجه عوام متداول است ومعمولا شعرا درضمن شعر ازاستعمال آن خود داری میکرده اند سروده ومضامین آن بسیارساده وبی پیرایه ودرست شرح حال واتفاقاتی است که درطی این سفر براو وارد شده است . درمقدمه این مثنوی شرح گرفتاریهای خود را درموقع امتحان مدارس بیان کرده وسپس گزارش مسافرت خویش را برای رفع ملال وخستگی بقمصرکاشان شرح میدهد :

از تهران بقمصر

چو از تدریس فارغ شد دماغم	مه خرداد خرم گشت باغم

چالاکی — زرنگی

دماغ از درس و بحث علم خسته | سر فارغ زمانی ناشسته
نکرده ساعتی رفع کسالت | شد از فرهنگ کاری نوحوالت
حوالت رفت شغلی ناگهانی | کسالت بخت و سخت و رایگانی

رهم از خانه تا دارالفنون بود | همه جا آفتابم رهنمون بود
هوا گرم و من لاغر پیاده | رهم از بیم فرسنگی زیاده
«اتل» در زیر پای پولد اران | درشکه بی اثر چون مهر یاران
در این اثنا کف پایم تول کرد | برآمد دمل و دکتر عسل کرد
نپنداری که این حرف جفنگی است | که هر جا پای لنگی هست سنگی است
چه دردسر دهم ثانیه تیر | کمان شد پشتم از اوراق بی پیر!

در آن حالت رفیقی از در آمد | مرا چون جان شیرین در برآمد
مرا دید از رمق چیزی نمانده | دگر از مرگ پرهیزی نمانده
بگفت این هفته میمیری فلانی | مگر از جان خود سیری فلانی ؟
بگفتم سیر کس از جان خود نیست | ولی مرگ اندرین اوقات بد نیست
شود راحت بمردن شخص عادی | زنامردی و یا از نامرادی
اگر نامرد بد کردار نشیند | وگرنه روی نامردان نه بیند
جوابم داد یار از روی حکمت | که باید کرد هردم شکر نعمت
بیا تا سوی قیصر بار بندیم | دو روزی بر بروت ری بخندیم

بر بروت خندیدن بمعنی استهزاء وسخره کردن وکوچله وحقیر شمردن است .

رایگانی — مجانی

دارالفنون — مدرسه ایست که در آن علوم مختلفه میخوانند ودر خیابان ناصرخسرو تهران واقع است

[illegible]

چو نفت اندود شد این طاق ادکن　　　هزاران شمع خامش گشت روشن

میان شهر تهران وقت آنشب　　　نخوابیدیم و میراندیم مرکب (۱)

"اتل" سنگین و بارما زحد بیش　　　به تنها میزبان ازده عددبیش (۲)

میان راه پنچر گشت رهوار　　　فروماندیم یکساعت ز رفتار

سیاوش وش نه از آتش گذشتیم　　　که درآتش سمندروار گشتیم

میان قریه "دهناد" و "سن‌سن" (۳)　　　تصیل طاقتم را پایه زدن

همی تابید خورشید جفاجو　　　گهی ازپشت سرگاه ازبررو

توگفتی داغ از آتش برآرند　　　مرا برگردن و عارض گذارند

زبس خورشید و بادسلم ازپیش　　　کباب خویش دیدم دربرخویش

سموم شوره زار آفتابم　　　نمک پاشیدی و کردی کبابم

اگرخواهی کباب آدمیزاد　　　ز"سنسن" "عصرشوتا" "طاهرآباد"

شکسته شیشه و جای حشر شه　　　زپشت وپیش جز داغ شرر نه

رسیدیم ازقضا درجوکاری　　　قناتی - آبگیری - بیدزاری

اتل را راند درزیر درختی　　　بزیرسایه آسودیم لختی

قناتی سرد و بید سایه گستر　　　شکنج آبدان چون جعد دلبر

دهان وبینی وچشم وسروگوش　　　میان آب سرد افتاد ازجوش

۱- مرحوم بهار وفرزند او هوشنگ بهار و مرحوم ابراهیم خلیلی عامری دریک اتومبیل نشستند وباهم حرکت کردند . (۲ - مرحوم ابراهیم خلیلی عامری میزبان ما هیکلی پیل‌مانند داشت بطوریکه بزحمت راه میپیمود) (۳ - دو دهکده است میان قم وکاشان)

ادکن - تیره

اتل - مقصود اتومبیل است این کلمه مخفف اتومبیل است وعوام استعمال میکنند .

تصیل - علف مخصوص است که چهارپایان خورند و سن حشره ایست که آفت علف وگندم است

کباب از باد سوزان گردن و روی — ولی یخ بسته دست اندر ته جوی

بهشتی بد بدوزخ چیره گشته — بهشت استاده و دوزخ رد نگشته

ویا خود آتش نمرود بوده — براهیم این زمان در وی غنوده

گلستان گشته آتش زیر پایش — ولی پیدا شرار اندر هوایش

—•—

برافکندند زیلوئی لب جوی — خلیل افتاد چون من روی زیلوی

بیاوردند انگور رسیده — سیاه و سرخ و زرد و تازه چیده

یکی چون دیده' آهوی دشتی — یکی چون لعل حوران بهشتی

یکی چون روی عاشق روز هجران — یکی چون اشک مهجوران حیران

شوفر نیز اندر آن فرصت بماشین — فشاند آب خنک در جوی باتهن

برستیم اندر آن ساعات محدود — بالطاف خلیل از نار نمرود

—•—

از آنجا تا بکاشان تاز تازان — زکاشان تا بقمصر تاز تازان

غرض تا پشت قمصر حال این بود — که صحرا آهنین باد آتشین بود

بدان گرما چنان رفت از تنم زور — که در قمصر فزرتم گشت قمصور!

بلی کار جهان دائم چنین است — زمانی آشتی گاهی بکین است

جهان هر لحظه ای رنگش بگیرد — گهی صلح و گهی جنگش بگیرد

جهان هردم رهی در پیش دارد — بدستی نوش و دستی نیش دارد

زیلو — گلیم
فزرتم گشته قمصور — کنایه ازبیحال شدن و سست شدن و وارفتن است .
برستیم — راحت شدیم
تازتازان — شتابان

زمانی برجگرها میزند نیش	زمانی نوشدارو می نهد پیش
اگر نگریزد ازمیدان او مرد	شود پیروز در پایان ناورد
ولی افسوس ازین انسان خطر	که همراوکم است و صبر کمتر

xxxx

مثنوی معروف بهار بعنوان خطاب (درچهار خطابه) برضاشاه پهلوی ساخته ودرانجا ازفعالیتها وکارهای مفید پهلوی تعریف کرده است ودرعین حال اندرزهائی برای اداره کردن مملکت نیزداده است . درضمن شرح اوضاع بهار ازتاریخ پرافتخار ایران قدیم ونیز ازتسلط اعراب وترکها ومغول وخوب و بدی که ایران درآن دوره هادیده وازانحطاط معنوی درشعر فارسی تذکرمیدهد وشاه راتوصیه میکند که برای ترویج وتوسعه فرهنگ وعلوم قدیم وجدید سعی کند وبدینوسیله ایران مقتدر وبزرگ بمعنی حقیقی بوجود بیاورد :

خطابهٔ نخستین

شاه جهان پهلوی نامدار	ای زسلاطین کیان یادگار !
خنجر بران تو روزهنر	هست کلید درفتح و ظفر
تیغ کجت چون پی نظم خاست	هرکجئی بود بدوگشت راست
توپ تو برخصم زد وزخ دربست	قبر برایش درلک دیگر بست
بخت توباشد علم کاویان	ملك توماننده ملك كيان
چون پی آن بخت همایون شدی	کاوه بدی بازفریدون شدی !
هیچکس از بهرتوکاری نکرد	هیچ عدد سنج شماری نکرد
همت تو پیشرو کار شد	بخت مدد کار و خدا یارشد

ناورد ـ جنگ

درلك ـ یعنی در کوچك

عدد سنج ـ عدد شمار ـ ماشین حساب

علم وعمل را بهم انداختی — ولوله درملک‌جم انداختی !

گردن دولت بکمند تو بود — اینهمه ازبخت بلند تو بود !

شاه شدی کسوت شاهی بپوش — چشم ز تشکیل و تباهی بپوش

دشمنی شه بکسی درخوراست — کش هوس پادشهی درسراست

تاج شه هرچه بود پرگناه — هرچه بود مجرم و نامه سیاه

حالت فرزندی وشه دارد او ! — سهل بود هرچه کند دارد او!

درپی محبوبیت خویش باش — شاه شدی حامی درویش باش

ناله‌ء مظلوم صدای خداست — پیش‌خدا توپ شهان بی‌صداست!

قدرت وجاه توشها درزمن — کم نشود از من و صد همچومن

ورشود ازخشم تو موری تباه — لکه ظلمی است بدامان شاه !

انتخاب ازخطابهء دوم

جمله نیاکان تو ایرانیند — جز پسر بهمن و دارانیند

سال هزاراست کزایران زمین — پادشهی بنشسته بزین !

تازی و ترک و مغول و ترکمان — جمله بریدند ازایران امان !

نای ببستند زمرغ سحر! — بال شکستند زطاوس نر !

عصر پسین نیز سخن مرده بود — کرم بلا بیخ سخن خورده بود

شعرشده مایهء رزق کسان ! — مدح وهجا کاسبی خلسان !

شعر تراشیده زمدح وهجا — بی اثرو ناسره و نابجا

زین — منظور تخت است

روح ادب خستهٔ اخلاقشان | دست سخن بستهٔ شلتاقشان !
من بسخن زمزمه برداشتم | پرده زکارهمه برداشتم !
شعر دری گشت ز من نامجوی | یافت ز تو شاعر و شعر آبروی
نظم من آوازه بکشور فکند | نثر من آئین کهن برفکند
درس نوینی بوطن داده ام | درس تو اینست که من داده ام !...

انتخاب از خطابه سوم

دولت نو داری و بخت جوان | داد و دهش کن چو انوشیروان !
خاتمه بخشی بد ایام را | تازه کنی اول اسلام را
زنده شود دین قویم نبی ! | ختم شود دوره لامذهبی !
فارس از جهد تو احیاء شود | وحدت ملی ز تو پیدا شود
کارکنان کشف معادن کنند | کوه کنان کوه زجا برکنند
خاک وطن جمله زراعت شود | کار وطن جهد و قناعت شود
باغ شود کوه زمحصول نغز | کوه شود باغ زاشجار سبز
کشف شود در قطعات شمال | زر و مس و آهن و نفت و ذغال
در همه جا کارگران گرم کار | کارگران خرم و بیکار و خوار!
قوه ما توهٔ رستم شود | هیئت ما هیئت آدم شود
تازه شود عهد خوش باستان | نوبت پاکان رسد و راستان
نوشود اعیاد و رسوم کهن | خلق بهر جشن کنند انجمن

این همه اجداد ازایران گریخت　　　بسکه وطن سینه زد و اشك ریخت

انتخاب ازخطابهٔ چهارم

پهلویا یاد زمیراث کن　　　مدرسهٔ (پهلوی) احداث کن

پهلوی آموخته اهل فرنگ　　　خوانده خط پهلوی از نقش سنگ

سغدی و میخی و اوستا همه　　　کرده زبر مردم دانا همه

لیك درایران کسی آگاه نی　　　جانب خواندن همه را راه نی

هست امیدم که شه پهلوی　　　زنده کند عهد شه غزنوی

باطمع لطف و فتوت کند　　　با ادبا مهرو مروت کند

خاصه باین بنده که ایرانیم　　　هم بسخن عنصری ثانیم !

خدمت من مخفی وپوشیده نیست　　　لیك زخود وصف پسندیده نیست

سال شد ازبیست فزون تاکه من　　　گشته ام آوارهٔ حب الوطن

نه زپی طعم و مشرب شدم　　　نه زپی ثروت و منصب شدم

عشق من این بود که درطلبه جسم　　　نابغه ای قد بنماید علم !

نابغه ای صالح ایران پرست　　　رشتهٔ افکار بگیرد بدست

پست کند هوچی و بیکاره را　　　شاد کند ملت بیچاره را

تهمت و دشنام و دروغ وگزاف　　　غیبت و تکفیر و خطا و خلاف

دزدی و قلاشی و تن پروری　　　پشت هم اندازی و هوچی گری

محو شود جمله درایام او　　　فخر نماید وطن از نام او !

فتوت ـ جوانمردی

قد بنماید علم ـ یعنی بلند شود

پشت هم اندازی ـ دروغگوئی ورندی

شاهد عرضم بود ای شهریار — دوره پرشعشعه نوبهار

دیده ام از پیش من امروز را — داده ام این مژده فیروز را!

لیک دریغا که بدرگاه تو — جمع نگشتند ازاشباه تو!.

نام تورا ورد زبان ساختند — پنجه بهرگوشه دراندا ختند

بنده خطائی ننمودم وگر — کرده ام — ای شاه زمن درگذر!...

دم بکش و خاتمه بخش ای بهار! — پرسخنان دری آبدار

راستی ازهرچه بود بهتراست — راستی از خصلت پیغمبراست

راست زی و راست رو و راست گوی! — راست شو هرچه دلت خواست گوی!...

xxxx

در مرثیه عشق

شبی چشم کیوان زنکسرت نخفت — دژم گشته از رازهای نهفت

نحوست زده هاله برگرد اوی — زده بسته ناکامیش پیش روی

دریغ و اسف ازنشیب و فراز — زه رسوبراوره گرفتند باز

سعادت زپیشش گریزنده شد — طبیعت ازواشك ریزنده شد

فرشته خروشان برفته زجای — تبسم کنان دیو پیشش بپای

بجستیش برق نحوست زچشم — ازو منتشر کینه و کید خشم

چو دیوانگان سرفروبرد پیش — همی چرخ زد گرد برگرد خویش

هواگشت تاریك ازاندیشه اش — ازاندیشه اش شوم تر پیشه اش

دژم کرد بحری زافلاك را — سیه کرد آن گوهر پاك را

اشباه — امثال واقران
بحر — دریا
دژم — زشت — بد

درون دلش خفته* زهردار   بپیچید و خمید مانند مار

زکامش برون جست مانند دود   تنوره زنان شعله های کبود

بپیچید تا پامداران بدرد   بناحق برو سینه را چاک کرد

چو آبستنان نعره ها کرد سخت   جدا گشت ازو خون و خوی لخت لخت

بدلش اندرون بد غمی آتشین   براو سخت افشرده چنگال کین

یکی خنجر از برق برسینه راند   ببرق آن نحوست زدل برفشاند

رها گشت کیوان هم اندر زمان   ازآن شوم سوزنده* بی امان

سیه گوهر شوم بگداخته   که برقش زکیوان جدا ساخته

زبالا خروشان سوی خاک تاخت   بخاک آمده جان عشقی گداخت

جوانی دلیرو گشاده زبان   سخن گوی و دانشورو مهربان

ببالا بسان یکی زاد سرو   خرامنده مانند زیبا تذرو

گشاده دل و برگشاده جبین   وطنخواه و آزاد و نغز و گزین

نجسته هنوز ازجهان کام خویش   ندیده بواقع سرانجام خویش

نکرده دهانی خوش از زندگی   نگردیده جمع از پراگندگی

نگشته دلش برغم عشق چهر   نخندیده برچهر معشوق مهر

چو بلبل نوایش همه دردناک   گریبان بختش چو گل چاک چاک

هنوزش نه پیوسته پرتا بیان   نبسته بشاخی هنوز آشیان

بشب خفته برشاخه* آرزو   سحرگاه باعشق درگفتگو

که ازشست کیوان یکی تیرجست   جگرگاه مرغ سخنگوی خست

xxxx

زادسرو - سرو آزاد
چیر - مخفف چیره است
خست - فشرد - فشارداد

بی خبـــــری

گرفته ام که جهان دگری است — وز پس مرگ همانا خبری است

تنهم دل بهوا و هوســـی — وندرین نشـــاه تمام نفسی

ای دریغاکه بشر کور و کر اســـت — وز سرانجام جهان بیخبراست

کاش بودی پس مردن چیزی — حشری و نشری و رستاخیـــزی

پس این قافله جز گردی نیســـت — بدتر از بیخبری دردی نیســـت

مخبران را ز دلیل امساکســـت — گفته هاشان همه شبهت ناکســـت

آنکه خود نیست ز مشهود آگاه — کی باسرار نهان یابد راه

انبیاء حرف حکیمانه زدند — وین نظم جهان چانه زدنـــد

حکماراست دراین بحث خلاف — نسزد گرد چنین کعبه طـــواف

عارفانی که ز راز آگاهنـــــد — جملگی محو فنائی الله انـــد

همه گویند که بی چون و چـــرا — نیست موجود دگر غیرخـــدا

آدمی جزء وجود ازلـــــیست — چون وجود ازلی لم یزل اســـت

روح یک روح و صور بی پایـــان — وین بود تنها همه زنده است بجـــان

تازه این فاتحهٔ بیخبری اســـت — تازه باز اول کوری و کری اســـت

من نیم این بدن پر خط و خـــال — کیستم من؟ خرد و عقل و خیـــال

قوه حافظه با این ابزار — میکند کار بلیل و بنهـــار

گر میسر است دراین دهر سپنـــج — می برد لذت و می بیند رنـــج

من خود این مشک پر از باد تنم — من بجز حافظه و یاد نیـــم

گر بود زنده و گر مرده تنـــم — تا که این حافظه باقی است منم

ور این حافظه از تن بـــرود — من و مائی ز تو و من بـــرود

گر رود حافظه بیرون از ســـر — نتوان گفت که باقیست بشـــر ..

امساک ـ خود داری
شبه ـ باتردید

مثنوی مستـــــزاد

سرمد اشعری که گفتی خوب بود | صاف وبی تعقید و خوش اسلوب بود
مطلبش مطلوب بود

لیک تاریخی که گفتی سربسر | باحقیقت جفت نامد درنظـــــر
فکرکن باردگـــر

شاعرانی که ببردی نامشان | کردی ازروی ادب اکرامشـــــان
بوده طرزی عامشان

جمله در وزن و روی هم مشربند | درعبارات درعلم مکتبنـــــد
گرجدا درمطلبند

شعرفردوسی دقیقی وار بود | فرقش اندرترجمی اشعـــار بــود
ورنه یک هنجاربود

وان دقیقی باهمه کبرو غرور | بود سبکش همچو سبک بوشکــــور
کن باشعارش مرور

عنصری و فرخی و عسجدی | زینتی و خرمی و ترمـــــدی
یکدگر را مقتدی

کم کمک وضع زبان تغییرکرد | وآن تطور درسخن تاثیـــرکـــرد
فکرهم توفیر کرد

گرنو آید درنظـرشعرکســـی | اختراعی نیست درشعر فرســــی
هست فکرش نورسی

روی — قافیه
بوشکور — یکی از شعرای ایران دربلخ
مرور — مراجعه
توفیر — نوع

فارسی بعد از مغول برباد شد　　واصطلاحات کهن ازیاد شد
شعر بی بنیاد شد

سعدی و حافظ که نیکوگفته اند　　هردو دنبال تتبع رفته اند
کهنه گوهر سفته اند

نکته دیگرکم بمهرت بها ن　　شاعر اندر هرزمان و هرمکان
هست شاگرد زمان

هرزمانی فارسی یکطور بود　　شاعر انطوریکه صحبت مینمود
شعرهائی میسرود

هرکه را فکری نکو بود و قوی　　شعری میکرد در نظم دری
جون جناب مولوی

هرچه شاعر میشنید ازشهر خویش　　همچنان میگفت شعر ازبهر خویش
مقتضای دهر خویش

رفته رفته شد زبان خلم وخراب　　شد لغات ازیاد با هر انقلاب
گشت ملت بی کتاب

سبك هندی گرچه سبکی تازه بود　　لیکن اورا ضعف بی اندازه بود
سست و بی شیرازه بود

فکرها سست و تخیلها عجیب　　شعر پرمضمون ولی نادلفریب
وزفصاحت بی نصیب

شعر هندی سربطون میکشید　　هرسخنور بارمضمون میکشید
رنج افزون میکشید

مقتضا ــ فراخورحال
شیرازه ــ اساس

لیکن از آن ملیون نه بینی ده هزار　　شعر دلچسب فصیح آبدار

آید آسا نیز ابکار

زآن سبب شد سبک هندی مبتذل　　گشت پیدا در سخن عکس‌العمل

شد تتبع وجه حل

بعث بعد الموت شد مقبول عمل　　نوبت تقلید آمد در کلام

یافت این معنی دوام

طبع شد آثار استادان پیش　　شاعران را تازه شد آئین و کیش

سبکها شد گرگ و میش

تا بمشروطیت این رسم و نمط　　بود مجری چه صحیح و چه غلط

لیک در ایران فقط

از پس مشروطه نو شد فکرها　　سبکهای تازه آوردیم ما

شد جراید پر صدا

بدعت افکندند چندی زاهل هوش　　سبکهای تازه با جوش و خروش

لیک زشت آمد بگوش

سرسر تصنیف عارف نیک بود　　سبک عشقی هم بدان نزدیک بود

شعر ایرج نیک بود

لیک بودند این سه تن از اتفاق　　در خلافت عرصه قاآنی مذاق

گه لاغر گه چاق

بود این پیرو تا انتقام　　کرده از او سبک و لفظ و فکر وام

عارف و عشقی عوام

مبتذل — بی ارزش

عکس‌العمل — وارونه

گرگ و میش — مثلی است در فارسی که میگویند هوا گرگ و میش است و مخصوصا هنگامی میگویند که شب بر روز کاملا چیره نشده باشد و اینجا منظور مخلوط شدن است.

نمط — طرز

احمدای سید اشرف خوب بود — احمد اگفتن ازاو مطلوب بود

شیوه اش مرغوب بود

سبك اشرف تازه بود وبیبدل — لیك هُب ـ هُبناه بودش دربغل

بود شعرش منتحل

بعد ازآنها گشت روحانی علم — آنکه درشعرش اجنبه رقم زد

خوب گوید لیك کم

دیگری پژمان و دیگرشهریار — شعرهاشان تازه است و خوشگوار

هردو لیکن کند کار

شعر اثر محکمست و یکنواخت — لیك غیراز قطعه کمترشعرساخت

ری سداسی نیز تاخت

گرچه طرز قطعه سازی طرزنیست — خامه چون کم باشد آنرا ارز نیست

مایه اش را ورزنیست

قطعه های اثر از روی یقین — هست طرز قطعه ٭ ابن یمین

لیك محدود است این

شعرسرمد هست شیرین چون عسل — چامه و قطعه ـ دوبیتی وغزل

شیوه اش نامنتحل

xxxx

سداسی ـ مقصود شعر شش‌مصرعی است درمقابل رباعی وخماسی که پنج مصرعی است ومرحوم اثر (محمدهاشم میرزا اثر) ازاین نمونه ها دارد .

شعر خوب

ابرخیص از تفاخر با همر گفت   که نتوانی چومن در شعر سفت

من اندر ساعتی صد بیت سازم   بسالی چند دفتر می طرازم

تو در یکسال گوئی یک قصیده   چوتو کاهل بشعر اندر که دیده

همر گفتش مگر نشنیده ئی پیر!   حدیث ماده شیر و ماده خنزیر

در انطاکیه خوک ماده ای بود   زبان برعیب شیر ماده بگشود

گرفت اینگونه عیب از شیر ماده   که چون تو دیر در عالم که زاده

کشی بار گران حمل یکچند   پس از سالی تهی یک یا دو فرزند

دو ره در سال من زهدان گشایم   دو نوبت چارده نوباده زایم

جوابش داد کی خوک شکمخوار   فزون زادن ندارد فخر بسیار

بگیتی چند تن خوک زائی   فزون زائی ولیکن خوک زائی

نباشد عیب من گر دیر زایم   چه غم گر دیر زایم شیر زایم

xxxx

در وصف حسین بهزاد نقاش

خداوند هنر استاد بهزاد   که نقش از خامه * بهزاد به زاد

حسین داد کیش بهزاد نام است   کمال الدین بهزادش غلام است

گر بود او نخست این هست اول   وگر بود او کمال این هست اکمل

برنگ آمیزی از خورشید پیش است   بمعنی آفتاب عصر خویش است

بصورت شادی و غم مینماید   غم و شادی مجسم مینماید

ابرخیص ـ همر اسامی دو نفر از شعرای قدیم اروپائی است

بسحرانگیزی کلک گهرخیز	بنقش جان دهد رنگ دلاویز
زصنع خامه ٔ چینی نمودش	فرستد نرخ چینی درودش
خداوند نگارین خامه مانی است	ولیکن بنده ٔ بهزاد مانیست
به پیش ریزه کاریهای نغزش	کمال الملک شد آشفته مغزش
منوچهر پیش این استاد بیاری	خجل گردد بطرح ریزه کاری
رفائیل ازسحرش زنده گردد	برآن کلک قادر بنده گردد
زرشک کلک موئین سیه روش	رضای اصفهانی شد سیه پوش
من ارچه درسخن هستم مسلم	بوصفش عاجزم والله اعلم
بهار اندر سخن گرداد داده است	کلامش ازدل بهزاد زاده است

xxxx

منوچهر ـ نقاش هندی

رفائیل نقاش معروف اروپائی

انتخـاب

از

غـــــزلیـــا ت

غزلیات بهار

یاکه براه آرم این صید دل رمیده را　　　یا بربت سپارم این جان بلب رسیده را

یا زلبت کنم طلب قیمت خون خویشتن　　　یا بتو واگذارم این جسم بخون طپیده را

یاکه غبار پات را نور دو دیده میکنم　　　یا بدو دیده می نهم پای تو نور دیده را

یا بمکیدن لبی جان بیها طلب مکن　　　یا بستان و باز ده لعل لب مکیده را

کودک اشک من شود خاک نشین زناز تو　　　خاک نشین چراکنی کودک ناز دیده را

چهره بزرکشیده ام بمهر تو زرخریده ام　　　خواجه بهیچکس مده بنده* زرخریده را

گر زنظر نهان شوی چون تو بره گذر کنی　　　کی زنظر نهان کنم اشک بره چکیده را

بانوی مصر اگر کند صورت عشق را نهان　　　یوسف خسته چون کند پیرهن دریده را

گرد وجهان هوس بود بی توچه دسترس بود　　　باغ ارم قفس بود طایر پر بریده را

جز دل وجان چه آورم برسر ره چو تنگ گر　　　ترک کمین گشاده و شوخ کمان کشیده را

خیز بهار خون جگر – جانب بوستان گذر

تا زهزار بشنوی قصه ناشنیده را

xxxx

غم طوق ازآهن شد و در گردنم آویخت　　　چون زنده درویش بلا در تنم آویخت

درگردن دلدار نیاویخته دستم　　　بشکست بصد خواری و در گردنم آویخت

آن طفل که پرورده* دل بود چو اشعار　　　افتاد زچشم من و در دامنم آویخت

بانوی مصر – زلیخا

زنده – پاره – مندرس

بدگوی غزال بیوم ویرکه آشفت　　　　بیغاره حساد بپیراهنم آویخت

بلبل صفت آفات سخن گفتن شیرین　　　　درخانه و درلانه و درگلشنم آویخت

چون منطق شیرین مرا دید زمانه　　　　ازطاق فلك درقفس آهنم آویخت

بگداخت تنم شمع صفت وین دل سوزان　　　　چون شعله* فانوس به پیراهنم آویخت

هرچیز گران بیش دلم داشت تنفر　　　　چون پرده تاری بدر روزنم آویخت

تاریکی افکار حریفان چوحبابی　　　　گرد آمد و درپیش دل روشنم آویخت

حلاج صفت تازچه گفتم سخن حق　　　　ازدار بلا این فلك ریسمنم آویخت

xxxx

شب است و آنچه دلم کرده آرزو اینجاست　　　　زهرنشمین آشناش که او اینجاست

زچشم شوخ رقیب ای منم چه پوشی روی　　　　بپوش قلب خود از وی که آبرو اینجاست

نگاه دار دل از آرزوی نامحرم　　　　که فروجاه وجمال زن نکو اینجاست

حذرچه میکنی ازچشم غیر و صحبت خلق　　　　زقلب خویش حذرکن که گفتگو اینجاست

خیال غیرمکن هیچ کان حجاب لطیف　　　　که چون دردنبود قابل رفو اینجاست

xxxx

عشقت آتش بدل کس نزند تادل ماست　　　　کی بمسجد سزد آتش که درخانه رواست

سرزلف تو زچین مشك ترآورده بشهر　　　　ازختن مشك نخواهید حریفان که خطاست

زودباشد که سراغ من تهمت زده را　　　　اندرین شهر بگیری و ندانند کجاست

xxxx

ریمن ـ زشت

شبان پیوسته !

شب فراق تو گوئی شبان پیوسته است   که زلف هرشبی اندر شب دگر بسته است

دل از تعلق علایق گسسته ام که مرا   خیال ابروی او پیش چشم پیوسته است

نه خنجر و نه کمان است ابروان کجش   که در فضیلت رویش دو سطر برجسته است

زسبز برگ خط البته آفتی نرسد   بگلبنش که براو صد هزار گل رسته است

نشاط من زخط سبز آن پسر بهاری   چنان بود که فقیری زمردی جسته است

زدولت سرعشق تو زنده ام ورنه   هزار بار فزون مرگم از کمین جسته است

مباش تند و مغاضب که نعمت دوجهان   نتیجه رخ خندان و طبع آهسته است

زروی درد نگه کن بشعر من کاین شعر   تراوش دل خونین و خاطر خسته است

ارادت ار طلبی معنویتی بنمای   که از علایق صوری فقیر وارسته است

گرفته پار ولی هیچ کام نگرفته است   شکسته توبه ولی هیچ عهد نشکسته است

نگفته هیچ دروغ ارچه جای آن بوده است   نکرده هیچ بدی گرچه میتوانسته است

بسربلندی یاران نهاده گردن و باز   بدستگیری ایشان زپای ننشسته است

"بهار" گوی سعادت کسی ربوده ز دهر

که خواسته است و توانسته است و دانسته است

xxxx

مغاضب — غضبناک — تندخو

این غزل در حبس سروده است

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست　　قصر سلطان امن تر از کلبهٔ درویش نیست

طاهر آن دامان کز او دست امیدی دور نه　　قادر آن سلطان کز او قلب فقیری ریش نیست

گر ز خون من نگین شاه رنگین میشود　　گوهری زاین خون که مقدار نگینی بیش نیست

هر کس ای قاضی بخون من منه بهتان از آنک　　قاتل من در جهان جز عشق کافرکیش نیست

ای صبا با خسرو خوبان بگو درد فراق　　بر دل من کمتر از این حبس و این تشویش نیست

گر دلت با من نباشد قصر تجریش است بند　　ور دلت با من بود زندان کم از تجریش نیست

در صفوف وایسین جا داده یارم ورنه کس　　زین رقیبان در صف عشق وی از من بیش نیست

دل باقبال جهان ای صاحب دولت مبند　　کاین جهان در اعتبار عقل دوراندیش نیست

نعمت اوبی تغییر امن اوبی انقلاب　　راحت اوبی تزاحم نوش اوبی نیش نیست

تجربت کردم رهی سوی سرای عافیت　　راستتر زین ره که من بگرفته ام در پیش نیست

من نیم مسعود بو احمد ولی زندان من　　کمتر از زندان نای و قلعه مندیش نیست

گر توئی انسان (بهار) اندوه نوع خویش دار　　ورنه حیوان هم نیابی کاو بفکر خویش نیست

xxxx

اصلاح آشیانه بدست من و تو نیست　　توفیر آب و دانه بدست من و تو نیست

گر کارها بوفق مرادت نشد مرنج　　چون اختیار خانه بدست من و تو نیست

در کارهای رفته مکن داوری کز آن　　جز قصه و فسانه بدست من و تو نیست

تجریش — ییلاق زیبای تهران واقع در دامن کوه البرز

قلعه نای ومندیش که مسعود سعد سلمان در آن محبوس بود

توفیر — کم وبیش کردن

خامشنشین که تعبیه* نظم این جهان　　　کارحکمت یانه بدست من و تو نیست

خوشباش و عشق ورز و غنیمت شمار عمر　　　کاین دهر جاودانه بدست من و تو نیست

ره ناپدید و غیب ندانستنی (بهار)　　　می خور جز این بهانه بدست من و تو نیست

xxxx

در پایش اوفتادم اصلا ثمر نداشت　　　تاخون من نریخت زمن دست برنداشت

جانی که داشت کرد نثار رهت بهار　　　جانا براو ببخش کزین بیشتر نداشت

xxxx

دل از مصاحبت زلف یار جان نبرد　　　که مارگیر ز آسیب مار جان نبرد

سلامت ارطلبی تکرگوی و رندی کن　　　که زهد و تقوی ازین گیرو دار جان نبرد

بصید گه دل این حلقهای که من بینم　　　زبند طره* او یله شکار جان نبرد

بدان جمیدن زیبا اگر نپوشد رخ　　　پیاده ایست کزو یکسوار جان نبرد

برهنمائی سیمرغ بست پای اجل　　　وگرنه رستم از اسفندیار جان نبرد

صلاح عاشقی افتادگی است ورنه کسی　　　بشیرمردی ازین کارزار جان نبرد

xxxx

ای دل بصبر کوش که هرچیز بگذرد　　　زین حبس هم مرنج که این نیز بگذرد

فرهاد گو که بتلخی غم صبر کن که زود　　　شیرین تعیش پرویز بگذرد

دوران راد مردی و آزادگی گذشت　　　وین دورهٔ سیاه بلاخیز بگذرد

تعبیه — سازوبرگ
ثمر — فایده
جمیدن — خرامیدن

ما و تو نیستیم و بخاک مزار ما　　　بسیار این نسیم فرح بیز بگذرد

اینست پند من که زخوب و بد جهان　　　نه غره شو نه رنجه که هر چیز بگذرد

صبح نشاط خندد و آید بهار عیش

وین شام شوم و صرصر انگیز بگذرد

xxxx

آخر از جور تو عالم را خبر خواهیم کرد　　　خلق را از طره ات آشفته تر خواهیم کرد

اول از عشق جهانسوزت مدد خواهیم خواست　　　پس جهانی را ز شوقت پرشرر خواهیم کرد

جان اگر باید بکویت نقد جان خواهیم باخت　　　سر اگر باید براهت ترک سر خواهیم کرد

در غم عشق تو با این ناله های دردناک　　　اختر بیدادگر را دادگر خواهیم کرد

هر کسی کام دلی آورده در کویت بدست　　　ما هم آخر در غمت خاکی بسر خواهیم کرد

تا جهانی در خور شرح غمت پیدا کنیم　　　خویش را زین عالم فانی بدر خواهیم کرد

تا که ننشیند بدامانت غبار از خاک ما　　　روی گیتی را ز آب دیده تر خواهیم کرد

یا ز آه نیم شب یا از دعا یا از نگاه　　　هر چه باشد در دل سختت اثر خواهیم کرد

لابه ها خواهیم کردن تا بما رحم آوری　　　ورنه بی رحمی زدی فکر دگر خواهیم کرد

چون بهار از جان شیرین دست بر خواهیم داشت

پس سر کوی ترا پرشور و شر خواهیم کرد

xxxx

اگرتو رخ بگشائی ستم نخواهد شد ‌‌ زحسن خوبی تو هیچ کم نخواهد شد
اگربرافشری ای ماه رو که روزمرا ‌‌ کنی سیاه بزلفت قسم نخواهد شد

xxxx

در مرثیه علامه قزوینی (۱)

ای ملك ادب حکم گذاران همه رفتند ‌‌ شو بارسفربندکه یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست ‌‌ گوید چه نشینی که سواران همه رفتند
داغ است دل لاله نیلی است برسرو ‌‌ کزباغ جهان لاله عذاران همه رفتند
فریادکه گنجینه طرازان معانی ‌‌ گنجینه نهادند بماران همه رفتند
افسوس که افسانه سرایان همه خفتند ‌‌ اندوه که اندوه گساران همه رفتند
باد ایمنی ارزانی شیران شکاری ‌‌ کزشومی ما شیرشکاران همه رفتند
یك مرغ گرفتار در این گلشن ویران ‌‌ تنها بقفس ماند و هزاران همه رفتند
خون بار بهار ازوه درفرقت احباب ‌‌ کزپیش تو چون ابربهاران همه رفتند

xxxx

خیزید و بهای خم مستانه سرانداز ید ‌‌ وآن رازنهانی را از پرده براندازید
این طرح کج گیتی شایان تماشانیست ‌‌ شایان تماشا را طرح دگراندازید
ذوق بشریت را این عشق کهن کم کرد ‌‌ عشق نو و فکری نو اندر بشرانداز ید
تاعشق دگرگونی پیدا شود اندر دل ‌‌ آن زلف چلیپا را در یکدگر اندازید

---

۱ - علامه عبدالوهاب قزوینی دانشمند ونویسنده وادیب بزرگ که درسال ۱۳۲۰ وفات یافت

تا یار کرا خواهد تا عشق کرا شاید؟ — خود را و حریفان را اندر خطر اندازید

تا مایه شود پیدا، تا خواص شود هشیار — اسرار حقیقت را در رهگذر اندازید

تا حق طلبان گردند از دربدری آزاد — شیخان ریائی را از دربدر اندازید

این محنت بی دردی دردی دگر است آری — گر دست دهد خود را در درد سر اندازید

گر عقل زند لافی دشنام دهد او را — وآنجا که جنون آید پیشش سپر اندازید

یك شعله برافروزید از آه دل سوزان

وآنگه چو بهار آتش در خشك وتر اندازید

XXXX

بهار مژده* نو داد فکر باده کنید — ز عمر خویش در این فصل استفاده کنید

مناسب است بشکرانه* مقدم ربیع — گر التفات بیاران اوفتاده کنید

بیاد رفت سر شمع و همچنان میگفت — که فکر مردم هستی بباد داده کنید

خورید باده مدارید غصه کم وبیش — که غصه کم شود ار باده را زیاده کنید

XXXX

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید — قفسم برده بباغی و دلم شاد کنید

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باك — فکر ویران شدن خانه* صیاد کنید

فصل گل میگذرد همنفسان بهر خدا — بنشینید بباغی و مرا یاد کنید

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان — چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

هرکه دارد ز شما مرغ اسیری بقفس — برده در باغ و بیاد منش آزاد کنید

دربدر — سرگردان — ویلان ، دربدری — سرگردانی ویلانی

شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب ‌‌ یاد پروانهٔ هستی شده بر باد کنید

بیستون بر سر راه است مباد از شیرین ‌‌ خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید

جور بیداد کند عمر جوانان کوتاه ‌‌ ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید

گر شد از جور شما خانهٔ موری ویران ‌‌ خانهٔ خویش محالست که آباد کنید

کنج ویرانهٔ زندان شد اگر سهم بهار

شکر آزادی و آن کنج خداداد کنید (x)

xxxx

بهارا بهل تا کیاهی برآید ‌‌ درختی ز ابر سیاهی برآید

در این تیرگی صبر کن شام غم را ‌‌ که از دامن شرق ماهی برآید

بمان تا در این بهمن یخ زار تیره ‌‌ به نیروی خورشید راهی برآید

وطن چاهسار است و بند عزیزان ‌‌ بمان تا عزیزی ز چاهی برآید

به بیدادگر خواه امروز سر کن ‌‌ که روز دادخواهی برآید

برون آید از آستین دست قدرت ‌‌ طبیعت هم از اشتباهی برآید

بر این خاک تیغ دلیری بتابد ‌‌ وزین دشت گرد سپاهی برآید

گدایان بمیرند ازین سفله طبعان ‌‌ که بر پشت زین پادشاهی برآید

ز دست کس ار هیچ ناید صوابی ‌‌ بهل تا ز دستی گناهی برآید

مگر کز گناهی بلائی بخیزد ‌‌ مگر کز بلائی رفاهی برآید

(x) این غزل در سال ۱۳۱۲ در زندان شهربانی سروده است .

بهل ـ بگذار

مگر کز میان بلا صبحگاهی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز حلقوم مظلوم آهی برآید

مگر زآه مظلوم گردی بجنبد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وزآن گرد صاحب کلاهی برآید

xxxx

درگوش دارم این سخن از پیر می‌فروش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کای طفل پرنصیحت پیران بدار گوش

گرزانکه خنده سازکنی چون قرابه خند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ورزانکه باده نوش کنی چون پیاله نوش

کان یک هزار خنده نموده است و دیده تر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وین یک هزار جرعه کشیده است و لب خموش

پوشیده می بنوش که سهل است این خطا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یا رحمت خدای خطا بخش جرم پوش

بردوش اگر سبوی می آری بخانقاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بهتر که بار منت دونان کشی بدوش

زاهد که دین فروشد و دنیا طلب کند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ او را کجا رسد که کند عیب می فروش

یاری و باده ای و کتابی و گوشه ای ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گر دست داد پای بدامن کش و مکوش

گر دین و عقل نیست مرا زاهدا مخند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ور تاب و هوش نیست مرا ناصحا مجوش

کانجا که عشق خیمه زند نیست عقل و دین ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وآنجا که یار جلوه کند نیست تاب و هوش

پارینه مست بودم و دوشینه نیز مست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ وامسال همچو پارم و امروز همچو دوش

خیز ای بهار و عذر گناهان رفته خواه

زآن پیشتر که مژده رحمت دهد سروش

xxxx

قرابه ــ صراحی

هنگامیکه قوام السلطنه امتیاز نفت شمال را میخواست بامریکائیها بدهد ومخالف و موافق غوغا برپاساخته بودند این غزل بهار بوسیله کثرت انتشار یافت (سال ۱۳۰۱ شمسی)

کسیکه افسر همت نهاد بر سر خویش — بدست کس ندهد اختیار کشور خویش

بگو بسفله که در دست اجنبی ننهد — کسیکه نان پدر خورده ــ دست مادر خویش

چه غم عقیده* ما را اگر بقول سفیه — کسی بکشور خود گرد کرده لشکر خویش

در آب و خاک و هواهای خویش آزادیم — رقیب گو بکد از در میان آذر خویش

حقوق نفت شمال و جنوب خاصه* ماست — بگو بخصم بسوزان بنفت پیکر خویش

ز من بهار بگو با برادران حسود — برایگان نفروشد کسی برادر خویش

xxxx

ای دوست بیا الحق ترک می و ساغر کن — از میکده بیرون شو جا بر لب کوثر کن

مست می وحدت شو پا بر سر کثرت زن — نافی مشو و باقی باش تقلید پیمبر کن

گفتار نبی بشنو اسرار ولی دریاب — چند این در و چند این در دریوزه زحیدر کن

از هر چه جز او بگذر در هر که جز او منگر — برد رگه او سر نه در حضرت او سر کن

بالمره مجاهد شو پیوسته مشاهد باش — گر کام نشد حاصل کن جد و مکرر کن

بر خنگ عمل بنشین در دشت طلب بشتاب — جانرا بلقا بفروز مس را زصفا زر کن (×)

xxxx

بالمره ــ طبعا

(×) این غزل در زندان سروده است .

نازکـــــن

ای نرگست بخلق در فتنه بازکن   وی سنبل تو دست تطاول درازکن

چشمانت راحذر بود ازدیدن رقیب   همچون پزشکان زمرگ احتـرازکن

الفت چگونه دست دهد بین ما وشیخ ؟   ماکار برحقیقت و اوبرمجـازکن

ما در درون میکده صهبا بجام ریـز   شیخ از درون صومعه گردن درازکن

یاد شمنان زترس دم از دوستی زدیم   چون ملحد بخاطر مردم نماز کن

کاری (بهار) و یار بدور از فتنه گفت   دلم (بهار) نازکش و یار نازکن !

xxxx

نکرد یار نگاهی بگردن کج مـن   برفت راست بکوی رقیب ازلج من

مثال سرو نمودم بیاد قامت دوست   نبرد راه بجائی خیال معوج مــن

مثل زدم خم ابروی یار را بهـلال   ببین و خنده نما برعقیده کج مــن

گریختم من ازین زاهدان سفله بهار   که کبر و عجب و ریا خارجست ازرج من

xxxx

منم که عشق بتانم نموده پیر و کهن   ندانم اینکه چه افتاده عشق را بامــن

زرنج و دردچنان شد تنم که گربینی   گمان بری که سرشته زرنج و دردم تـن

مرا زعشق که براهرمن نصیب مبـاد   سیه ترآمده گیتی زجان اهــــریمن

ازآن زمان که مرا عشق زد بدامان دست   همی فشانم خون ازدیده [دو] بردامــن

معوج - پیچیده - ناراست

- [illegible]

لج - ضد - ایراد

سخن زعشق بکس گرچه می نگویم لیک ... شرار عشق پدیدآیدم ز سوز سخن

هوای یارم آمیختست بارگ وپوست ... چو رنگ و بوی نهفته به لاله و لادن

مرا رسید زعشق آنچه زآتش اندرعود

مرا ببین که همه اوست اینکه بینی من

XXXX

لاله خونین !

لاله خونین کفن از خاک سرآورده برون ... خاک مستورهٔ قلب بشرآورده برون

نیست این لاله نوخیز که ازسینهٔ خاک ... پنجهٔ جنگ جهانی جگر آورده برون

رمزی ازنقش قتالست که نقاش سپهر ... برسرخامه زدوده و شررآورده برون

پاک درصحنهٔ گیتی زنشانهای حریق ... ذوق صنعت اثری مختصرآورده برون

منکف ماه براو هاله * خونبارمحیط ... طرحی از فتنهٔ دور قمری آورده برون

دل ماتمزدهٔ مادرزاریست که مرگ ... از زمین همرهٔ داغ پسر آورده برون

شعلهٔ واقعه گوئیست که ازروی تلال ... دست مخبر بنشان خطرچو آورده برون

دست خونین زمین است که ازبهردعا ... صلح جویانه زکوه وکمر آورده برون

آتشین آه و فریُردهٔ مدفون شده است ... که زمین ازدل خود شعله ور آورده برون

پاره های کفن و سوخته های جگراست ... کزپی عبرت اهل نظر آورده برون

عشق مدفون شده و آرزوی خاک شده است ... کش زمین بیخته در یک گر آورده برون

پاره ها زآهن سرخست که درخاورده ور ... رفته درخاک و سراز باختر آورده برون

بسکه خون درشکم خاک فشرده است بهم ... لخت لختش زمسامات سرآورده برون

تلال ــ اشاره به برجهای اخبارست که بر روی تلها وکوهها برای اعلام اخبار واخطار درایران وسایر جای ها معمول بوده است .

راست گوئی که زبانهای وطن‌خواهانست ‌ ‌ ‌ که جفای فلک از پشت سرآورده بیرون

یاظفرنامهٔ لشکرسرخست که دهر ‌ ‌ ‌ بر سرنیزه بپاد ظفرآورده بیرون

یابتقلید شهیدان ره آزادی ‌ ‌ ‌ طوطی سبزقبا سرخ پر آورده بیرون

یاکه برلوح وطن خامهٔ خونبار(بهار) ‌ ‌ ‌ نقش‌ازخون دل رنجبرآورده بیرون

xxxx

آن عقدهٔ خم زلف لاینحل است لیکن ‌ ‌ ‌ افتاده دردهنها حرفی شکسته بسته

اسرار زلف جانان ایمدعی زمن‌پرس ‌ ‌ ‌ درویش‌نیک داند رمز خط شکسته

عقل وصلاح وتقوی هریک بکنجی افتاد ‌ ‌ ‌ در دست عشق ماند یم چون سبحهٔ گسسته

چشم توچشم بندی داند که عالمی را ‌ ‌ ‌ در دام آن سر زلف افکنده چشم بسته

xxxx

پروانه

در طواف شمع میگفت این‌سخن پروانه ای ‌ ‌ ‌ سوختم زین آشنایان ایخوشا بیگانه ای

بلبل ازشوق گل وپروانه از سودای شمع ‌ ‌ ‌ هرکسی سوزد بنوعی درغم جانانه ای

گرا سیرخط وخال شد دلم عیبم مکن ‌ ‌ ‌ مرغ جائی میرود کانجاست آب ودانه ای

تانترمانی که بی‌پروائی در راه عشق ‌ ‌ ‌ شمع وش بیش‌تو سوزم گرد هی پروانه ای

پادشه را غرفه آبادان ودل خوش چه باك ‌ ‌ ‌ گرگدائی جان دهد درگوشهٔ ویرانه ای

کی غم بنیاد ویران دارد آنکش خانه نیست ‌ ‌ ‌ روخبرگیر این معانی را زصاحبخانه ای

عاقلانش باز زنجیری دگر برپا نهند　　روزی ار زنجیری ازهم بگسلد دیوانه ای

این جنون تنها نه مجنون را مسلم شد بهار　　باش کز ماهم فتد اندر جهان افسانه ای

xxxx

تا همه عمر دلا رنج و ملامت نبری　　نبری لذت دلتنگی و خونین جگری

عاشق آنگه شودت گفت که یک عمر دلم　　خدمت خلق کنی وزهمه دشنام خوری

مدعی عشق کند دعوی عیشش طمع است　　ازچنین عشق بگو هیچ تمتع نبری

مذهب عشق چنانست که درین بازار　　جان بمنت بفروشی و ملامت بخری

تا زفیض تو شود جان عزیزان روشن　　داغ بر دل نه و میسوز چو شمع سحری

گرچه منصور کشندت بسر دار مترس　　گنج مقصود نهفته است دراین رنجبری

طمع داد مکن چشم وفا نیز مدار　　تا شرنجی زجفاکاری و بیدادگری

گردش دهر چو بر محور انصاف نبود　　حبذا رندی و درویشی و بی پای وسری

شصت سالست که جان میکند از درد (بهار)　　آه اگر زودتر این راه نگردد سپری

xxxx

کلام پارسی

تا بچند اند پی عشق مجازی؟　　چند با یار مجازی عشقبازی؟!

چند گردی گرد اسرار حقیقت　　ای ندانسته حقیقی از مجازی؟

بی عنقست این چه پوشیدش بخرمن؟　　عقله مارست این چه گیریدش بیازی؟

رندی — حقه بازی — زرنگی

پاکبازی کن چو راه عشق پوئی   عشق بازی را بباید پاکبـــازی

اینکه بینی درهمه گیتی سمرشد   عشق محمودی است نی حسن ایـــازی !

برسراین شصت بازی بی دولت   نگذری جز پاکبند شصت بـــازی !

درخم ابروی دل رخ نه ، که نبود   هرخم ابروی محرابی ، نمـــازی !

هرکس از گردن فرازی سر ـ که ناگه   سرنگون بینی از گردن فـــرازی !

ازره تجریدزی لاهوتیـــان شو   کاید از ناسوتیانت بس نیـــازی !

چون بهار شاهد معنی سخن گو   نزهت نوشادی و ترك طـــرازی !

شاهباز شاهد سلطان عشقم   چون کنم باهرتذرو و کبك بـــازی ؟

تا در دبستان ازل بنهادم ازکف   دفتر نیرنگ و درس حیله ســـازی !

زین کلام پارسی گویند برمـــن   آنچه گفتند اندرآن گفتار تـــازی !

عیب دیبا گوید آن مردك ولیـــکن   عیب خود بیند گهِ دیبـــا طرازی !

آن‌که نازد برستوری وشده پالان   چون کند باحملهٔ مردان غـــازی !

خصم من خرد است ـ آری خرد سازد   صعوه را اندیشه* چنگال بـــازی !

xxxx

متاع محبـــت

نصیحتی است اگرشنوی زیان نکنی   که اعتماد براوضاع این جهان نکنـــی

بجومتاع محبت که درتمامت عمر   باین متاع تجارت کنی زیان نکنـــی

ازاین وآن نکشی هیچ درجهان آزار   اگرتونیت آزار این و آن نکنـــی

بازی ـ اندازه ایست باندازه بازو هربیا

سمر ـ مشهور

تجرید ـ

ستور ـ اسب

نیرنگ ـ گول ـ فریب

صعوه ـ گنجشك

ز صد رفیق یکی مهربان نقد هشدار　　که ترک صحبت یاران مهربان نکنی

بود رفیق کهن چون می کهن زنهار　　که از رفیق و می تازه سرگران نکنی

ز دیگران چه توقع بود نهفتن راز　　تو را که راز خود از دیگری نهان نکنی

میان خلق جهان گم کنی علامت خویش　　اگر بخلق نکو خویش را نشان نکنی

غم زمانه نگردد بگرد خاطر تو　　گر التفات به نیک و بد زمان نکنی

گر از دیار محبانت آرزوست بکوش　　که امتحان شده را دیگر امتحان نکنی

بدوستان فراوان کجا رسی که تو باز　　ادای حق یکی را بسالیان نکنی

اگر بدست تو دشمن زپا فتاده ای دوست　　مباش غره که خود خرجاودان نکنی

اگر نهی سر رغبت بر آستانهٔ کار　　کف نیاز دگر سوی آسمان نکنی

(بهار) اگر دلت از غم برشته است خموش

که همچو شمع سر اندر سر زبان نکنی

xxxxx

گر که باشد که مردم برتد ارشد از تو دیده　　در همه عالم نماند غیر کوران بی گناهی

بهمت چونانکه بیند شمعی را بینوائی　　رانیم چونانکه راند بنده ای را پادشاهی

گر بچاه افتند کوران عذرشان باشد ولی من　　با دو چشم باز رفتم تا در افتادم بچاهی

دل برفت از دست و ترسم در ره عشق تو جان هم

ترک من گوید بزودی چون رفیق نیمه راهی

xxxx

برشته ـ کباب

انتخاب

از

قطعات

قطعـــات بهـــار

چشم بهی مدار ازاین بدسگال قوم | کاینجا شرافت همه کس دست خوردنی است
تاج غرور و فخر ز سرها فتادنی | نقش وفا و مهر ز دلها ستردنی است
جز نقش نابکار زر آنهم ز دست غیر | باقی نقوششان همه ازیاد بردنی است
اقوام روزگار باخلاق زنده اند | قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است

xxxx

شعردانی چیست؟

شعردانی چیست مرواریدی از دریای عقل | شاعر آن افسونگری که این طرفه مروارید سفت
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و شعر نیست | ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب | باز در دلها نشیند هرکجا گوشی شنفت
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت | وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

xxxx

کارگـــر

زخمی ز ازل در دل سرمایه درافتاد | وآن زخم بدوران لنین کارگر افتاد
پیمانه کشا خسب که پیمانه تهی گشت | سرمایه وراخیز که سرمایه درافتاد
زآه دل درویش تهیدست و تهی پای | تاج شه و دستار توانگر زسر افتاد
آن خفتن مشخر درکار فروماند | تاکار سیاست بکف کارگر افتاد
خشم سپراند از که تاج سرشاهان | زیر قدم کارگران بی مهر افتاد

xxxx

ستردن ــ پاک کردن
خسب ــ خوابید

دختر گــــدا

گویند سیم و زر بگدایان خدا اده اد   جان پدر بگوی بدانم چــرا نداد

ازپیش ما گذشت خداوند چیــز   دیشب که نان نسیه بما نانوا نداد

جان پدر بگوی بدانم خدا نبـــود   آن شخص خوش لباس که چیزی بما نداد

گر او خدا نبود چــرا اعتناء نکــرد   بر ما و هیچ چیز بطفل گــدا نداد

شخصی خیال کرد که چیـزی دهد ولی   آوان میان نشــاد و ردم کرد و جا نداد

چرا
همسایه روضه خواند و غذا داد پس   بیرون در بجمع فقیران غذا نـــداد

دایم بقهوه خانـه سماور صدا دهد   یکبار هم سماور بابا صـــدا نـــداد

بقال بیمروت از آن میوه ها بمــــن   یک آلوی کلک زده* کم بها نـــداد

نزد یک نانوا سرپا بودم وکـســـی   یک لقمه نان بدست من ناشتـــا نداد

ازاینهمه درخت که باشد میان شهر   یکشاخــه نیز منقل ما را صفـــا نداد

xxxx

زن وشـــــوهــــر

زن یکیـس بیشر بیشر ازانکه بود فتنه وشر   فتنــه آن بـــه که در اطراف توکمتر باشـــد

زن دیگـــر زبرای توبود نیز روا   گر روا بهر زنت شوهر دیگــر باشـــد

کی توان داد میان دو زن انصاف درست   کاین چنین مرتبـه مخصوص پیمبــر باشـــد

باچنین ظلم باحوال زن ای مرد غیور   چون پسندی که زنت عاجز و مضطر باشـد

کی پسندی که نشانی بحرم تو بیـــرا   که یکایک زنوشان قلـب مکـــدر باشـــد

کلک زده ـ فاسـد شده ـ خراب
ناشتـا ـ صبحانه نخورده ـ گرسنه
نسیـه ـ قرض
آوان ـ پلیس
ردم کرد ـ گذراندم

میشوند آلت حرص و حسد و کینه و کلاب
نسلها چون بیکی خانه دو همسادر باشد

ریشهٔ تربیت و اصل فضیلت مهراست
مهر کی با حسد و کینه برابر باشد

علت واقعی آنست که گفتم ورنه
کی برادر بجهان خصم برادر باشد

نشود منقطع از کشور ما این حرکات
تاکه زن بسته و پیچیده بچادر باشد

حفظ ناموس ز معجر نتوان خواست (بهار)
که زن آزاد تر اندر پس معجر باشد

xxxx

بی زحمت و درد سر چه جائی است
جائی که در او بشر نباشد

وآنجا که بشر در آن نهد پای
بی زحمت و درد سر نباشد

xxxx

بدان و بگو

سخن چو گوئی سنجیده گوی در مجلس
که از کلام نسنجیده خوار گردد مرد

درست گو و ادب ورز و بر گزافه مگو
صریح باش و بجد کوش و گرد هزل مگرد

بسا سخن که از و خواست بحث و جنگ و جدال
بسا عمل که از و زاد رشک و کین و نبرد

گر آنچه گوئی دانی بری فراوان سود
ور آنچه دانی گوئی کشی فراوان درد

نه هر که هر چه توانست گفت باید گفت
نه هر که هر چه توانست کرد باید کرد

xxxx

گزافه — زیاد — گزافه مگو — زیاده مگو — دروغ و بیهوده ازی نکن
هزل — جرند — بیهوده

جهل عـــوام

در ۱۳۴۲ – ۱۲۹۲ درخراسان مقالاتی دایر بتربیت زنان وامرحجاب درنوبهـــار انتشار یافت ودشمنان بهار ویرا تکفیرمیکردند وعوام را بدشمنی نویسنده بری انگیختند این شعـــر بدان‌مناسبت گفته شده است :

این عامیان که درنظرما مصورنـد | هر روز دام کینه بما بربگسترند

ماپاسدار دین وکتاب پیمبـــریم | وینان عدوی دین وکتاب پیمبرنـد

دین نیست اینکه بینی دردست اینگروه | کاین شعبده است واین دغلان شعبده گرند

وین رسم پاک نیست که دارند این عوام | کاین بدعت است و این سفها بدعت آورند

xxxx

نورمخفـــی

دانشوران غرب نمودند اختـــراع | نوری قوی که پرتوش از قلب برکنـد

زآن قلب را معاینه سازند و آنگهی | درمان چنان کنند که دروی ثمرکنـد

زآن بی خبر که نورجمال نگارمـــا | از قلبها گذشته بجانها اثرکنـد

تنها تفاوتی است که قلب شکسته را | آن پر نشاط سازد و این پرشررکنـد

xxxx

از براین گروه پست وحقیـــر | زیراین قبهٔ مینای بلنـد

نیست خرسندکس از خردوکبیـر | من چرا بیهـده باشم خرسنـد

xxxx

ثمرکند – نتیجه خوب بدهد

نخلی که قد افراشت به پستی نگراید — شاخی که خم آورد دگر راست نیاید

ملکی که کهن گشت دگر تازه نگردد — وآن مرد که شد پیر دگر دیر نپاید

فرصت مده از دست چو وقتی بکف افتاد — کاین مادر اقبال همه ساله نزاید

با همت و باعزم قوی ملک نگهدار — کز دغدغه وسستی کاری نگشاید

گر منزلتی خواهی با قلب قوی خواه — کز نیم دلی قیمت مردم نفزاید

یا مرگ رسد ناگه و آسوده شود مرد — یا کام دل از شاهد مقصود برآید

راه حل اینست بگوئید ملک را — تا جز سوی این ره سوی دیگر نگراید

یاران موافق را آزرده نسازد — خصمان منافق را چهره ننماید

xxxx

پند پدر

نوروز اورمزد و مه فرودین رسید — خورشید از نشیب سوی اوج سر کشید

سال هزار و سیصد و هشت از میان برفت — سال هزار و سیصد و نه از کران رسید

بگذشت بر توانگر و درویش هرچه بود — از عیش و تلخکامی و زبیم و از امید

ظالم نبرد سود که یکسال ظلم کرد — مظلوم هم بزیست که سالی جفا کشید

لوحی است در زمانه که در وی نوشته ای — بنمود نقش هرچه زخلق زمانه دید

این لوح در درون دل مرد پارساست — وآن گنج بسته راست زبان خرد کلید

آنجا خط مزور ناید همی بکار — کایزد ورا زراستی و پاکی آفرید

تقویم کهنه ایست جهنده جهان که هست — چندین هزار قرن ز هر جدولش پدید

مزور — دروغگو

هرچند کهنه است بهرسال نوشود — کهنه بدین نوی بجهان گوش کی شنید

هست اندرآن حدیث برهما و زردهشت — هست اندرون نشان اوستاو ریگ وید

گوید حدیث تارون و افسانه مسیح — کاین رنج برد و آن دگری گنج آکبید

عیسی چه بد موث تارون چه بوحرص — کاین درزمین نووشدن و آن بآسمان پرید

کشت ارشمید را سپه مرسلوس لیک — شد مرسلوس فانی و باقی است ارشمید

چون عاقبت برفت بباید ازاین سرای — آزاد مرد آنکه چنان رفت کان سزید

دردا گراز نهیب تو آهی زسینه خاست — غبنا گراز جفای تو اشکی بره چکید

بستر گراز گردی برخاطری نشست — برگش گراز توخاری درناخنی خلید

هان ای پسر بپند پدر دلسپار ازآنکه — این گوهر گران را بانقد جان خرید

ده گوش بر نصیحت اوستاد ورنه چرخ — گوشت به تیغ مکرخواهدهمی برید

هرکس بپند مشفق یکرنگ گوش داد — گلهای رنگ رنگ زشاخ مراد چید

من خود بکودکی چوشنیدم این حدیث — تادست روزگار گریبان من درید

پند پدرشنیدم وگفتم ملامت است — زین روی ازآزمایش آن طبع سرکشید

وانگه روزگار مرا درنشاند پیش — یکدم زدرس وپند و نصیحت نیارمید

چل سال درس خواندم درنزد روزگار — تاگشت روز من سیه و موی من سپید

ریگ ویدا - یکی از چهارکتاب مذهبی است وازقدیمترین ادبیات آریائی است وآن چهارکتب بقرارزیراست
ریگ ویدا - سامارید ا - یادزورویدا - انهارویدا وتصورمیرود که چهاری جدیدتر ازآن سه باشد . تاریخ
تدوین این کتاب تحقیقا معلوم نیست وقبل از وضع خط سانسکریت واصل مزبور درهندوستان اینکتابها د
میان برهمائیها مشهوربود ، وسینه بسینه میگردید مولف آن معلوم نیست وخودهنود آنرا ازآثاربراهما و
کلمات آسمانی میدانند اوستاهم کتاب زردشت وبمعنی محکم پاتانون میباشد وقدیمترین قسمتهای
اوستا گاتاهای آن است .

ارشمید - همان ارشمیدس معروف است حکیم ریاضی دان ازاهالی سیراکوز در ۲۸۷ متولد ودر ۲۱۲
قبل ازمیلاد بدست یکی ازسربازان مرسیلوس سردار روی بقتل رسید .

سزید - زندگی کرد

بستر - مخفف ستردن است یعنی پاک کردن

بخشی زپندهای پدرشد درست لیك | بسیارازآن بماند که پیری فرا رسید
دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود | کان مهربان بطرح بمن بر پراکنید
این عمرهابتجربت ماکفاف نیست | ناداشته به تجربت دیگران امید
خوش آنکه درصباوت قدرپدر شناخت | شاد آنکه درجوانی پند پدرشنید

xxxx

چون خصم قوی گشت ازو دست نگهدار | وآزرده مکن مشتکرانی بحجر سر
بگذار که پیش آیدش از بخت تشو ری | آنگه بکشش پوست بیك لمح بصر بر
زآن پیش که بدخواه بتوچاشت گذارد | بگذار بروشلم و مان تابسحر بر
گویند که نادان راعقل ازعقب آید | آنگاه که درماند مسکین بخطر بر
برمردم احمق چو رود سالی گوید | من پیار بدم احمق وماندم بضرر بر
وین طرفه که هرسال نواین گفته شود نو | تابگذرد ش عمر بیوك و بمگر بر
فرصت مده ازدست و نگه کن که چه خوش گفت | آن مشت زن پیر بـه فرزانـه پسر بر
مشتی که پس از جنگ ترا یاد تو آید | باید زدن آن مشت زتشویر بسر بر

xxxx

سه دوست

داشت مردی درهمه عالم سه دوست | هرسه یا اوجور و او باهرسه جور
اولین آن ثروتی کز روی سعی | کرده حاصل درسنین و درشهور
دومین حوری وشی کاوراببود | یك سرمو دردل آرائی قصور

لمح بصر — چشم بهم زدن
تشویر — خجلت — شرمساری

موچین مجموع خوبیهـا که او	کرده با مردم بتدریج و مـرور
چون زمان احتضارش در رسید	خواجه داد آن هرسه را اذن حضور
کرد با ثروت ودانش وزنانه	گفت کای سرمایهٔ عیش و سـرور
بعد مرگ من چه خواهی کرد ؟ گفت :	چون تو بگذشتی ازاین دارالغرور
برمزارت شمعها روشن کنم	تا شود روحت سراسـر غرق نور
گفت با محبوبه کای آرام جان	بعد مرگم باش آرام و صبـور
گفت برتبرت چنان شیون کنم	کز لحـد جستن کنند اهل قبور
گفت آخر یار با کردار خویش	کای بخوبی غیرت غلمان و حـور
توپس از مرگم چه خواهی کرد گفت	من نخواهم شد زنزدیك تو دور
چونکه دمساز تو بودم روز وشب	بود خواهم با تو تا یوم النشور
محتضر جان داد و دادند آن سه دوست	نعش او را سوی قبرستان عبور
این یکی اشکی فشاند از روی کُره	وآن دگر شمعی نهاد از روی زور

ثروت و زن هردوبرگشتند لیك

رفت خوبیهای او با او بگور

xxxx

خواجه برفت و خفت بخاك و تو زابلهی | در ماتمش بناله و آه اندری هنوز
بزدود خاك تیره ازاو آب و رنگ و تو | در جامهٔ کبود وسیاه اندری هنوز
مگری برآنکه رخت بمنزل کشید و خفت | برخویشتن گری که براه اندری هنوز

احتضار ـ نزع
یوم النشور ـ روزقیامت
کُره ـ اکراه ـ ناچاری

دختر فقیر

دختری خرد بدیدم بگدائی مشغول — کرده در جامه صدپاره نهان پیکر خویش

بود مکشوف بتاراج که دزد نگاه — گرچه دررنده نهان ساخته بد گوهر خویش

ورچه زاهل دل و دین طبع داشت ولی — بود خصم دل و دین ازنگه کافر خویش

حبه سیم بدو دادم و بگذشتم وسوخت — برق چشم تراو خرمنم از آذر خویش

شامگاهم بیکی بیشه شدم برلب رود — ناگهان دیدمش آنجا بسرمعبر خویش

بالبی خندان زنان میشدو میخواند سرور — بخلاف لب خشکیده و چشم تر خویش

گفتم ای شوخ نبودی توکه یکساعت پیش — سوختی خرمن اهل نظر از منظر خویش

ای ترشروچه شد آن گریه تلخت که چنین — خنده راکان تله ساخته از شکر خویش

گفت دارم پدرعاجز و مام بیمار — که نیارند بپاخاستن از بستر خویش

هست این خنده لم ازبهر دل خود لاکن — گریه لم بود برای پدر و مادر خویش

xxxx

ضلال و دلال

دیدم بیمره دخترکی اعجمی نسب — روشن نمود شهر بنورجمال خویش

میخواند درس قرآن درپیش شیخ شهر — وزشیخ دل ربوده بغنج و دلال خویش

میداد شیخ درس ضلال و بیسن او — وآهنگ شاد رفته باوج کمال خویش

دخترنداشت طاقت گفتار حرف ضاد — با آن دهان کوچله غنچه مثال خویش

میداد شیخ را بدلال مبین جواب — وآن شیخ مینمود مکرر مقال خویش

گفتم بشیخ راه ضلال اینقدر مجوی — کاین شیخ منصرف نشود ازخیال خویش

بهترهمان بود که بمانید هردو وآن — او در دلال خویش و تواندر ضلال خویش

xxxx

غنج و دلال — نازوکرشمه . ضلال — گمراهی .

میگذشتم شبی بگورستان | باگروهی زهانیکاران
بنشستم وهجر یاران را | سرگرفتم گریه چون باران
این شنیدم که خفته ای میگفت | با مقیمان خاك كای یاران
بنگرید این عجب که میگریند | خفتگان برمزار بیداران

xxxx

زیر بـــــار زور

دوروبه زیر نیش مار خفتن | سه هفته روی شاخ مور رفتن
تن روغن زده باز حمت وزور | میان لانه زنبور رفتن
بکوه بیستون بی رهنمائی | شبانه پا دو چشم کور رفتن
میان لرز وتب با جسم پر زخم | زمستان توی آب شور رفتن
برهنه زخمهای سخت خوردن | پیاده راههای دور رفتن

به پیش من هزاران بار خوشتر
که یکجو زیر بار زور رفتن

xxxx

گفتند فروتن شو تا زر بکف آری | زر گرد شود چونکه شود مرد فروتن
گفتم که فروتن نشود مرد جوانمرد | ننهد زپی مال ببدنامی گردن
زان مال عزیز است کز آن عزت زاید | عزت را باذلت حاصل نکنم من
نزد یك فقیرانم خوشخوار چو حلوا | نزد یك امیرانم دشخوار چو آهن
گر دوست ندارند مرا دولتمندان | بهتر که تهیدستان دارند؛ دشمن

دشخوار — دشوار — مشکل — سخت

مهر مادر

شنیده ام پسری را جنایتی افتاد ‏ زاتفاق که شرحش نمیتوان دادن

قضات محکمه دادند حکم قتلش را ‏ که رسم نیست بیچارگان امان دادن

بدست پای در افتاد مادرش که مگر ‏ توان نجاتش از مرگ ناگهان دادن

بود علاقهٔ مادر بحالت فرزند ‏ حکایتی که محالست شرح آن دادن

چراکه بود پسر جوان و دشوار است ‏ رضا بفاجعه* مرگ نوجوان دادن

بصورتش دم تیغ آشنا نگشته خطاست ‏ گلوش را بدم تیغ خونفشان دادن

بهار زندگیش نا شکفته حیف بود ‏ گلش بدست جفاکاری خزان دادن

ولی دریغ که قانون حرام میدانست ‏ چنان شکار حلالی برایگان دادن

بود شکستن قانون گناه و نیست گناه ‏ عزیز جان جوانی بجانستان دادن

فقیر بود زن و ناله اش نداشت اثر ‏ کجا بناله توان سنگ را تکان دادن

همه رسوم و قوانین نبشته بر فقراست ‏ بجز مراسم احسان و رسم نان دادن

وسیله* بضمیر زن فقیر گذشت ‏ که باید آنرا یاد جهانیان دادن

گرفت رخصت و در جستجوی پسر رادید ‏ چه مشکل است تسلی در آن مکان دادن

بگفت غم مخور ای نور دیده آسان است ‏ ترا نجات ازین بحر بیکران دادن

برهن داده ام اسباب خانه را امروز ‏ که لازمست تعارف باین و آن دادن

زپای دار بر آن غرفه بلند نگر ‏ مرا ببینی آنجا بامتحان دادن

گرم سفید بود رخت غلطی گشتن ‏ وگر سیاه بچنگ اجل عنان دادن

امان ــ مهلت
فاجعه ــ کشتن
برایگان ــ بخشش
ضمیر ــ خاطر
جسگ

شبی گذاشت پسر در امید گفت رواست	زمام کار با شخص کاردان دادن
صباح مرگ یکی دار دید و میدانی	پراز حشم چو لشکر بوقت سان دادن
بغرفه مادرخود دید در لباس سفید	دلش قوی شد از آن عهد و امتحان دادن
تخلط کرد و بشد شادمانه تادم مرگ	چو داد باید جان به که شادمان دادن
فتاد رشته دارش بگردن وجان داد	برغم مادر و آن وعده امان دادن
یکی بگفت بان داغدیده مادر زار	بوقت تسلیت و تعزیت نشان دادن
چرا تو وعده آزادی پسر دادی	مگر خطا نبود وعده ای چنان دادن
جواب داد چو نومید گشتم این گفتم	که بچه ام نخورد غم بوقت جان دادن

xxxx

نی و بلوط

بانی گفتا بلوط شرمت باد	زآن جسم نوان و پیکر ساده
از مادر دهر روشکایت کن	تا از چه ترا بدین نمط زاده
برمن بنگر که پیکرم چون کوه	پیش صف حادثات استاده
کالای مراهمی برد دهقان	برکشف ستور و پشت عراده
قرید بسی ز کبرو استغنا	چون غرشیست از تف باده
نی گفت زصد توانگر والا	بهتر یک ناتوان افتاده
من خود نیم و بسته نیستی شاکر	وز محنت هست و نیست آزاده
ناگه بادی قوی وزیدن را	آغاز نمود و تیں شد آماده
خم گشت و سجود برد نی برخاک	چون سجده زاهدان بسجاده

نوان — لاغر — باریک

عراده — وسیله ایست که برای حمل ونقل وهمچنین در جنگ بکار میرفته دراینجا مقصود گاری است .

سان — رژه لشکر — عبور لشکر با صفوف منظم ازبرابر فرمانده یا سلطان .

استاد بلوط بپیشواد اندر　　　　چون دیوی دست و پا بقلاده

وآخر بهجوم باد بی جون گشت　　　　وافتاده زپای سرزکف داده

بشکست و فتاد جان بمالله داد　　　　لب بسته زعجز و دیده بگشاده

دیدیم پس از دمی که باد استاد　　　　استاده نی و بلوط افتاده

xxxx

داستان کولی

مرحوم ملک درضمن این ابیات یکی از حکایات معروف را که عبید زاکانی شاعرانتقادی معروف قرن هشتم نیز بدان متعرض شده است بشعر درآورده ودرضمن اصطلاحات چشم بندان وشعبده بازان را عینا بهمان صورت که درلهجه ٔ عوام متداول است باکمال فصاحت و قدرت طبع نقل نموده . موضوع حکایت آنست که مرد حقه بازی بطفل خود نصیحت میکند که یابرود راه ورسم حقه بازی را یادبگیرد یااینکه ترا بمکتب می فرستم که درس بخوانی وتاآخرعمر درد رنکبت وذلت مانند علما ٔ روزگار بگذرانی ودرحقیقت یکنوع انتقادی است . روش معمول درغالب اعصار وقرون که دانشمندان از نعمت زندگانی راحت برخوردار نبوده اند وبعکس افراد فرومایه وپست همیشه در ناز ونعمت بسربرده اند :

لولی گفت باپسر هشدار　　　　تاکه خود را چومن سمرسازی

پسرا سعی کن که درهرفن　　　　خویشرا تالی پدرسازی

تن بورزش سپار تا خود را　　　　جلد و چالاک و نامورسازی

برسراستوانه رقص کنی　　　　وز بر ریسمان گذرسازی

خویشتن را بقوت تعلیم　　　　حکفرمای شیر نرسازی

لولی – کولی

سمر – مشهور – افسانه

جلد و چالاک – زرنگ

استوانه – یکی از اشکال هندسی مدوراست ورقص برروی چنین شیئی مشکل میباشد .

قلاده – زنجیر – بند

تالی – همرنگ – مساوی – برابر

ببر را همسر مرال کنی   شیر را جفت گورخر سازی

بنشانی بخرس بوزینه   خرس را خنگ راهبر سازی

سگ زچنبر برون گذاری وباز   چنبر از ریسمان بدر سازی

خویشتن را به پشت پران اسب   بسرپای مستقر سازی

در فن مشت و شیوه کشتی   خویش در رد هر مشتهر سازی

یاکه خود را بچشم بندی وسحر   جالب دقت نظر سازی

پنبه* در دهان فکنده وزآن   رشته هائی دراز بر سازی
بیضه زیرکله نهی و از آن   جوجهٔ نودمیده پر سازی
کش روی مهره را بطراری   حقه بی مهره جلوه گر سازی

یاکم ازاینکه خویش را بجهان   مطرب جلد و باهنر سازی

هرزمان نغمه* دگر خوانی   هرزمان پرده* دگر سازی

الغرض باید ای پسر خود را   مورد حاجت بشر سازی

ورنه بگذارمت بمدرسه ای   کاندرآن سالها بسر سازی

کی آن علم مرده ریگ روان   وآن خرافات را زبر سازی

تا شوی شاعر و نویسنده   خویش را حبس و دربدر سازی

یاجوآخوندهای بی محضر   از غم ورنج ماحضر سازی

یا شوی در اداره مستخدم   خورش از باده* جگر سازی

xxxx

مرال ــ یک نوع از آهو
خنگ ــ اسب
بیضه ــ تخم
طراری ــ زبردستی

از رحمت حق مباش نومید (×)

دوشینه ز رنج دهر بدخواه — رفتم سوی بوستان نهانی

تا وارهم از خمار جانکاه — از لطف هوای بوستانی

دیدم گلهای نغز دلخواه — خندان به طراوت جوانی

مرغان لطیف طبع آگاه — نالان بنوای باستانی

بر آتش روی گل شبانگاه — هریک سرگرم زند خوانی

من بیخبرانه رفتم از راه — از آن نغمات آسمانی

با خود گفتم بناله و آه — کای رانده ز عالم معانی

با بال ضعیف و پر کوتاه — پرواز بلند کی توانی؟

بودم درین سخن که ناگاه — مرغی بزبان بی زبانی

این مژده بگوش من رسانید

کز رحمت حق مباش نومید

XXXX

قطعه بهار به محمود فرخ (×)

بهار قطعه فرخ شنید و خوش گفت — چو گشت خشك ز ترشیح ابر نیسانی

ویا چو عاشق نومید گشته از دیدار — که یار سرزده پیش آیدش بمهمانی

فسرده بودم واز عمر خویشتن بیزار — که کرد شعر تو ام روح تازه ارزانی

(×) این قطعه درسال ۱۹۰۹ درجلسه فدائیان درباغ خیر درمشهد خواند . این قطعه ذوالقافیتین ا
زند خوانی — زند عبارتست از تفسیر اوستا — زند خوانی یعنی خواندن زند

(×) محمود فرخ شاعر معاصر ایران (خراسان) بمناسبت رهائی بهار از حبس قطعه ای ساخته بود که برای بهار فرستاده . بهار درجواب آن این قطعه را سروده است .

سخن زحبس چه گویم که زندگی حبس است | بکشوری که ذلیل است عالی ودانی

درون حبس بسی خوبترگذشت بمن | زاختلاط فرومایگان تهرانی

همه دورویی و سخن چین و دزد وبی ایمان | عبید اجنبی وخصم جان ایرانی

نه خوش‌فطرتی ونه رسم وراه مکتبی | نه حس ملی ونه شیوه مسلمانی

همه زقدرت شه سوء استفاده کنند | زفاش ساختن کینه های پنهانی

همیشه درپی آزار اهل مملکتند | گمان برند که اینست مملکت رانی

زکارهای سیاسی جدا شدم امسال | که بود یکسره طنازی وتن آسانی

بکارعلم ومعارف بجد شدم مشغول | که هست معرفت وعلم قوت انسانی

مرا زمشغله درس وبحث هیچ نبود | خبرزقصه شیرازی وصفاهانی

که تا گهم زخوش‌خدمتی درافکندند | بمحبسی که بود جای سارق وجانی

بحسب حال خود این بیت کرده ام تضمین | زقول رودکی آن شاعر خراسانی

«بحسن خلق چوبلبل مقید قفسم

بجرم حسن چویوسف اسیر زندانی»

xxxx

تربیه طبیعی

غرنده و سهمناک و توفنده ! | بردشت گذشت تند طوفانی

تخمی زبنفشه برگرفت از دشت | وافکند ورا بطرف بستانی

بربستر وی بتافت خورشیدی | برمدفن وی چکید بارانی

قوت ــ غذا

جانی ــ آدم کش ــ جنایت کار

عبید ــ نوکر

توفنده ــ طوفانی

شد زنده و ریشه داد و ساق آورد — وزساق دمید سبز پیکانی

بشکفت کبود چشم و نیلی چهر — لاغر تنی و ضعیف ستخوانی

اینسو نگرست و دید بنفشه — برتخت بنفشه ئی چوسلطانی

خوبه بری وگشاده رخساری — خندان لبی و سپید دندانی

بنهاده بفرق برمهین تاجی — گسترده بمرز برتنك خوانی

خم گشت وخجل بنفشه* بری — چون دربر پاد شاه دهقانی

حیرت زده گشت وگفت کوبك جنس — چون خاسته صعوه ئی و ترلائی

شهری بچه دید خجلت او را — گفتاش که برتونیست تاوانی

بوده است نیای من یکی چون تو — کافتاده بدست بوستان بانی

اقلیم وغذا وتربیت داده است — زاینگونه بماسری و سامانی

تاثیر مربی طبیعی را

بهترزمن و تونیست برهانی

xxxx

نگرجز خوب صد درصد نه بینی — که گربدبین شوی جز بد نه بینی

جونیکو بنگری درطله هستی — بغیرازجلوه ایزد نه بینی

زنابخرد جهان را روز تیره است — نگرتاروی نابخرد نه بینی

حقائق را زچشم دیگران بین — که گر خودبین شوی جز خود نه بینی

مسلم شد مرا کز حسن نیست — همان بهتر که دیو و دد نه بینی

xxxxx

ستخوان ـ استخوان
سبز پیکان ـ سبز تیر
مرز ـ مقصود سبزه است
تنك خوانی ـ سفره کوتاهی

بنفشه* بری ـ بنفشه صحرائی
صعوه ـ گنجشك
ترلا ـ یکنوع پرنده است

انتخـاب

از

متفـــــــــــرقات

در ذلت شرق و سعادت غرب

ای سعادت

ای مایهٔ عزت ای سعادت — از بهر خدا بگو کجائی

ماراست بتو بسی ارادت — چونست که نزد ما نیائی

رسم است زخستگان عیادت

شد کشور مغرب از تو پرنور — ای چشمهٔ نور کردگاری

تا چند در این شبان دیجور — ما مشرقیان کنیم خواری

بر ما نظری بقدر مقدور

ای انسان

من نور سعادتم چه خواهی — وندر ظلمم چه میکنی جهد

در جمله جهان مراست شاهی — هر دوره و هر زمان و هر عهد

بی فرق سپیدی و سیاهی

افسوس از اینکه اهل دنیا — کورند؟ مرا نمی شناسند

من ظاهر و این گروه اعمی — اندر ظلم درالتماسند

هریک برهی روند بیجا

در غرب سعادتست و قوت — از توپ و تفنگ و جیش جرار

در شرق عبادت و ریاضت — با مهتری و شیاع بسیار

در رابقه شکار و راحت

اعمی — کور

انوار سعادتست پنهان　　بدبختی آدمی از آنست

در عین خوشی بود فراوان　　خوشبخت که دست و لب گران است

مسعود نیامده است انسان

ای سعادت

گر خامه ٔ غرب نیستی هست　　روشن ز چه غرب و شرق تاری

مشرق بمغاک تیره پابست　　مغرب زده بر فلک حصاری

انصاف چرا گذاری از دست

ای کودک

یکچند ز شرق جور و بیداد　　بر غرب رسید و غرب شد خوار

یکچند برفت شرق بر باد　　از نقشه غربیان خونخوار

وین حال شود همیشه تکرار

کوشید بعلم و صنعت نو　　وز سر بنهید جهل و اوهام

چون پارسیان بعهد خسرو　　یکرنگ شوید و راست فرجام

یا چون عربان بصدر اسلام

شاید که در این زمانه ٔ تنگ　　یکبارد گرد هید جولان

بر شرق رسد جلال و فرهنگ　　بر غرب نفاق و کذب و بهتان

دائم نبود جهان بیک رنگ

راجع بلزوم اتحاد دول اسلام

چندگوئی چرا مانده ویران | هند و افغان و خوارزم وایران
چندگوئی چراجسته ماوا | خرس بیچاره برجای شیران
چندگوئی چرا روز حاجت | مانده ازکار دست دلیران
چندگوئی چرا ما اسیریم | زآنکه آزادی ما اسیران

جنبش و دوستی و وداد است
روز یکرنگی و اتحاد است

ثروت و ملک و ناموس و مذهب | چارچیزاست درما مرکب
ثروت و ملک و ناموس ما را | برده این اختلافات مذهب
اختلافات مذهب دراسلام | روزمارا سیه کرده چون شب
عزت ما بدو چیز بسته است | اتحاد اول و بعد مکتب

کاین دو اول طریق رشاد است
روز یکرنگی و اتحاد است

اجنبی یارگردد ـ نگردد | خصم غمخوار گردد ـ نگردد
انکه بیمار را زهر داده است | خود پرستارگردد ـ نگردد
وآنکه صد بیوفائی بما کرد | او وفا دارگردد ـ نگردد
زین خرابی که درکارماست | سخت ترکار گردد ـ نگردد

زین سبب چاره صلح و سداد است

روز یکرنگی و اتحاد است

هند و ترکیه و مصر و ایران   تونس و فارس و قفقاز و افغان

در هویت دو اما بدین یک   مختلف تن ولی متحد جان

جملگی پیرو دین احمد   جملگی تابع نص قرآن

مسلمی گر بگرید به طنجه   مومنی نالد اندر بدخشان

آری این راه و رسم عباد است

روز یکرنگی و اتحاد است

وقت حق خواهی و حق گذاریست   روز دینداری و روز یاری است

حکم اسلام و حکم پیغمبر   بر تو دادو ما جمله جاری است

ما و اوئی نباشد در اسلام   کاین سخن زدشمن شعاری است

چاریاربس صلح بودند   زین سبب جنگ ما و تو خواری است

تیشه* ریشه* دین فساد است

روز یکرنگی و اتحاد است

xxxxxx

سداد — دوستی

وطنیه (ناتمام)

ای مسلمانان عالم تازه ترشد درد ایران　　کوس مردی مینوازد دشمن نامرد ایران

سرخروئی میکند زروی زرد ایران　　آسمان آورده بدبختی براه آورد ایران

جان فشانی باید اکنون تاسرآید روز سختی

آری آری جانفشانی هست اصل نیکبختی

کرده بدخواهان اسلام از دوسو بیدادکاری

امرایشانرابما آورده رو خصم فراری

مادراسلام دارد زین مصیبت آه و زاری

ای مسلمانان بود امروز روز جان نثاری

ورنه ازما روح ناموس و شریعت خوارگردد

کیش اسلامی اسیرپنجه* کفار گردد

xxxx

مسمط موشح در دومعنای متضاد (باسم ناهید که ازطرفداران دولت بوده گفته شده)

جمهوری ایران جو بود عزت احرار　　سردار مهیه مایه* حیثیت احرار

ننگ است که ننگین شود این نیت احرار

(این صحبت اصلاح وطن نیست که جنگ است)

ازکارقشون کشورایران شده گلزار　　حال خوش ایران شده مشهور درانظار

ازماچه توقع بقبال صف قاجار

(کاین فرقه براین گله شبان نیست پلنگ است)

بی علم و اغلاس دل مابخراشد　　آوازه* دین مانع اصلاح نباشد

جمهوری ایران سردین را نتراشد

(این حرف دراین مملکت هرروزجنگ است)

ره آورد ـ ارمغان

اموال تو ـ یك دسته مستخدم دربار
برده است بیغما و تو ـ ئی غافل ازاین کار

خوابی ـ و توراهست شب و روز نگهدار

(آنکس که پی حفظ تو دستش به تفنگ است)

آزادی و ـ اصلاح بود لازم و واجب
مشروطیت ـ ازمانکند دفع مصایب

افتاده بزحمت ـ وطن ازکید اجانب

(این گوهرپرشعشعه درکام نهنگ است)

دیروز ـ شورای است سرود جلی ما
جمهوری ـ مادفع کند تنبلی ما

کوید درشاهی ـ تجر از مهملی ما

(ماپی خبرو دشمن طماع زرنگ است)

تاتعزیه ـ آل تجر هست وثك و دو
گردان بود ـ این تعزیه های کهن و نو

آن هوچی بی دین ـ زرو دین فکند هو

(این قافله تاحشر درین بادیه لنگ است)

افسانه طفلی است بگیرید زمن یاد
جمهوری ـ ما بابچه بازی عقب افتاد

ماملت کودك ـ شده بیهوده ازآن شاد

(حیفامثل طعبه شهرفرنگ است)

درکیسه ـ اطراربود نقدحقایق
ناهیدبود ـ بهروطن عاشق صادق (x)

لعل و زرو سیم ـ است برخصم منافق

(زیئروکلماتش همگی رنگ برنگ است)

(x) ناهید اسم روزنامه ای از هواداران دولت بود که این اشعار از زبان اوگفته شده است)

ازکلمات این سه مصراع هربند با مصراع چهارم ازاشعار ماقبل ترکیب ذیل ایجاد میشود واین موقعی بوده است که بواسطهٔ فشار دولت عقائد مخالف را درلباس مُوَشَّح نشر میداده اند .

جمهوری سردار سپه مایهٔ ننگ است — این صحبت اصلاح وطن نیست که جنگ است

ازکارتشون حال خوش از ما چه توقع — کاین فرقه برآن گله شبان نیست پلنگ است

بی طبل و آوازهٔ جمهوری ایران — این حرف در این مملکت هر روز جفنگ است

اموال توبرده است بیغما و تو خوابی — انکس که پی حفظ تو دستش بسه تفنگ است

آزادی و مشروطیت افتاده بزحمت — این گوهر پرشعشعه درکام نهنگ است

دربردهٔ جمهوری کید در شاهی — مابیخبرو دشمن طماع زرنگ است

تا تعزیه گردان بود آن هوچی بی دین — این قافله تا حشر در این بادیه لنگ است

افسانهٔ جمهوری ما ملت کودک — عینا مثل ملعبهٔ شهر فرنگ است

درکیسهٔ ناهید بود لعل و زر و سیم

زینرو کلماتش همگی رنگ برنگ است

xxxx

در نصیحت محمدعلیشاه وتاریخچه ای ازسلاطین ایران

پاسبانا تابچند این مستی و خواب گران — پاسبان را نیست خواب ازخواب سربردار هان

گه خود را نگر بی پاسبان و بی شبان — یکطرف گرگ دمان یکطرف شیر ژیان

آن زچنگ این رباید طعمه این ازچنگ آن — هریک آلوده بخون این گه چنگ و دهان

پاسبان مست و گله مشغول و دشمن هوشیار

کار بایزدان بود کز کف برون رفته است کار

پند بپذیر ای ملک زین پاک گوهر رایگان | نیکی از شمال مجوی و یاری ازهمسایگان
وانگه ازسود ورکن گفتاراین بیمایــگان | پایداری چندخواهی جست ازین بی پایگان
کشورتو خسروا گنجی است گنج شایگان | ترسم این گنج ازکفت شاها برآید رایــگان

طرفه گنجی درکف آوردی کنون بی هیچ رنج
چون نبردی رنج شاها کی شناسی قدر گنج ؟

گنج آمد درکفت بیش از سپهرش فروجا | صیت قدرو حشمتش بگذشته از ماهی و مـاه
خسروان کرده دراو ازدیده* حسرت نگاه | حدش ازآنسوی دجله تابدین سوی هــراه
دست اندر دست مانده تاکنون ازدیرگاه | وندرازین دیرگـه بیگانگان نابرده راه

خسروان دربرکشیدن این بت دلبند را
راست چون مادرکه اندربرکشد فرزند را

بعداً ازکیومرث تا ناصرالدین شاه تاریخچه* ایران بالاخص کاربزرگ شاهان ایران را شرح میدهد واضافه میکند :

ناصرالدین شـه جوانی بودنادانسته کار | مهدعلیا مادرش درکارها دایرمــدار
مردم دربار هریك ناکسی مردم شــکار | بود تنها صدراعظم درپی اصلاح کــار
فکرتش آن بود تا باروسیان آید کنــار | وزهری آرد بکف تا غزنی وتا قندهار

روس وایران متحد درآسیاجولان کنند
انگلیسان را برون از خاك هندستان کنند

اندرین فکرت وزیرشه میان راتنگ بست | ریشه* بیدادکند وگردن رشوت شکست
دزدوجاسوس وسخن چین زاحتسابی گشت پست | جمع وخرج ملك را تنظیم داد آن حق پرست

صیت ــ آوازه
حدش ــ اندازه اش
دایرمدار ــ همه کاره
هری ــ هرات
صدراعظم ــ مقصود از صدراعظم میرزاتقی خان امیرکبیرمیباشد .

سخت بگرفت اقتدارات پراکنده بدست   لیک غافل بود کاو را در پی است آن پیل مست

پیل هندستان پلی دنبال کرد آن شیر را

تا بکاشان سرخ کرد از خون او شمشیر را (×)

مادرشه با دگر درباریان شوربخت   همره بیگانگان گشتند و کوشیدند سخت

شاه را دادند بیم از انتقال تاج و تخت   شاه چُرتک خورد و بنهاد او بپهای درخت

خواجه شد خلوت گزین و آخر بکاشان برد رخت   شد دل دانشوران اندر فراقش لخت لخت

پس بامر شاه دژخیمی پی اهلاک او

رفت و در گرمابهٔ فین ریخت خون پاک او

از پس مرگش در ایران فکر ظلم و ننگ مرد   خون او گفتی که نقش عزت از ایران سترد

ماند ایران در شمر هم باز کشورهای خرد   انگلیس از روس از آنساعت در ایران دست برد

قدرت همسایگان یکسان گوی مانشرد   گشت بر بافته* ایلات ترک و لر و کرد

مرکزیت رفت و هرسو والیی و شهزاده ای

برده اقطاعی و مردم را بغارت داده ای

ما و ژاپون همسفر بودیم اندر آسیا   او سوی مقصد شد و در تیه* ماندیم ما

ملک آلمان را منظم ساخت بزمارک از دها   خورد ناپلیون سوم زو شکست اندر دغا

پهنهٔ امریکه شد میدان هر زورآزما   هرکسی کرد از برای خود بنوعی دست و پا

کار علم و اختراع اندر جهان بالا گرفت

غیر ایرانی که در کنج قناعت جا گرفت

(×) مقصود اینست که سیاست انگلیس این وزیر با تدبیر را برای اینکه نتواند با اصلاحات اساسی بپردازد تعقیب کرد و سرانجام در حمام فین کاشان اورا بتحریک انگلیسها و بدستور ناصرالدین شاه کشتند .

چرتک خورد — یعنی فریب خورد

دها — زیرکی   ایلات — طایفه های صحرانشین

شمر — شمار

اقطاع — قسمتی از مملکت را تصاحب کرده وخود بدون توجه بحکومت مرکزی از عواید آن استفاده میکرد .

از فرنگ آمد بایران طرفه های رنگ رنگ   شاه را مجذوب کرد آوازهٔ شهر فرنگ

زی فرنگستان سه کرت شاه ایران راند خنگ   خواست تا ایران شود همچو فرنگستان قشنگ

زآن سبب کرد از اجانب قرضهای بیدرنگ   شد خریداری از آن زر اندکی توپ و تفنگ

مابقی صرف هوسهای شه و دربار شد

وآنهمه وام گران بردوش ایران بار شد

هیئت روحانیون رفتند از ری سوی قم   تا که از این ملک فرمایند هجرت کلهم

صدر اعظم کرد با مردم زهر سو اشتلم   لیک گفتش جنبش ملی که هان ای خواجه قم

طبل آزادی کشید آواز چون رویینه خم   خلق باز آمد ز شاه عبد العظیم و شهر قم

گشت صادر دستخط شه در اصلاح امور

از قضا "عدل مظفر" گشت تاریخ صدور

اینهمه آثار شاهان خسروا افسانه نیست   شاه را شاها گزیر از سیرت شاهانه نیست

خسروی اندرخور هر مست و هر دیوانه نیست   مجلس افروزی ز شمع است آری از پروانه نیست

اینک اینک کدخدائی جز تو در این خانه نیست   خانه چون خانهٔ تو خسروا ویرانه نیست

خیز و از داد و دهش آباد کن این خانه را

وانگه اندک دور کن از خانه ات بیگانه را

xxxx

کرت ـ دفعه ـ بار

خنگ ـ اسب

اشتلم ـ توپ و تشر ـ تهدید کردن

عدل مظفر ـ تاریخ ۱۳۲۴ شروع دوره مشروطیت ایران وصدور فرمان مشروطیت است که توسط مظفرالدین شاه انجام گرفت .

کلهم ـ بجمعهم

اندرخور ـ اندر شان

مسدس

این مسدس در اکتبر ۱۹۱۰ مطابق شوال ۱۳۲۸ در نوبهار چاپ شده است

وزراء بازنهادند زنگ کار وطن ... وکلاء مهرنهادند بکام و بدهن

علماء شبهه نمودند وفتادند بظن ... چیره شد کشور ایران را انبوه فتن

کشور ایران زانبوه فتن در خطراست

ای وطن خواهان زنهار وطن در خطراست

پارتی انگیزند این قوم در اصلاح امور ... لیک پارتی شان زاصلاح بصد مرحله دور

غرض و حب ریاستشان اول منظور ... غافل از اینکه وطن مانده غریب و مهجور

ملت خسته چه ازمرد و چه زن در خطراست

ای وطن خواهان زنهار وطن در خطراست

خرس صحرا شده همدست نهنگ دریا ... کشتی ما را رانده است بگرداب بلا

آه ازاین رنج ومحن آوخ ازاین جور و جفا ... هان بجز جرات و غیرت نبود چاره ما

زانکه ناموس وطن زین دو محن در خطراست

ای وطن خواهان زنهار وطن در خطراست

رقبا را بهم امروز سر صلح وصفاست ... آری این صلح و صفاشان بره ذلت ماست

بیخبر زآنکه مهین رایت اسلام بهاست ... غافل آن قوم که قفقاز و لهستان بیبهاست

غافل این فرقه که لاهور و دکن در خطراست

ای وطن خواهان زنهار وطن در خطراست

پارتی - دسته - گروه
خرس صحرا و نهنگ دریا - مراد از روس وانگلیس است
شبهه وظن - تردید وشك

وطنهاتی بادیده* ترمیگویم — باوجودیکه دراونیست اثرمیگویم

تارسدعمرگرانمایه بسرمیگویم — بارهاگفته لم وباردگر میگویم

که وطن‌یاروطن یاروطن درخطراست

ای وطن‌خواهان زنهاروطن درخطراست

XXXX

سبحان‌الله این‌چه رنگ است

(زبان حال شاه مخلوع)

بمناسبت حمله محمدعلی شاه بایران وشکست خوردن وکشته شدن ارشدالدوله فرمانده قشون اوسروده شده ودرسال ۱۹۱۱ درنوبهار منتشر گردیده است :

پاینده* فلك چرابجنگ است — سبحان‌الله این‌چه رنگ است

بودم روزی بشهرتبریز — آقا وولیعهد وباجیز

شه هرمز بود وبنده پرویز — واینك شده لم زدیده خونریز

کاین‌چرخ چراکنون دورنگ است

سبحان‌الله این‌چه رنگ است

بودم روزی بشهرتهران — مولا وخدایگان وسلطان

بستم همه رابتوپ غران — گفتم که کسی نماند ازایشان

دیدم روزدگر که جنگ است

سبحان‌الله این‌چه رنگ است

گفتیم که خلق حرف مفتند — آخردیدیم دم کلفتند

خیلی گفتیم وکم شنفتند — یك جنبش سخت کرده گفتند

بسم‌الله ره سوی فرنگ است

سبحان‌الله این چه رنگ است

دم کلفت = بدجنس ومغرور

سوی ادسا شدیم هی هی   مجنون آساشدیم هی هی

بی رنگ و نواشدیم هی هی   یکباره فناشدیم هی هی

آن دل که بعاشوخت سنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

آنکس که تراست مهماندار   بسیار رفیق تست بسیار

از توپ و تفنگ و جیش وجرار   همره کند ت مترس زنهار

بشتاب که وقت تلم وتنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

وآنگاه برسم مهمانها   رفتیم بایل ترکمانها

دادیم نویدها بانها   گفتیم که ای عزیز جانها

ازغم دل ما بونگ ونگ است

سبحان الله این چه رنگ است

من ممدلی گریزپایم   بادولت روس آشنایم

تهران توکجا و من کجایم   خواهم که بجانب توآیم

کزعشق توکله ام دبنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

ای ترکمان نیله منظر   ریزید بشهر و قلعه یکسر

جابید هرآنچه اسب و استر   زآغوش پدرکشید دختر

کاین مایه پیشرفت جنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

ونگ ونگ ـ در تهش است   ممدلی ـ مخفف محمدعلی است

دبنگ ـ دوران ـ چرخیدن   جابید ـ غارت بکنید

تلم وتنگ ـ اسم و آوازه

خودگرچه زشوق تیز بود پسم دروحشت وترس نیز بود پسم

هردم بسرگریز بود پسم هرلحظه بجست وخیز بود پم

گفتی که براه مایلنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که کته شد رشیدت گفتند که پاره شد امیدت

گفتند وعید شد نویدت گفتند سیاه شد سفیدت

دیدم سرمن زغصه منگ است

سبحان الله این چه رنگ است

گفتند که ارشدت جدو شد وآن میرکرمت کنو شد

اردوی منظمت چپو شد هنگام بدو بدو شد

بگریز که جبهه بی‌تفنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

بنمود زمانه هرزه پوشی وین گردون کرد تیره روشی

انکند مرا بمرده شوشی گفتم مگر که جنگ جوشی

چون عشق نگارشون وشنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

امروز زبخت درگه استم درگیرو شکنجه وتله استم

درکار فرار وولوله استم گرینده امیرقافله استم

این قافله تابحشر لنگ است

سبحان الله این چه رنگ است

جدو شد — جدا شد

بدو بدو — فرار

چپو شد — غارت شد

رشید — نام یکی ازحامیان محمدعلی شاه بود

تله — دام

داد از دست عوام !

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام — داد از دست عوام !

کار اسلام ز غوغای عوام است تمام — داد از دست عوام !

دل من خون شد در آرزوی فهم درست — ای جگر نیست تست

جان بلب آمد و نشنید کسم جان کلام — داد از دست عوام !

غم دل با که بگویم که دلم خون نکند — غم افزون نکند ؟

سر فرو برد بجهل و غم دل گفت " اسلم " — داد از دست عوام !

سخن بنده نگفتم که نگفتند بمن — چند ازین خام سخن

سوختم سوختم از سردی این مردم خام — داد از دست عوام !

زانچه پیغمبر گفته است و در او نیست شکی — نپذیرند یکی

وحی مُنزَل شمرند آنچه شنیدند از مام — داد از دست عوام !

همگی خفته و آسوده ز نیکی و بدی — خواب مرگ ابدی

چه توان کرد علی گفت که : الناسُ نیام — داد از دست عوام !

بهوای نفس جمله نمایند قعود — آه ازین قوم عنود

بطنین مگس جمله نمایند قیام — داد از دست عوام !

پیش خیل طلا ز ابلهی و تیره دلی — شوره شیرند — ولی

پیش سیمرغ طلائی حشرانند و هوام — داد از دست عوام !

عاقل ار پسته خواند بهوایش نچمند — همچو غولان برمند

غول اگر نعره کند گرد شوند از در و بام — داد از دست عوام !

عاقل آن به که همه عمر نیارد بزبان — نام این بی ادبان

که در این قوم نه عقل است و نه ننگست و نه نام — داد از دست عوام !

پیش جهال ز دانش مسرائید سخن — پند گیرید ز من

که حرامست حرامست حرامست حرام — داد از دست عوام !

تضمین غزل از سعدی

سعد یا چون توکباناد ره گفتاری هست   یا چو شیرین سخنت نخل شکرباری هست

یا چو بستان و گلستان توگلزاری هست   هیچم ار نیست تمنای تو لم باری هست

*مشتوای دوست که غیراز تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجز فکر تو لم کاری هست*

لطف گفتار تو شد دام ره مرغ هوس   بهوس بال زد و گشت گرفتار قفس

پای بند تو ندارد سر دمساری کس   هوس اینجا بنهد رخت بامید قبس

* بکمند سر زلفت نه من افتادم وبس

که بهر حلقه* زلف تو گرفتاری هست*

بی گلستان تو در دست بجز خاری نیست   به زگفتار تو بی شایبه گفتاری نیست

فارغ از جلوه حسنت در و دیواری نیست   ایکه در دار ادب غیر تو دیّاری نیست

*گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست

در و دیوار گواهی بدهد کاری هست *

دل زباغ سخنت ورد کرامت بوید   پیرو مسلك تو راه سلامت بوید

دولت نام تو حاشا که تمامت جوید   کاب گفتار تو دامان قیامت شوید

*هرکه عیبم کند از عشق و ملامت گوید

تا ندیده است تو را برمنش انکاری هست*

روز نبود که بوصف تو سخن سر نکنم   شب نباشد که ثنای تو مکرر نکنم

منکر فضل تو را نهی ز منکر نکنم   نزد اهل صفت مهر تو شور نکنم

* صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم

همه دانند که در صحبت گل خاری هست *

هرکه را عشق نباشد نتوان زنده شمرد		وآنکه جانش ز محبت اثری یافت نمرد

تربت پارس چو جان جسم تو در سینه فشرد		لیک در خاک وطن آتش عشقت نفسرد

* باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد

آب هر طیب که در کلبه عطاری هست *

سعدیا نیست بکاشانه* دل غیر تو کس		تا نفس هست بیاد تو برآریم نفس

ما بجز حشمت و جاه تو نداریم هوس		ای دم گرم تو آتش زده در ناکس وکس

* نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس

که چون من سوخته در خیل تو بسیاری هست *

کام جان پر شکر از شعر چو قند تو بود		بیت معمور ادب طبع بلند تو بود

زنده جان بشر از حکمت و پند تو بود		سعدیا گردن جانها بکمند تو بود

* من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود

سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست *

راستی دفتر سعدی بگلستان ماند		طیباتش بگل و لاله و ریحان ماند

اوست پیغمبر و آن نامه بفرقان ماند		وانکه او را کند انکار بشیطان ماند

* عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند

داستانی است که بر هر سر بازاری هست * (١)

---

١ - بمناسبت هفتصدمین سال تالیف گلستان سروده است در سال ١٣١٦

روش یـــــــاران

انتخاب از ترکیب بند است که آخرین بند درزیر میباشد

یاران روش دگر گرفتنـــــد	وزما دل و دیده برگرفتنـــد
ازسلك ماشدند دلگیـــر	پس سلك خویشتر گرفتنـــد
درسایه طبع اعتدالـــی	پیرایه مختصر گرفتنـــد
هرزشتی را نکو گزیدنـــد	هرنفعی را ضـرر گرفتنـــد
وزشارجیان زساده لوحـــی	زهر از عوض شکر گرفتنـــد
فرمان شکوه خویشتن را	ازدشمن کینـــه ور گرفتنـــد
باری هرکار پـرخطر را	کاینان زره خطـر گرفتنـــد
یاری یاری زکف نهادنـــد	شوخی شوخی زسر گرفتنـــد

غافل که بخانقـــاه احـــرار

سیصد گوش است پشت دیـوار

xxxx

مستزاد (شلم ایران روز باد)

این مستزاد در روزنامه طوس چاپ خراسان درسال ۱۹۱۰ (۲۲ مارس) چاپ ومنتشر شده است :

عید نوروزاست هر روزی بما نوروز بـــاد	شلم ایران روز بـــاد
پنجمین سال حیات ما بما فیروز بـــاد	روزمابهـــروز بـــاد
برق تیغ ماجهان پرداز و دشمن سوزبـــاد	جیش ماکین توز بـــاد
سال استقلال ما را باد آغاز بهـــار	باتسیم افتخـــار

یاد باد آن نوبهار رفته و آن پژمرده باغ   وآن خزان تیزچنگ

وآن همه محنت که بر بلبل رسید از جور زاغ   در ره ناموس و ننگ

وآن ز خون نوجوان بر کران باغ و راغ   لاله های رنگ رنگ

وآن ز قد رادمردان در کنار جویبار   سروهای خاکسار

یاد باد آن باغبان کز کینه آتش در فکند   در فضای این چمن

وآن نسیم مهرگانی کامد و از بیخ کند   لاله و سرو و سمن

آن یکی بر هرزه کرد انباز رنج سخت بند   گلبنان ممتحن

وآن دگر بر خیره کرد آویز چوب خشک دار   میوه های خوشگوار

بر کران گلشن تبریز آتش در گرفت   از ستم جور شاه

گشت از آن آتش که ناگه اندر آن کشور گرفت   [illegible] خون مسکینان تباه

چون ز مردی و دلیری ره بر آن لشکر گرفت   لشکر مشروطه خواه

لشکر همسایه ناگه سر بر آورد از کنار   با هزاران گیرودار

کاین منم افسرده یا اندر ره صلح و وداد   نیست از من خوف و بیم

آمدستم تا به بندم ره بر آشوب و فساد   بر طریق مستقیم

الله الله زآن تطاول الله الله زآن عناد   ای خداوند کریم

این چه جور است و عداوت این چه بغض است نقار   زین گروه باربار

وداد — دوستی

عناد — دشمنی

باربار — بسیار

اندک اندک زین بهانه سوی قزوین کرد روی — وحشیانه جهش روس

در شمال ملک ما افتاد از ایشان های وهوی — ای دریغ وای فسوس

در خراسان هم در آن هنگامه روس خیره پوی — از ستم بنواخت کوس

حامی اشرار شد وانگه در مشهد شرار — نی نهان بل آشکار

--

یاد بادا آن مه خورداد و آن جان باختن — در ره ناموس و دین

و آن بسوی قبة الاسلام توپ انداختن — برعناد مسلمین

توی ازپیدا نشی کار وطن را ساختن — نیز توی در کمین

تاکه میدانی بدست آرند در آن گیرودار — غافل از انجام کار

--

غافل از این کاسمان هر روز بازیها کند — برخلاف رای مرد

ملت بیدار دل گردن فرازیها کند — روز پیکار و نبرد

کردگار داد گستر کارسازیها کند — بر مرام اهل درد

تاکه اهل درد را گردد زمانه سازگار — چرخ رام و بخت یار

--

یاد باد و شاد باد آن سرو آزاد وطن — حضرت ستارخان

آنکه داد از رادی و مردانگی داد وطن — اندر آذربایجان

راد باقرخان کزوشد سخت بنیاد وطن — شاد بادا جاودان

یاد بادا ملت تبریز و آن مردان کار — آن وطن را افتخار

--

یاد باد آن جنبش گیلان و آن نعره غرنده شیر   وآن یورشهای بزرگ

وآن مهین مرد ارامنه و آن مجاهد دلیر   وآن جوانان سترگ

یاد باد آن در سفارتخانه از ایام صغیر   چون ز شیر آشفته گرگ

وآن حمایت پیشگان همسایگان دوستدار   بوده اورا درجوار

--•--

یاد باد آن طبیب روس عیسی نفس   وآن رحیم دردمند

وآن دوای رنج بوورکه نباشد دسترس   جز به بیماری نژند

وآن شفای عاجل و جنگ آوریهای عبث   وآن همه رنج و گزند

وآن بهانه جستن و آوردن اندر آن دیار   لشکر وحشی شعار

--•--

اینک اینک سال نو شد آفرین برسال نو   هم برین اقبال نو

سال نو هردم زند برطلعه ایران فال نو   دل کند آمال نو

ماضی ما کهنه شد بنگر در استقبال نو   فر و استقلال نو

فر و استقلال نو باشد در استقبال کار   منت از پروردگار

--•--

نژند — بیچاره — پریشان

منت ایزد که قوم خفته رابیدار کرد　　　لطف حی لاینـام

خیره گرگان را زسر ملک آوارکرد　　　آن عزیز ذوانتقـام

اینک اینک نوبت کار است باید کار کرد　　　در ره ناموس نام

تاکه خصودی بدست آریم بعد ازانتظار　　　برخلاف همجوار

همجواران رابما انصاف کاری هست ؟ نیست　　　رو بکن کار دگـر

قوم مغرب را براهل شرق یاری هست ؟ نیست　　　رو بجو یار دگـر

خود خریداری براین افغان وزاری هست؟ نیست　　　شو ببازار دگـر

زانکه کس را دل بحال کس نمیسوزد بهار　　　کار باید کرد کار

---

xxx

حی لاینام ـ خـدا

جمهوری نامه

برا‌ثر تیام دولت در ایجاد جمهوری ومخالفت ملت درسال ۱۳۰۲ گفته شد :

چه ذلتها‌کشید این ملت زار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ترقی اندرین کشور محال است — که دراین مملکت قحط الرجال است

خرابی ازجنوب است وشمال است — براین مخلوق آزادی وبال است

نباید پرده بگرفتن زاسرار — که گردد شیخ بدبختی پدیدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

اگر پیدا شود در مملکه یک فرد — بمانند رضاخان جوانمرد

کنندش دوره فورا جندولگرد — بحکم اینکه باید ضایعش کرد

بگویند ازسرشه تاج بردار — بفرق خویشتن آن تاج بگذار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

نخستین بارسازیم آفتابی — علامتهای سرخ انقلابی

که جمهوری بود حرف حسابی — جوگشتی توانیس انتخابی

بباید گفت کاین مرد فداکار — بود خود پادشاهی را سزاوار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

حقیقت بارك الله چشم بد دور — مبارك باد این جمهوری زور

ازین پس گوش ما کر چشم ما کور — چنین جمهوری برضد جمهور

رضاخان ــ اعلیحضرت فقید رضا شاه پهلوی

ضایع ــ ازبین بردن

آفتابی ــ علنی ــ آشکار

جمهور ــ عموم مردم

ندارد یاد کس درهیچ اعصار　　نباشد هیچ درقوطی عطار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

صبا آن بی شعور بدقیافه　　نماید گو زجمهوری کلافه

زند صد لاف درزیرملافه　　که جمهوری شود دارالخلافه

ولیکن بی خبراز لحن بازار　　زعلاف و زبقال و زنجار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ازایران رهنماگشته روانه　　برای کارهای محرمانه

گرفته پولهای بی نشانه　　زده دربصره وبغداد چانه

که جمهوری شود این ملله ادبار　　نه من گویم خود شکرده است اقرار

دریغ ازراه دور و رنج بسیار

به تهران نیست یک تن انقلابی　　بجز مشروطه خواهان حسابی

که از وحشت نگردد آفتابی　　اگرکردند قدری بدلعابی

بیاویزنشان برجوبه دار　　بنام ارتجاعیون و اشرار

دریغ از راه دورو رنج بسیار

XXXX

کلافه - سردرگم

ملافه - پارچه که روی تشک میکشند

علاف - ذغال فروش و هیزم فروش

بدلعابی - سرسختی

توطی عطار - مثلی است فارسی که درقوطی عطارهمه چیزهست جزآن چیزیکه طرف مقابل میخواهد یعنی امر

الحمد الله

بمناسبت فتح تهران (۲۴ اوت ۱۹۰۹ در ایران نو منتشر شده است)

مژده که طی شد دوران جان‌کاه   آسوده شد ملک   الملک لله

شد شاه نورا   اقبال همراه   کوس شهی کوفت   برورغم بدخواه

شد صبح طالع   طی شد شبانگاه   الحمد الله   الحمد الله

یکچند ما را   غم رهنمون شد   جان بهار غم گشت   دل غرق خون شد

ملک وطن را   رخ نیلگون شد   وامروز دشمن   خوار و زبون شد

زین جنبش سخت   زین فتح ناگاه   الحمد الله   الحمد الله

چندی زبیداد   فرسوده گشتیم   با خاک و با خون   آلوده گشتیم

زیرپی خصم   بیهوده گشتیم   وامروز دیگر   آسوده گشتیم

از ظلم ظالم   وز کید بدخواه   الحمد الله   الحمد الله

آنانکه ما را   کشتند و بستند   قلب وطن را   از کینه خستند

از بدنژادی   پیمان شکستند   از چنگ ملت   آخر نجستند

از حضرت شیخ   تا حضرت شاه   الحمد الله   الحمد الله

آنانکه با جور   منصوب گشتند   در معده ملک   مکروب گشتند

آخر ملت   مغضوب گشتند   از ساحت ملک   جاروب گشتند

پیران جاهل   شیخان گمراه   الحمد الله   الحمد الله

چون که خداوند   جورشان را   از جا برانگیخت   ستارخان را

سد ستم ساخت   آن مرزبان را   تا کرد رنگین   تیغ و سنان را

از خون دشمن   وز مغز بدخواه   الحمد الله   الحمد الله

شیخ — منظور شیخ فضل الله نوری پشتیبان محمد علی شاه
شاه — مراد از محمد علیشاه قاجار است.
ستارخان — قهرمان ملی تبریز

مکروب — میکروب
جاروب گشتند — رانده شد

بس مستبدین   لختی جهیدند   گفتند لختی   لختی شنیدند
ناگه ز هر سو   شیران رسیدند   آن روبهان باز   دم در کشیدند
شد طعمه شیر   مکار روباه   الحمد الله   الحمد الله

اقبال شد یار   با بختیاری   گیلانیان را   حق کرد یاری
جیش عدو شد   یکسر فراری   در کنج غم گشت   دشمن حصاری
شد کار ملت   بر طرز دلخواه   الحمد الله   الحمد الله

یکسو سپهدار   شد فتنه را سد   یکسو یورش برد   سردار اسعد
ضرغام پر دل   آمد ز یک حد   بر کف گرفتند   تیغ مهند
بستند بر خصم   از هر طرف راه   الحمد الله   الحمد الله

بد خواه دین را   سد متین بود   خاکش بسر شد   پاداشش این بود
دشمن که با عیش   دائم قرین بود   اکنون قرین است   با ناله و آه
الحمد الله   الحمد الله

بخت سپهدار   فرخنده بادا   سردار اسعد   پاینده بادا
صمصام ایمان   برنده بادا   ضرغام دین را   دل زنده بادا
کافتاد از ایشان   بدخواه در چاه   الحمد الله   الحمد الله

ستارخان را   بادا ظفر یار   تبریزیان را   یزدان نگهدار
سالارشان را   نیکو بود کار   احرار را نیز   دل باد بیدار
تا جمله گویند   با جان آگاه   الحمد الله   الحمد الله

بختیاری – گیلانیان = عشایر معروف ایران
سپهدار – سپهدار اعظم فرمانروای ارتش رشت
سردار اسعد – و ضرغام و صمصام قهرمانان ارتش ملی فتح تهران میباشند .

مستزاد

(کار ایران با خداست)

این مستزاد در روزنامه خراسان در تاریخ مـی ۱۹۰۹ مطابق خرداد ۱۳۲۲ منتشر شده است

پادشه ایران سخن گفتن ز آزادی خطاست	کار ایران با خداست
مذهب شاهنشه ایران ز مذهبها جداست	کار ایران با خداست
شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست	مملکت رفته ز دست
هر دم از دستان مستان فتنه و غوغا بپاست	کار ایران با خداست
هر دم از دریای استبداد آید بر فراز	موجهای جانگداز
زین تلاطم کشتی ملت بگرداب بلاست	کار ایران با خداست
مملکت کشتی حوادث بحر و استبداد خس	ناخدا عدل است و بس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست	کار ایران با خداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه	خون جمعی بی گناه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست	کار ایران با خداست
باش تا آگه کند شه را از این نابخردی	انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برقست و نابخرد گیاست	کار ایران با خداست
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ	فر دادار بزرگ
آنکه گیلان ز اهتمامش رشک اقلیم بقاست	کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید	ثلم حق گردد پدید
تا به بینم آنکه سر ز احکام حق پیچد کجاست	کار ایران با خداست

پیچد ــ بازدارد ــ سرباز زند

خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب　　　جز خراسان خراب

هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست　　　کار ایران با خداست

xxxx

پادشاها ز استبداد چه داری مقصود !

در سال ۱۹۰۹ که خطاب بمحمد علی شاه قاجار است سروده　　　وتضمین بر غزل سعدیست

پادشاها ز استبداد چه داری مقصود　　　که از این کار جز ادبار نگردد مشهود

جود کن در ره مشروطه که گردی مسجود　　　"شرف مرد بجود ست و کرامت بسجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود "

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان　　　که مکافات خدائیت بگیرد دامان

خاک بر سر کندت حادثه دور زمان　　　"خاک مصر طرب انگیز نه بینی که همان

خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود "

ملکا خودسری و جور تو ایران سوزاست　　　بمکافات تو امروز وطن فیروز است

تابش نور مکافات نه از امروز است　　　" این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود "

بیش از این شاها بر ریشه خود تیشه مزن　　　خون ملت را در ورطه ذلت مفکن

پیچ خود را بهوا و هوس نفس مکن　　　" تیبت خود بملاهی و مناهی مشکن

گرت ایمان درست است بروز موعود "

کشت ملت را کردی ز ستم پاک درو　　　شد کهن قصه چنگیز ز بیداد تو نو

[illegible]

بوم و برزن — شهر و ده

بجهان دل زچه بندی پس ازاین گفت و شنود * ایکه در نعمت و نازی بجهان غره مشو

که محالست دراین مرحله امکان خلــود *

بگذر از خطه* تبریز و مقام شهداش بشنو آن قصه جانسوز و دل ازغم بخراش

اندر آن خطه پس ازآن کشش وآن پرخاش * خاك راهی که برآن میگذری ساکن باش

که عیون است و جفون است و خدود است و قدود *

شاه یکدل نشد و کارها گشت و هدر ملت خسته درین مرحله کن فکر دگر

پای امید مشعبرد ر شاه خودسر * دست حاجت جوبری پیش خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفوراست و ودود *

شاه خود کیست بدین کبرو عنانیت او تا نکو باشد درباره* مانیت او

مابرستنده حقیم و الوهیت او * کز ثری تا بثریا بعبودیت او

همه در ذکر مناجات و قیامند و قعــود *

سرزند کوکب مشروطه زگردون کمال بسرآید شب هجران و دمد صبح وصال

کارنیکو شود از فرخدای متعال

*ایکه درشدت: فقری و پریشانی حال صبرکن کاین دوسه روزه بسرآید محدود *

جز خطاکاری ازاین شاه نمیاید خواست کانچه ما دراو بینیم سراسر بخطاست

مدعی پند که بربد منشان پندهباست * پند سعدی که کلید در گنج سعداست

نتواند که بجا آورد الا مسعــود *

XXXX

---

* عیون — جمع عین یعنی چشم
جفون — جمع جفن یعنی پلك — پوست روی چشم
خدود — جمع خد یعنی گونه
قدود — جمع قد — یعنی اندام
هبا و هدر — ضایع
قعود — نشستن

کشش پرخاش — کشمکش و تندخوئی

سرود مدرسه

ما همه کودکان ایرانیم — مادر خویش را نگهبانیم

همه از پشت کیقباد و جمیم — همه از نسل پور دستانیم

زاده ٔ کورش و هخامنشیم — بچه ٔ قارن و نریمانیم

پسر مهرداد و فرهادیم — تیره اردشیر و ساسانیم

مالک ایران یکی گلستانست — ما گل سرخ این گلستانیم

کار ما ورزش است و خواندن درس — همه از تنبلی گریزانیم

چون نیاکان باستانی خویش — راست گوی و درست پیمانیم

مستی و کارهای بی معنی — کار ما نیست زانکه انسانیم

همه در فکر ملت و وطنیم — همه در بند دین و ایمانیم

پارسی زاده ایم و پاک سرشت — کز نژاد قدیم آریانیم

همه از یک نژاد و یک خاکیم — گر ز طهران گر از خراسانیم

اول اندر میان مدرسه ایم — بعد از آن در میان میدانیم

مینمائیم مشق سربازی — روز میدان مطیع فرمانیم

پس از آن در کمال آزادی — پی تحصیل ثروت و نانیم

همه پاکیم و راست گوی و شریف — بی خبر از دروغ و بهتانیم

گر دروغی کسی بما گوید — ما از او روی خود بگردانیم

همگی اهل صنعت و هنریم　　همگی اهل خیر و احسانیم

از کسی حرف زور نپذیریم　　وز کسی مال مفت نستانیم

در تجارت شریک تجاریم　　در زراعت رفیق دهقانیم

کار ما صنعت است و علم و هنر　　کارهای دگر نمیدانیم

حالیا بهر افتخار وطن　　ما شب و روز درس میخوانیم

xxxx

انتخاب
از
ترجمه ها

ترجمه های بهار

ترجمه یکی از قطعات ژان ژاک روسو

چو برآیند سفلگان از دور | که نمایند بحرهای عظیم
هرچه نزدیکتر شوی سوی شان | لاجرم بیشتر شوی محروم
راد مردان ز دور همچون کوه | ننمایند و قدرشان مکتوم
سویشان هرچه میشوی نزدیک | قدرشان بیشتر شود معلوم
گر نجومت بچشم خورد آیند | که از چشم تست نی ز نجوم

xxx

مثنوی

ترجمه از فرانسه

جدا شد یکی چشمه از کوهسار | بره گشت ناگه بسنگی دچار
بنرمی چنین گفت با سنگ سخت | کرم کرده راهی ده ای نیکبخت

جناب اجل کش گران بود سر	زد شهپلی و گفت دور ای پسر
نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد	پکندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود	کزآن سنگ خارا رهی برگشود
زکوشش بهر چیز خواهی رسید	بهرچیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امید وار	که از یاس جز مرگ ناید ببار
گرت پاید ایست درکارها	شود سهل پیش تو دشوارها

xxxx

ترجمه منظوم استاد بهار (بنای یادگار) از پوشکین است که در مجله (پیام نو) سال دوم شماره اول چاپ شده است :

پوشکین ۱۷۹۹ -۱۸۳۷

بنای یادگار

دردهر بزرگ یادگاری	کردم زبرای خویشتن بنیاد
بنیاد بنای پایداری	بی یاری دست من شد ایجاد

--

خار و خس روزگار ناساز	سد کردن راه او نیارد
چون پای خود زفرط اعزاز	سرپیش کسی فرو نیارد

--

زآسیب زمانه برکنار است	کزخاک نشست دیرپا تر
ستوار و بلند و پاید ار است	مانند مناره * سکندر

--

اندر سخن منست پنهان	این روح لطیف لایزالی
از مردن تن نیم هراسان	کز من نشود زمانه خالی

—•—

تازنده بود یکی در این بوم	تازنده بود کسیت نامم
تا هست سخن بد هر معلم	معلوم جهان بسود کلامم

—•—

خزانی هر هموطن سرود خانی	گویاست بنام من زبانش
افتد سخنم بهرزمانی	آزادی و عشق ترجمانش

—•—

بانغمهٔ خود بجنبش آرم	هرشش جهت و چهارسو را
وندر دل خلق زنده دارم	اخلاق و عواطف نکو را

—•—

درساحت این زمانهٔ تار	رحم ازدل فکند سایه
واندیشه نیک و نیک کردار	از گفتهٔ من گرفت مایه

—•—

ای طبع سخن سرای من خیز	سرکن سخن از نصیحت و پند
گرجور کند زمانه مستیز	ورمهر کند مباش خورسند

—•—

با بیخردان بازمپیش	مستیز و ره وقار بگزین
فارغ زنکوهش و نیایش	خونسرد بآفرین ونفرین

XXXX

بمناسبت جشن هزاره فردوسی " درینگ واتر " شاعر انگلیسی بایران آمده ودر آن هزاره شرکت نموده بود وبهمین مناسبت اشعاری نیز سروده است که مرحوم بهار آنرا بنظم ترجمه کرده است :

ترجمه اشعار درینگ واتر

بقسطنطنیه بتابید ماه	بلرزید از آن برجهای سیاه
ز قرن الذهب ساخت سیمین کمند	مگر بگذرد زآن بروج بلند
نگارا نگه کن که این نور پاک	دگر بهره از این شب تابناک
پیامی زمن آورد سوی تو	ز روزن درآید بمشکوی تو

زنوفای مشرب بتنگ آمدم	سوی کشور داستانها شدم
ز دارو ده غرب دل بگسلم	مگر لختی آرام گیرد دلم
تو گاهی ای ماه مشکوی من	زشب زنده داری نجم پرن
زیاد خود ایدر مرا شاد کن	در این راه دورم یکی یاد کن

بسه نیمه ره زندگی راه جوی	زچشم حسودان بی آبروی
زلندن شوم سوی شهر گلان	بهر گل سراینده بربلبلان
بمرزی که آنجا خجسته سروش	برامش بسی برکشیده خروش
بخاکی که ناهید فرخنده چهر	برافشاند از زخمه باران مهر

چو زاندیشه و رنج گشتم بریش | مرا خواند فردوسی از شهرخویش
مرا پیرخیام باواز خواند | همم حافظ از شهر شیرازخواند
بجائی کجا آسمانی سرود | بگوش آید ازاین سپهر کبود
بگوش‌نیوشنده گیرد جور | سبك نغمه * داستانهای دور
بجائی که گه گاهت آیدبگوش | غو لشکر کورش و داریوش

خموشی گزیدم از آوازشان | کجانیکتر بشنوم رازشان
بباغی پراز سوری و یاسمن | درآن نغمه خوانان شده انجمن
بهرسو گل تازه با نازو غنج | هزار اندران جاودان نغمه سنج
برامش زدوده دل ازکین و آز | نکنده غم روزگار دراز
شوم تا بدانجا شوم نغمه سنج | مگروارهم لختی از دردورنج

زپاریس و از شارسان ونیز | زسرمنزل ویلون و دولك تیز
گذشتم ببلغار و آن کوهسار | گرفتم بقسطنطنیه گذار
بشهری که روزی زبخت و نصیب | شد اسلام پیروز گر برصلیب

سپیده چو از خاوران بگذرد | گریبان ظلم سیه بردرد
کند روشن این تیره چاه مرا | گشاید سوی شرق راه مرا
مرا آرزوهاروانی کنند | بشهنامه ام رهنمائی کنند
کزآن آرزوهای کوتاه خویش | بگوش آیدم بانگ دلخواه خویش

غو ــ صدا
لختی ــ کمی

بامید فردا دلم خرم است ‌‌‌‌‌‌ وزاندیشه‌ٔ روز دل بیغم است

بهل تا یک امشب نهیم زخم ‌‌‌‌‌‌ نباشم زیاد حسودان دژم

که فردا روم تا بیانگ سرود ‌‌‌‌‌‌ نیوشم همی باستانی درود

که خیام وحافظ درآن بوستان ‌‌‌‌‌‌ مراچشم دارند چون دوستان

که با همرهانی چنان پاک خوی ‌‌‌‌‌‌ سوی گور فردوسی آریم روی

–•–

از ایران نرفته است نام ونشان ‌‌‌‌‌‌ شکسته جهان نشکند پشتشان

هزیمت نیاورده دربندشان ‌‌‌‌‌‌ نبرده دل وفر و اورندشان

اگرچند پروردگار سخن ‌‌‌‌‌‌ ببسته از سخن دیرگاهی دهن

جو برتابد استاره‌ٔ ارجمند ‌‌‌‌‌‌ نهند از سخن کاخهای بلند

مرتخت جمشید را نوکنند ‌‌‌‌‌‌ زنو یاد جمشید وخسرو کنند

–•–

زطهران که بنگاه تاج است وتخت ‌‌‌‌‌‌ بگوش آید آوازه‌ٔ فر و بخت

زشیرازی و اصفهانی سرود ‌‌‌‌‌‌ بود تر زبان رگس و زنده رود

چوخیزد نواشان زمهرو زدرد ‌‌‌‌‌‌ نباشد کم از فخر تفنگ و نبرد

–•–

هنوز اندرآن کشور دیر باز ‌‌‌‌‌‌ بود ابر باباره‌ٔ دز بـراز

کند پادشاهان با فر و زور ‌‌‌‌‌‌ زپیکار و پیروزی و جشن و سور

زهر دو بگوش آید آوای کوس ‌‌‌‌‌‌ ز (ایوار) تا گاه بانگ خروس

توگوئی جهان تاجهان لشکراست ‌‌‌‌‌‌ سوی فتحهای گزین رهبراست

فزون زآن فتوحی که داریم یاد ‌‌‌‌‌‌ زکشورگشایان با فرو داد

–•–

باره دز – سنگر قلعه

زبانی میان خلیج و خـــزر ¹ کز آنجا گل نو برآورده ســر

سوارانی از مهـــر و از آرزو رسولانی از فکـــرهای نــکو

زایران سوی غـــرب پوینده اند شمارا در آن ملك جوینده اند

—•—
xxx

سخن گستـرا سوی بشکافتنم کز اندیشـه ات روزنی یافتم

"درینگ و تر "کت چشمه" زندگی بجوشـد زلـب گاه گویندگی

همی بوی مهر آید از روی تـو همی یاد شور آید از خوی تـو

زدریا گذشت است اندیشه ات بود سفتن گوهران پیشه ات

تراهست اندیشـه دریا گـذار ازیرا چو دریا بود بی کـنــار

سرود خوشت برد هوش مـــرا ز گوهر بیاکند گوش مـــرا

—•—

رسیدی بهای خجستـه سروش زلندن بمنزلگـه داریوش

جمیـل زهاوی بزرگ اوستـــاد ² دراین بزم والا زبان برگشـاد

بشعراندرون ترزبانی گرفـــت زشعـرش زمین آسمانـی گـرفت

زانفاس او آتشـی بردمیـــد وزآن شعله شـد چون تو نوری پدید

وزین آتش و نور طبع "بهـــار" زافسردگی رست و شـد شعله بـار

x xxx x

---

¹ خلیج ــ منظور خلیج فارس است
خزر ــ دریای مازندران

² جمیل زهاوی ــ دانشمند معروف عرب

کار

ترجمه از فرانسه

برو کار میکن مگو چیست کار | که سرمایهٔ جاودانی است کار

نگر تا که دهقان دانا چه گفت | بفرزندگان چون همی خواست خفت

که میراث خود را بدارید دوست | که گنجی ز پیشینیان اندر اوست

من اورا ندانستم اندر کجاست | پژوهیدن و یافتن با شماست

چو شد مهرگان کشتگه برکنید | همه جای آن زیر و بالا کنید

نمانید ناکنده جائی ز باغ | بگیرید از آن گنج هرجا سراغ

پدر مرد و پوران بامید گنج | بکاویدن دست بردند رنج

بگاوآهن و بیل کندند زود | هم اینجا هم آنجا و هرجا که بود

قضا را در آن سال از آن شخم خوب | ز هر تخم برخاست هفتاد تخم

نشد گنج پیدا ولی رنجشان | چنان چون پدر گفت شد گنجشان

xxx

انتخــــاب
از
تصنیفــــــــات

تصنیف " وطن "

این تصنیف در دسمبر ۱۹۱۰ مطابق ذوالحجه ۱۳۲۸ در روزنامه نوبهار چاپ ومنتشرشده

درپرده افشار

نمیدانم چرا ویرانه گشتی ـ وطن ظلم لشکر بیگانه گشتی ـ وطن

توشمع جمع مابودی وطن‌جان ـ چرا بشمع دیگران پروانه گشتی ـ وطن

پروانه گشتی وطن (مکرر)

توعزیز ملی تولگ گلشنی بدین خواری چرا افسانه گشتی وطن

-- ۰ --

خوشا روزی که بودی شادو خندان ـ وطن شکستی خصم راچنگال و دندان ـ وطن

توبودی سربلند افسوس افسوس ـ وطن درافتادی بحال مستمندان ـ وطن

درافتاده بحال مستمندان وطن (مکرر)

امان امان امان بیداد بیداد بیداد ز جور دشمنان ویرانه گشتی وطن

-- ۰ --

وطن‌جان ایوطن‌جان ایوطن‌جان من شفای دل دوای قلب سوزان من

جفاکش‌مادر زار پریشان من پرستارمن و گهوار جنبان من

پرستار من و گهواره جنبان من (مکرر)

مادر مهربان آشنای روان بفرزندان چرا بیگانه گشتی وطن

-- ۰ --

زروس و انگلیس آید ستمها بما هجوم آرد زهرسو درد و غمها بما

قدم درخاک ما ازکین نهادند وساز   بس حجت نهند این بدقند مهابما

این بدقدمها بما (مکرر)

اگرپیمان کنند چراکتمان کنند   ازاین پیمان تو بی بهانه گشتی وطن

ویرانه گشتی وطن   ویرانه گشتی وطن

xxxx

تصنیف (مرغ سحر)

مرغ سحرناله سرکن   داغ مراتازه ترکن   زآه شرربار این قفس را   برشکن و زیروزبر ک

بلبل سربسته زکنج قفس درآی   نغمه آزادی نوع بشر سرای   وزنفس عرصه این خاک تود

پرشررکن   ظلم ظالم جورصیاد آشیانم داده برباد ای خدا ای امان ای طبیعت   شا

تاریک مارا سحرکن   نوبهاراست گل ببار است   اشک چشم ژاله بار است   این

قفس چون دلم تنگ و تاراست   شعله فکن درقفس ای آه آتشین   دست طبیعت گل عمرمجی

جانب عاشق نگر ای تازه گل ازاین بیشترکن - بیشترکن - بیشترکن . مرغ بیدل - شرح هجران

مختصر . مختصرکن .

بند دوم

عمرحقیقت بسرشد - عهد وفا سپرشد ناله عاشق نازمعشوق - هردم دروغ وبی اثرشد

راستی و مهرو محبت فسانه شد - قول و شرافت همگی از میانه شد - وزپی دزدی وطن ودین

بهانه شد - دیده ترشد .

ظلم مالک - جور ارباب - زارع ازغم گشته بی تاب - ساغراغنیا پر زمی ناب - جام مابپرزخون جگر

شد .

ای دل تنگ ناله سرکن — از قوید ستان حذرکن — از مساوات صرفنظرکن — ساقی گلچهره بده آب آتشین —پرده دلکش بزن ای تار دلنشین —جانب عاشق نگه ای تازه گل ازاین بیشترکن بیشترکن —بیشترکن . مرغ بیدل —شب هجران مختصر— مختصرکن .

xxxx

تصنیف (چهارگاه)

این تصنیف بوسیله موسیقی نواخته شد آهنگ اثر بانو (م ـ ص) وبوسیله بانو ملوک ضرابی خواننده شهیر درسال خوانده شده است :

ای تازه گل — ای مه روشنم — ای سرو آزاد —جان شد تلف —رفتم زکف —تابکی ای صنم این جورو بیداد .

ای لاله رویم —زکین دلم هرلحظه مشکن —که دلم نبود زسنگ و فولاد —ستمگرا چونکه بمیرم از پس ای صنم — از من کند یاد .

(زابل) که من دلی دارم —چو اختر فروزان —بسوزد از رنج ومحن — امان ازاین قلبی که ماندم فروزان —زشدت رنج و الم .

دل من از سوز غم — شد آتش افروز غم — بجز وصال رخ تو —چه حل کند مشکل من .

(مویه) فتاده ام بسه بندتو —ای وای — دریغ است و جوانی

جوانی که دلش در ره پیران بسوزد

جوان است و چو پیری کس اندرونگیرد

(مخالف) عاشقی که شد پیر درجوانی —آن منم که گشتم بسته نگاری آتشی بدل زد — زآتشین جوانی .

ای ستمگر زدستت چه سازم - این بی مهری دل خون سازد - دست بکش از جفا

از ره مهرو وفا - تو ای شنگارم .

(منصوری) پیش ازاین در ره دوستان - سعی شما ای سرو بوستان - پایگاه منشین آخر

ای جانانه .

زین رو چون آتشین - آه که کردی سیه - تو روزگارم .

xxxx

تصنیف (بیات ترک)

این تصنیف درسال ۱۴۱۰ درسالن گراند هتل بوسیله یك عده ازبانوان نواخته شد
این کنسرت را مرحوم استاد بهار بنام کنسرت مهستی نام گذارده اند . وآهنگ این
این تصنیف اثربانو (م . ص) میباشد که بوسیله خواننده شهیر بانوملوك ضرابی
درسن خوانده شد :

(واله)

شبنم تر - بین بسحر - بروی گل - گشته خجل - گل بچمن - از رخ بلبل

وای ازاین غم - کز دوعالم - من ودل بی نصیبیم - غریبیم .

چون ببستان روم - گل تازه بینم - زفرقت ناله ها سرکنم - گل نازنینم .

همچو بلبل فغانی برآرم - کز گل خود نشانی ندارم

ای گل - ای گل - ازعشقت خون گریم - بنگر - بنگر کز هجرت خون گریم .

وای ازاین رنجوری - داد ازاین مهجوری

آه زدرد دوری

سری دوم

نوحه کن ازکنج قفس - مرغ غزلخـــوان

وزغم گل - ناله برآر - ازدل بریـان

طرف بستان بی رخ گل - قفس مرغ بیچــاره گردد

قدری آهسته گل‌چین که ترســم

بلبل ازگلشن آواره گـردد

هرکه چیند گلی علی‌رغم بلبل درایـن چمن پرده* حرمتش‌چوگل پاره گردد

ای‌گل - ای‌گل (مانند سری اول تاآخـر)

xxxx

تصنیـــف (ماهـوری)

این تصنیف درحدود سال ۱۳۱۱ بوسیله عده ای ازبانوان درسالن گراندهتل نواخته شد تام کنسرت مهستی سازنده آهنگ بانو (م ۰ ص) بوسیله خواننده* شهیر بانوطوله خرابی خوانده شد :

(ماهور) ای زن بیهروطن زمزمـه سرکن پیش خصم وطن سینه سپرکنم

زخصمان صرفنظـرکـــــن

دارد این وطن - بانوحسن ظن - دخترایـران - گوید کزبدان - چهره بپوشان

نکند یاری - باکسی یاری - که نداند چیست - نه وطن خواهی - نـه وفاداری

ازاینطرف ازآنطـرف دوان مشو ای بچـه آهو

(دلکش) دخترد لکش مهوشم - ازفراق تو درآتشم - عزیزم - حبیبم - بیاد رخت اشک ریـ

باید دخترایران - باشـد مادرشیران

غزل نازو خط - باوقار و حشمت - بارآرد فرزندان

ازاینطرف ازآنطرف دوان مشو ای بچه آهو

(عراق) گرشوی لاله زاری - خون شود دل ز زاری

ای دل از عشقت چون تنالم - بنگر کز عشقت خون بیسام

ترسم همچو آهو - گردی صید تیر تیرانداز

xxxx

تصنیف ماهـــــور

ز من نگارم - خبرندارد - بحال زارم - نظر ندارد

خبرندارم من از دل خود - دل من از من - خبر ندارد

کجا رود دل - که دلبرش نیست - کجا پرد مرغ - که پر ندارد

مان ازاین عشق - فغان ازاین عشق - که غیر خون - جگر ندارد

همه سیاهی - همه تباهی - مگر شب ما سحـــــر ندارد

(بهار) مضطر - منال دیگر - که آه و زاری اثــر ندارد

جز انتقام وجز استقامت - وطن علاجی دگـــــر ندارد

زهرد و سر بر سر نهکوبند - کسی که تیغ دوسر ندارد

xxx

مان - مخفف امان است

انتخاب

از

رباعیات

رباعیات بهار

ازخم کشیدن بوفا جور و جفا　　برهان نزاکتست و دستور صفا
درکشورما اصل نزاکت اینست　　واویلا - واصیبتا - وا اسفا

xxx

آزادی ماست اصل آبادی ما　　این است نتیجه خدا دادی ما
آزاد بری ولی نگر تا نشود　　آزادی تو رهزن آزادی ما

xxx

گفتند مراکان صنم شیرین لب　　از رنج دو دیده در خروش است تعب
گفتم که بریخت خون من مژگانش　　وین خون بچشم او گواهی است عجب

xxx

امروز نه کس زعشق آگه چونست　　کز شکر عشقم همه شیرین سخن است
در هر مهره بره خسرو عشق　　نیروی هزار تیشه * کوهکن است

xxx

قادر گوید عزت و ناموس خوش است　　عاجز گوید ناله و افسوس خوش است
دشوار بود عقیده گشتن ورنه　　هرکس داند که مکر و سالوس خوش است

xxx

رز کهنه حریف باده نوشی بوده است　　انگار نگار سبز پوشی بوده است
وین تاکستان که مجمع مستان است　　خلوتکده * باده فروشی بوده است

xxx

نزاکت — تربیت و اخلاق

مکر و سالوس — حیله و تزویر

امروز چه افتاده که بینم زارت　　　وزسرخی دیده درغم و تیمارت
گوئی که بجوه خون میریخته ای　　　وآنگه نوشیده نرگس خونخوارت

xxx

شد خاک نشین باده بکوی من مست　　　جز باد نماند درسبوی من مست
زآن کین که بردل باده رسید　　　برخاک بریخت آبروی من مست

xxx

مخلوق جهان بکرگه مانند درست　　　باتاد رهاجزند و برهاجر جست
سستند بگیر و دار چون باشی سخت　　　سختند بکار زار چون باشی سست

xxx

ازدامن کوه لاله ناگه برجست　　　گلگون رخی و تیشه سبزی دردست
بافوق سر دریده گوئی فرهاد　　　از خاک برون آمد و برسنگ نشست

xxx

بردامن دشت بنگر آن نرگس مست　　　چشمی بره و سبز عصائی دردست
گوئی مجنون بانتظار لیلی　　　ازگور برون آمد و برسبزه نشست

xxx

آن قلب که محزون تراز او پیدا نیست　　　وین چشم که پرخون تراز او پیدا نیست
دانی زچه آن شکسته وین خونین است　　　زآن حسن که افزونتر ازاو پید انیست

xxx

ارباب که صنعت و وجاهت فن اوست　　　خون فقرا تمام برگردن اوست
طاوس بهشت است بصورت لیکن　　　ابلیس نهفته زیر پیراهن اوست

xxx

در زلف تو آشوب زمن می‌بینم   بیگانه نه بیند آنچه من می‌بینم

او پیچ و خم و تاب و گره می‌نگرد   من بخت سیاه خویشتن می‌بینم

xxx

ای آنکه ترا گرفته جلسه ظلم   گوئی زچه رو که "نقطه" نبود مقسوم

بازآئی و بینی چو دلبم خنده زند   قسمت شود آن "نقطه" که باشد موهوم

xxx

بگوش من "ترا من دوست دارم"   بگو ای دلبر لاله عذارم

بعمدا میدهم خودرا فریبی   بغیر از این دگر راهی ندارم

xxx

ما بادهٔ عزت و جلالت نوشیم   در راه شرف از دل و از جان کوشیم

گر در صف رزم جامه از خون پوشیم   آزادی را به بندگی نفروشیم

xxx

زآن پس که بزیر خاک فرسوده شویم   با خاک و گل یک دگر آسوده شویم

در کالبد کوزه گران توده شویم   ابریق مئی شویم و آسوده شویم

xxx

برخیز که خود را زغم آزاده کنیم   تاکی طلب روزی ننهاده کنیم

آخر که گل ما بسبو خواهد رفت   کن فکر سبوئی که پراز باده کنیم

xxx

چون شمع بسی رشته بآن سوخته ایم　　آتش بدل سوخته افروخته ایم
صد امن از اشك دیده اندوخته ایم　　یك سوز پروانه نیاموخته ایم

xxx

گرمدحی از ابناء بشر میگویم　　نه چون دگران بطمع زر میگویم
آنان پی جلب نفع گویند مدیح　　من مدح پی دفع ضرر میگویم

xxx

عمری بسپردیم بکام دگران　　ما در تنوپش و تیم درخواب گران
القصه وطن را بدوچشم نگران　　رفتیم و سپردیم بهنگامه گران

xxx

در آب فروشد آن بت سیم ذقن　　گفت آنچ ازاین آب که سوزد سرو تن
گفتم چه عجب زآب اگرسوزان است　　کاتش بمیان آب دارد مسکن

xxx

آماده جنگ باش کاین کاخ حرون　　باشرم دلی باتو نگردد هرون
جز با جنگ آماده نمیگردد صلح　　جز باخون پاکیزه نمیگردد خون

xxx

ای ایرانی خفتی و بگذشت بسی　　برخیز و بکارخویش بنگر نفسی
ورکشته شوی جزاین مبادت هوس　　کاین خانه ازآن تست نی زآن کسی

xxx

تو آمده ای که فکرتی بکر کنی　　یعنی پی آسایش خود فکر کنی
تو نامده ای که بهر موجودی　　شرحی بدهی وطنی ذکر کنی

xxx

هرون ـ نزدیك

ای کاش که دلم بدوست مفتون نشدی — چون مفتون شد زهجر مجنون نشدی

جون مجنون شد ز رنج پرخون نشدی — جون پرخون شد ز دیده بیرون نشدی

xxx

زآن نرگس نیم مست مستم کردی — زآن قامت افراشته پستم کردی

گویند که بت همی شکست ابراهیم — ای ابراهیم بت پرستم کردی

xxx

گله بهار از وثوق الدوله

مرحوم بهار باوثوق الدوله رئیس دولت وقت رابطه ٔ دوستانه ونزدیکی داشت واین روابط از آنجا برقرار شده بود که وثوق الدوله هم مردی ادیب ـ شاعر و نویسنده ای بزرگ بود . براثر تلقین مفسده جویان روابط وثوق الدوله وبهار چندی قطع گردید که درنتیجه باصلاح گروید ودراین جریان بهار دو رباعی زیر ساخته نزد او فرستاد . بدین قرار :

ایخواجه بخط بد دلی سیر مکن / خوبی را بی برکت و بی خیر مکن
کاری که پس از سه سال هم عهدی وصدق / بامن کردی دو باره باغیر مکن

قلبم به حدیثی که شنیدی مشکن / عهدم بخطائی که ندیدی مشکن
تیغی که بدو فتح نمودی مفروش / جامی که بدو باده کشیدی مشکن

xxx

وثوق الدوله هم رباعی زیر را درجواب بهار ساخت :

ای تیغ شکسته من ترا بفروشم / وی جام زدوده درشکستت کوشم
دروقت جدال تیغ دیگر گیرم / هنگام صبوح جام دیگر نوشم !

xxx

دوباره بهار درجواب وثوق الدوله گفت :

ای خواجه ٔ وثوق وقت غرق تورسد / هنگام خمود "رعد" و "برق" تو رسد
جامی که شکسته ای بهای تو خلد / تیغی که نکنده ای بفرق تو رسد

xxx

فهرست مآخذ

کتب تواریخ ومجموعه های شعری

۱ـ تاریخ مختصراحزاب سیاسی ـ انقراض قاجاریه تالیف ملک الشعراء بهار ـ جلد اول چاپ ۱۳۲۱ ناشر شرکت سهامی چاپ رنگین ـ تهران

۲ـ سبک شناسی یاتاریخ تطورنثرفارسی تالیف ملک الشعراء بهارناشرچاپخانه خودکار ـ تهران

۳ـ پرس اندپوئتری اف مدرن پرشیا (نظم ونثرفارسی امروز) تالیف ادوارد برون ـ ناشرکمبریج چاپ ۴

۴ـ تاریخ بیداری ایران ـ تالیف ناظم الاسلام کرمانی چاپ دوم ناشرکتابفروشی ابن سینا ـ تهران

۵ـ تاریخ مشروطه ایران ـ تالیف احمدکسروی ناشرموسسه مطبوعاتی امیرکبیر ـ تهران چاپ سوم ۱۳۳۰

۶ـ انقلاب ایران تالیف ادوارد برون ترجمه وحواشی بقلم احمدپژوه ـ ناشر کانون معرفت ـ تهران

۷ـ تاریخ معاصریا حیات یحیی ـ تالیف یحیی دولت آبادی ـ ناشرکتابفروشی سقراط وشرکت نسبی اقبال وشرکاء ـ تهران

۸ـ تاریخ بیست ساله ایران جلد سوم ـ تالیف حسین مکی چاپ ۱۳۲۵ ناشرکتابفروشی علمی ـ تهرا

۹ـ برگی از تاریخ معاصرایران ـ تالیف کوهی کرمانی چاپ تهران ناشرکتابفروشی

۱۰ـ سخنوران نامی معاصر تالیف سید محمد برقعی ـ ناشرموسسه مطبوعاتی امیرکبیر ـ تهران

۱۱ـ کلیات عشقی ـ تالیف علی اکبرسلیمی چاپ تهران ناشـر

۱۲ـ روی عصر تالیف مولف چاپ تهران ـ ناشر کتابفروشی معرفت ـ تهران

۱۳ـ سفینه فرخ تالیف محمودفرخ ـ چاپ ۱۳۳۰ ناشرکتابخانه نبردما ـ مشهد

۱۴ـ بهترین اشعار تالیف ح . پژمان چاپ ۱۳۱۳ ناشرکتابفروشی ومطبعه بروخیم ـ تهران

مجلات وجـــــزوه ها

۱– مجله ارمغان شماره ٤ سال بیست وپنجم تاریخ خرداد ماه ۱۳۳۰ چاپ تهران

۲– ″ ″ ″ ٥ ″ مهرماه ۱۳۳۰ ″

۳– مجله یغما شماره دوم وسوم سال پنجم چاپ تهران

٤– ″ ″ ″ ″ فروردین ماه ۱۳۳۰ ″

٥– ″ ″ ″ یازده سال چهارم ″ بهمن ماه ۱۳۳۰ ″

٦– مجله دانشگاه ″ سال ۱۳۳۰ ″

۷– مجله تهران مصور ″ ٤۰۲ ″ ٦ اردیبهشت ۱۳۳۰ ″

۸– مجله پاکستان ریویو ″ فوریه ۱۹٥٤ چاپ پاکستان

۹– مجله امید نو شماره هشتم ″ ٥ اردیبهشت ۱۳۳۰ چاپ تهران

۱۰– نشریه انجمن فرهنگی ایران واتحاد جماهیرشوروی (بنام بهار) سال ۱۳۳۰–۱۲٦٥

۱۱– مجله کاویان تاریخ ٥ اردیبهشت ۱۳۳۰ چاپ تهران

۱۲– جزوه یادبود ملک الشعراء بهار بقلم مجتهدزاده مورخ ٥ اردیبهشت ۱۳۳۰ ″

۱۳– مجله دانشکده معقول ومنقول شماره سوم تاریخ ۱۳۱٥ هجری – شمسی چاپ تهران

روزنامـــه هـا

روزنامه ایران ما مورخ ۱۹ فوریه ۱۹٥۰ مطابق ۳۰ بهمن ۱۳۲۸ چاپ تهران

″ ″ ″ ۳۰ آوریل ۱۹٥۰ مطابق ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹ چاپ تهران
″ ″ ″ ۷ مه ۱۹٥۰ مطابق ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹ ″

روزنامه مغان شماره ۲۸ مورخ ۲۷ آوریل ٥۲ مطابق هفتم اردیبهشت ۱۳۳۱ چاپ تهران

″ ″ ″ ۲۹ ″ ٤ مه ٥۲ ″ ۱٤ اردیبهشت ۱۳۳۱ ″

روزنامه صلحت مورخ ٥ اردیبهشت ۱۳۳۰ چاپ تهران

روزنامه نوبهـار مورخ ۲٤ میزان ۱۳۰۱ شماره چهارم

″ ″ ″ اول عقرب ۱۳۰۱ شماره پنجم

منابع خطی ویادداشتها وغیره

۱- کلیات بهار ویادداشتهای بهار

۲- جنگ ملک زاده اخوی ملک‌الشعراء بهار-

۳- نامه های بهار وخانم بهـــار

۴- بیان آقای صادق سرمد

۵- بیان آقای ادیب بروشند

٦ - یاد داشتهای دکتر حسین خطیبی